

حبابی بر روی سراب

سازمان مجاهدین خلق

از منظر سعید شاهسوندی

عضو جدا شده و از کادرهای اولیه سازمان

باسمه تعالی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۲	فصل اول: چشم انداز ، از وصل تا جدایی ۱۳۶۷ و مریم قجر
۱۳	فصل سوم : روابط پنهان شاهسوندی با خلیل رضایی
۱۹	فصل چهارم: مجاهدین و شیوه های گویلی در جنگ روانی
۲۴	فصل پنجم : جاسوسی برای عراق ، انشعاب ایدئولوژیک سال ۱۳۵۴ و تصویب های درون تشکیلاتی
۲۶	فصل ششم: مجاهدین ، شریعتی ، بازرگان ، رجوی و آدم نیمه خدایی و استراتژی قهر
۳۲	فصل هفتم: تسلیحات نظامی عراق ، نقش سازمان آزادیبخش فلسطین ، دیپلماسی انقلابی و مهدی سامع
۳۹	فصل هشتم: منابع مالی سازمان ،الله مراد دلفانی و پاسخ به اتهامات شنوندگان
۴۴	فصل نهم: موازنه قدرت میان اپوزیسیون و غرب و تماس تلفنی شاهسوندی از اوین با همسرش
۵۱	فصل دهم: منابع مالی سازمان ، در مفهوم خیانت و خدمت ، احساس به گذشته
۵۶	فصل یازدهم: شکل گیری سازمان مجاهدین تا ربودن هواپیمای تاکسی ایر دبی
۶۴	فصل دوازدهم: تدوین ایدئولوژی سازمان مجاهدین
	فصل سیزدهم: از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ ، تشکیل گروه های سه گانه ایدئولوژی ، سیاسی و اقتصادی –
۶۹	- آثار آموزشی سازمان و زمینه های تسریع فاز نظامی
	فصل چهاردهم: ضربه شهریور ۵۰ ، از مراد دلفانی تا آدم ربایی شهرام و انفجار دکلهای سولقان تا
۷۶	- محاکمه مرکزیت و اعضاء سازمان
۸۴	فصل پانزدهم: ملاقات حسین روحانی با آیت الله خمینی ، مواضع آیت الله درباره مشی مسلحانه
۸۸	فصل شانزدهم: نقش احمد رضائی در سازماندهی جدید ، کشته شدن او و شرح چند عملیات نظامی
۹۶	فصل هفدهم: درباره محاکمه اعضاء ، شکست عملیات گروگانگیری شهرام و آتش زدن سینمای قم
۹۹	فصل هجدهم: استقبال از نیکسون با عملیات انفجاری و ترور ژنرال هارولد پرایس و سرهنگ ویلسون
۱۰۵	فصل نوزدهم: ترور مستشاران امریکایی به روایت علم
	فصل بیستم: فهرست بخشی از عملیات نظامی سازمان ، ساخت دستگاه های شنود و رقابت امنیتی سازمان با
۱۱۲	ساواک

یک توضیح از سر ناگزیری: سعید شاهسوندی دوران پر فراز و نشیبی را با سازمان مجاهدین خلق طی کرده است. از سال ۱۳۴۸ تاکنون در همه سرفصل های مهم تاریخی یا حضور مستقیم داشته و یا به آن تحولات بسیار نزدیک بوده است. از جمله ضربه شهریور سال ۱۳۵۰، انقلاب ایدئولوژیک ۱۳۵۴، تصفیه های خونین درون تشکیلاتی، انقلاب ۱۳۵۷، پروسه فاز سیاسی و سی خرداد ۱۳۶۰، انقلاب ایدئولوژیک سازمان و در نهایت عملیات فروغ جاویدان، و بعد از آن هم از موضع یک منتقد به طور جدی پیگیر تحولات درونی در سازمان بوده است. در اهمیت جایگاه او در سازمان همین بس که در جریان تصفیه های درون تشکیلاتی سال ۱۳۵۴ حکم اعدام او به اتفاق مجید شریف واقفی و صمدیه لباف از سوی بخش مارکسیستی صادر و او به عنوان خائن شماره ۳ مستحق مرگ شناخته و معرفی شده است. پروسه جدایی او از سازمان مجاهدین خلق به قبل از دستگیری او در عملیات موسوم به فروغ جاویدان بر می گردد. در شرایط حاضر شاید او تنها کسی باشد که می توان با اتکا به انباشت های شخصی اش تاریخچه جامعی از سازمان مجاهدین خلق تدوین کرد. گفتگوی طولانی حسین مهری روزنامه نگار قدیمی با او در رادیو صدای ایران با این هدف، فرصت مغتنمی بوده تا این مهم حاصل شود.

سایت نگاه نو هم به صورت متن و هم صوتی اقدام به انعکاس این گفتگو نموده است. اما به دو دلیل این تلاش آن گونه که باید و شاید به نتیجه درخوری منتهی نشده است.

۱- حسین مهری به عنوان مصاحبه گر چنان چه باید و شاید نقش فعالی در این گفتگوها ارائه نمی کند. او بیشتر منفعل است و شاهسوندی بر اساس روایت خطی وقایع پیش می رود.

مهری هیچ برشی به جریانات موازی و یا حاشیه ای جهت تکمله فصل ها نمی زند. این شرایط حاصل نمی شود مگر با نقش فعال و مستمر گفتگو کننده که لازمه اش داشتن اطلاعات مکفی از موضوع مصاحبه و درباره مصاحبه شنونده است.

۲- مشکل دیگر پیاده کردن این گفتگوهاست. در این بخش هیچ اتفاقی که منجر به تسریع در فهم و ارتباط مخاطب شود نیافتاده است. زبان گفتاری شاهسوندی آن چنان شسته رفته نیست که بتوان بدون ویرایش و تبدیل آن به متن با آن ارتباط برقرار کرد. متأسفانه آن چه از این تلاش برای خواننده حاصل شده چیزی جز سردرگمی و بعضاً دافعه به همراه ندارد.

نظر به اهمیت این گفتگوها و نیاز پژوهشگران، محققین، مؤلفین و علاقمندان به موضوع برای رفع این نواقص تنها راه ممکن را خوانش دقیق و چند باره متن پیاده شده سایت نگاه نو و ویرایش کلمه به کلمه مطالب تشخیص دادیم. انجام این اصلاحات هم به دلیل نوع محاوره شاهسوندی، جملات طولانی و بعضاً موضوعات تکراری، مطول، خسته کننده و غیرضروری و...، زحمت طاقت فرسایی می طلبد تا آن جا که بدون اغراق برای اعمال این تصحیحات روی بعضی قسمت های مصاحبه ساعتها زمان صرف شد. از باب اهمیت آن هم کافی است یکی از قسمت های تصحیح شده را با متن پیاده شده در سایت نگاه نو مقایسه کنید.

شاید استفاده از متن صوتی و پیاده کردن گفتگوها به مراتب از این روش آسان تر باشد. آن چه پیش روی شماست محصول این تلاش است برای استفاده آرشیوی و اسنادی از این گفتگوها که در شکل و شمایل قبلی نیمی از ارزش های آن شاید در پس شتابزدگی به بوته فراموشی می رفت.

با توجه به کثرت گفتگوها و تنوع موضوعات، جهت تسریع دسترسی موضوعی برای هر قسمت با توجه به محتوای آن ها تیترو مستقل انتخاب شده است. در پایان امیدوارم آقای مهری و سایت نگاه نو این جسارت و خرده را بر ما ببخشایند. تلاش همه ما در راستای اطلاع رسانی بهتر و ثبت منابع مورد نظر برای نسل های آینده است. منتی اگر باشد بر سر ما است که برای این مهم هم می آموزیم و هم کمی وسواس داریم.

فصل اول:

چشم انداز، از وصل ۱۳۴۸ تا جدایی ۱۳۶۷

شنوندگان گرامی: برنامه چهره ها و گفته ها را می شنوید از رادیو صدای ایران بیش از ۹ سال پیش بود که یک سلسله مصاحبه کردم با آقای سعید شاهسوندی عضو پیشین مرکزیت مجاهدین خلق که در حقیقت فراز و فرودها و تلاطم های فراوانی در زندگی خودش تجربه کرده بود و زندان به زندان خودش رو سرانجام رسانده بود به آلمان .

این مجموعه مصاحبه ها با رادیو صدای ایران به نظرم یک تاریخچه ای است در باب رسم و راه و شیوه های مجاهدین خلق و مسعود رجوی. سعید شاهسوندی در مصاحبه بسیار مسلط بود به واژه ... بسیار گرم و گیرا سخن می گفت و موضوع را بسیار خوب بررسی و می شکافت من به یاد دارم سه شب پیاپی در مصاحبه هایی که با او داشتم درباره انقلاب ایدئولوژیک با آنها صحبت می کرد و همه را با سخنان خودش به هیجان های روحی وحشتناکی می کشاند و گریه ها غش ها ضعف ها و این ها را به قدری زیبا و در عین حال دلشکن بیان کرده بود که فکر می کنم یک زمانی این ها را باید از نو نوشت. خوشحالم از این که بار دیگر با سعیدشاهسوندی گفتگو می کنم.

حسین مهری:جناب آقای شاهسوندی درود بر شما.

سعید شاهسوندی: سلام من هم بر شما و شنوندگان عزیزتان.

حسین مهری: صبح شما به خیر در هامبورگ.

سعید شاهسوندی: خیلی متشکرم و شب شما هم بخیر.

حسین مهری: آقای شاهسوندی، در این سالها حرف و سخن درباره شما کاهش پیدا کرد چه شده بود؟

سعید شاهسوندی: يك ضرب المثل قدیمی است که می گویند، بیخبری خوش خبری، این شاید مصداق من باشد. ولی نه. متأسفانه آنچه که مربوط است به آقایان مجاهدین و سازمان مسعود رجوی هیچوقت فراموش نکرد که گاه و بیگاه به هر مناسبت و یا بدون مناسبت وقتی می خواهد به تعدادی از افراد به حق و یا به ناحق و علی العموم به ناحق توهین و فحاشی کند و تهمت بزند، بنده را هم بی نصیب نگذارد. با وجود اینکه بنده طی این سالها و بخصوص بعد از مصاحبه با جنابعالی و مجموعه فعالیتهایی که متمرکز تر از الان بود، به خاطر تازه بودن موضوع آدم يك مقداری صحبت می کند که چرا آمدم، چطور شد و مطلب از روز می افتد و باید کارهای مهم تر و جدی تری انجام داد.

آقای جمشید تفرشی نامی بود که از ابتدای ورودش به صحنه در شهر هامبورگ به بسیاری از دوستان گفتم که در صحت نظرات ایشان و گفته های این آقا يك مقداری باید بیشتر دقت بشود و ایشان صحبتهایی می کند که نمی خواند. من البته ابا داشتم از اینکه ایشان را به عنوان مأمور رژیم و یا مأمور سازمان اطلاق بکنم، یا هر کس دیگری را، ولی به دوستان تذکراتی می دادم در هامبورگ به آقای صالحی آقای و تقی هاشمی که این آقا در مجموع آدم درستی نیست. ایشان فکر می کنم با رادیوی شما هم چند

نوبتی مصاحبه داشتند توسط سایر آقایان. بعد ها نامه نوشتند به مسعود رجوی که من توبه کردم. این مربوط است به سه چهار سال پیش و ایشان دوباره برگشتند به دامن مسعود به دلیل مشکلات خانوادگی. در نامه هایی که سازمان مجاهدین به دهان ایشان گذاشت و به اسم ایشان منتشر کرد دوباره بنده را فحش دادند. آدمی که تا قبل مخالف مجاهدین بود و اظهار تمایل می کرد که به من نزدیک بشود و من تمایل نشان ندادم. بعد ایشان نامه نوشت که من مأمور جمهوری اسلامی بودم. من با سعید اسلامی کار می کردم در همان نامه ای که به توصیه سازمان نوشت باز به بنده فحش داد.

بعد این آقا دوباره از مجاهدین هم کنده شد. حالا چند طرفه شده نمی دانم، باز به بنده فحش می دهد این يك مورد بود. يك مورد هم داستان آقای فراسنی بود که اگر خاطرتان باشد ایشان رفتند ایران رئیس جمهور بشوند. البته قبل از اینکه ایشان بروند ایران رئیس جمهور بشوند، در آن سالها يك جنگ قلمی و لفظی با بنده داشت از جمله من را مار رژیم در آستین اپوزیسیون خارج کشور می دانست و به همه افراد تذکر می داد که نسبت به من هوشیار باشند و حرفهای رجوی را تکرار می کرد، بعد از مدتی رفتند ایران که کاندیدای ریاست جمهوری بشوند که حالا باقی قضایا رو بهتر می دانید و مثل اینکه دوباره برگشت به خارج. از این نمونه ها داشتیم افراد زیادی را که با واسطه و یا بی واسطه آقایان مجاهدین، بنده را بی نصیب نمی گذاشتند.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! برای شنوندگانی که طی این سالهای به ما پیوستند امکان دارد که فشرده ای از زندگی نامه سیاسی خودتان را بیان کنید؟

سعید شاهسوندی: بنده متولد ۱۳۲۹ در شیراز هستم. در يك خانواده متوسط با ریشه های عشایری به دنیا آمدم. در شهر شیراز و در دانشگاه شیراز که آن زمان به اسم دانشگاه پهلوی بود، در رشته مهندسی درس خواندم و در همان دانشکده هم در سال ۱۳۴۸ به عضویت سازمان مجاهدین شاخه شیراز که آن موقع به صورت تشکیلات کاملاً مخفی اداره می شد در آمدم. تا سال ۱۳۵۰ در شیراز فعالیت می کردم. بعد از جریان سیاهکل که از جریانات فدایی بود باز کماکان به صورت مخفی بودم تا در شهریور ۱۳۵۰ در جریان برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سازمان مجاهدین در تهران با ضربه ای روبرو شد و يك چارت تشکیلاتی زیادی لو رفت از جمله اسم من و تعدادی از دوستان که در شاخه شیراز فعالیت می کردیم. تعدادی دستگیر شدند و من هم از آن زمان متواری شدم. ۴ سال به صورت مخفی در شهرهای اصفهان تهران، مشهد و جاهای مختلف به صورت به فعالیت ادامه دادم.

طی این سالها در تیمهای عملیاتی سازمان شرکت داشتم از جمله با زنده یاد کاظم ذوالانوار که بعد همراه با جزئی در تپه های اوین به دست مأموران ساواک تیر باران شدند، او مسئول من بود. مدتی بعد با زنده یاد مجید شریف واقفی بودم و تا روز آخر هم در ماجرای که به تحولات درون سازمانی و کشت و کشتار های درون سازمانی منجر شد من همراه با مرتضی صمدیه لیاف و مجید شریف واقفی سه نفری بودیم که در مقابل جریان مارکسیستی تقی شهرام و بهرام آرام مقاومت کردیم و به عنوان خائنین شماره ۱ و ۲ و ۳ در نشریه های آن روز سازمان معرفی شدیم. خائینی که حکمشان در دادگاههای خلقی اعدام بود. مجید شریف واقفی را در روز ۳ شنبه ۱۶ اردیبهشت ساعت ۳ بعد از ظهر هنگامی که ما از هم خداحافظی کردیم تا فردا همدیگر را ببینیم در سر قرار ترور کردند و جسدش را سوزاندند. مرتضی را هم ساعت ۸ همان شب، و من هم جزو برنامه بودم که متوجه شدم و از دست نارقیان فرار کردم و در این کشاکش ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ به دست مأموران ساواک افتادم. طبق معمول شلاق و شکنجه و ضرب و شتم را تحمل کردم. در دادگاه اول محکوم به اعدام و در دادگاه دوم به حبس ابد با ۴۵ سال عامل مشدده محکوم شدم.

در جریان انقلاب از زندان آزاد شدم. در اواخر دی ماه بعنوان نماینده زندانیان سیاسی در زندان قصر اعلامیه زندانیان را خواندم و از همانجا فعالیت سیاسی ام را با سازمان مجاهدین آغاز کردم تا انقلاب شد. بعد از انقلاب به شیراز رفتم مسئولیت من راه اندازی

شاخه استان فارس سازمان مجاهدین بود که آن موقع جنبش ملی مجاهدین خطابش می کردیم، بعدها کاندید سازمان برای مجلس خبرگان شدم. بعد از شیراز کاندید مجلس اول که مجلس شورای ملی خطاب می شد. بعد شد شورای اسلامی به مرحله دوم هم رسیدم از تعداد معدود افرادی از اپوزیسیون بودم که به مرحله دوم رسیدم، آقای مهاجرانی هم یکی از کاندیدهای رقیب ما بود. بعد در راه اندازی نشریه مجاهد از شماره اول تا شماره آخرش حضور داشتم. عضو تحریریه و مسئول آن بودم.

با شروع مبارزه مسلحانه سازمان مجاهدین و جمهوری اسلامی من همراه با ۴ نفر دیگر به صورت یک تیم ۵ نفره به کردستان اعزام شدیم. در فردای ۷ تیر انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی ۸ تیر ما همراه نماینده حزب دمکرات که مرحوم زنده یاد دکتر قاسملو فرستاده بود، ما ۵ نفر به کردستان رفتیم بعنوان اولین تیم اعزامی سازمان مجاهدین. هم برای مذاکره با حزب دمکرات کردستان ایران و هم برای راه اندازی رادیو مجاهد. در رادیو مجاهد که به سرعت راه اندازی شد و بسیاری کارهایش را من و دوستان انجام دادیم، گوینده رادیو، نویسنده تفسیرهای سیاسی و به لحاظ تخصص فنی که داشتم در قسمت فنی رادیو هم کارهایی داشتم. این وضعیت در کردستان بود چندین سفر از کردستان به پاریس رفتیم. موقعی که مسعود رجوی به پاریس آمده بود یکی از دفعات همراه با مرحوم دکتر صادق شرفکندی بود (کاک سعید) که معاون دکتر قاسملو بود و بعدها در رستوران میکونوس ترور شدند و این اولین سفر من از طریق بغداد بود. خاطرم هست روزهایی که ما در بغداد بودیم، ۶ اکتبر بود که انور سادات ترور شد.

طی این سالها در قسمتهای مختلف سازمان و بطور عمده در قسمتهای رادیو مجاهد کار گویندگی و نویسندگی و بعضا کارهای فنی رو انجام دادم. تهیه فرستنده های رادیو مجاهد اساسا تا زمانی که از رادیو های بغداد پخش نمی شد مربوط به خودمان بود، تماما توسط خود من انجام گرفت. در سال ۱۳۶۴ هم باز به دفعات من بین پاریس و بغداد در رفت و آمد بودم و کار می کردم. خلاصه می گویم. طبعاً جاهای دیگری بوده ام که احتیاج به توضیح نیست. می توانم بگویم اعتراضات من به سازمان از سال ۱۳۶۱ آغاز شد. زمانی که در کردستان بودم از برخوردهای غیر دمکراتیک سازمان نسبت به حزب و همینطور در درون روابط خودمان رنج می بردم و اینها را به صورت اعتراضات و گفتگوهای گاه و بیگاه با مسئولین محلی می گفتم. ولی راه به جایی نمی برد. تا اینکه به عنوان یک اقدام اعتراضی دیدند که من در تشکیلات خرابکاری می کنم، البته از نظر آنها. من را به پاریس اعزام کردند که آن موقع بیشتر با مسعود گفت و گو داشتم.

سال ۱۳۶۲ انقلاب ایدئولوژیک صورت می گیرد. قسمتهایی از آن را توضیح دادم و کماکان در قسمت سیاسی سازمان کار می کردم و این وضعیت ادامه داشت تا سال ۱۳۶۵ همزمان با تحولاتی که در شوروی صورت گرفت. من هم به هر حال از آن بیخبر نبودم. می خواندم نوشته ها را به دلیل اینکه سالها در فرانسه بودم. کمی هم می توانستم کتب و نوشته های فرانسوی را بخوانم. نتیجتاً با زمینه قبلی و ذهنی که من داشتم تحولات شوروی برای من یک راهگشایی بود که در واقع آنچه که در سازمان ما می گذشت یک مینیاتور و یک کوچک شده ای از جریانات حزب کمونیست شوروی به خصوص استالینیزم حاکم در آن سالهای بعد از جنگ بود. این راهگشایی ذهنی باعث شد که مسئله من تشدید شود. به صورت گفتگو های محفلی در درون سازمان و به صورت اعتراضهای محدود تشکیلاتی و النهایه به پیدا کردن تعدادی همفکران دیگر.

البته در آن شرایط ارتباط و تماس با افراد در درون سازمان به دلیل نوع خاص روابط سازمانی اساسا ممکن نبود، چه بسا افرادی بودند در یک بخش، در دو اتاق مجزای بغل هم کار می کردند ولی امکان گفتگوی دمکراتیک و تبادل نظر نداشتند، اینها رو مفصل می دانید، سالهای پیش صحبت کردیم، حتی زنها از شوهرها و شوهرها از زنها واهمه داشتند که درددل کنند. نسبت به مشکلات سیاسی. به هر حال این مجموعه باعث شد که من اعتراض بکنم. اعتراض من رفته رفته در سال ۱۳۶۵ به جایی رسید که دیگر من را در رادیو نمی توانستند تحمل کنند. جایی رسید که برنامه های رادیو و ستاد تبلیغات که من روزانه در آن شرکت می کردم به

دلیل حضور من بعضاً مختل و فلج می شد، به طوری که اینها می گفتند ما می خواهیم کار را پیش ببریم ولی سولاتی که تو مطرح می کنی جلوی پیشرفت روزانه کار را می گیرد، این بود که با لطایف الحیل بنده را از بغداد به پاریس تبعید کردند.

البته معلوم بود پاریس جای بهتری از بغداد بود، ولی از محل تأثیر گذاری تشکیلاتی من را دور کردند و به صورت منفرد در آوردند. این درست مصادف با زمانی است که معاون مسعود رجوی، علی زرکش قبل از من به اتهام خیانت محاکمه و محکوم به اعدام شد، و اتفاقاً اطلاع من از این ماجرا آتش اعتراض من را شعله ور تر ساخت و من را جری تر کرد بر اینکه نظراتم را تند تر بیان کنم. چون علی رغم اختلافات شخصی و فردی که با مرحوم زرکش داشتم ولی حق را به او می دادم و همین نتیجه باعث شد که بعد از تقریباً یکی دو سال کشمکش درونی اعتراضات مقطعی به صورت يك بیانیه مفصلی که در کتاب خاطرات من جلد اول آمده، خوانده اید که در پاریس و در چهل پنجاه شصت صفحه خطاب به مسعود رجوی در خرداد ۱۳۶۷ نوشتم و اعلام جدایی کردم. این اولین بیانیه ای است که در سازمان به طور جدی منعکس می شود و مسعود را مورد خطاب قرار می دهد و دیکتاتوری در سازمان را مطرح می کند، مسئله ارتباط با عراق رو مطرح می کند. این اولین نقد جدی هست که در سطح بالایی روابط وجود (مطرح) شده است.

من این نامه را تحویل نماینده شورای ملی مقاومت در پاریس دادم، به فاصله ۴۸ ساعت نامه من توسط پیک مخصوص (نامه که چه عرض کنم کتابچه "بیانیه جدایی") به بغداد برده شد. مسعود رجوی درست به همین دلایل از ترس برملا شدن این مسئله در حالی که آن موقع بغداد بود در ظرف ۴۸ ساعت بعد حسین مهدوی نماینده خود در پاریس و مسئول شورای ملی مقاومت تلفن زد به من که بیا پیامی برایت آمده است، من رفتم در محل سابق که مسعود رجوی بود و هنوز هم مریم رجوی آنجاست و معلوم شد که این بیانیه من به سرعت به بغداد فرستاده شده و مسعود بلافاصله جواب داده و جواب مکتوبش را آنجا حسین مهدوی به من داد که این هم در کتاب کلیشه شده و هم دست خط مسعود رجوی آنجا هست ... ۱۲، ۱۳ صفحه پاسخ داد.

مسعود رجوی در این پاسخ عجولانه هدفی را دنبال می کرد تا از برملا شدن این بیانیه به صورت علنی و در جمع خارج از سازمان جلوگیری کند. از تأثیرات آگاهی دهنده و جدیش روی سایر افراد مسئله دار و اهمه داشت، بعلاوه سعی می کرد به خاطر نوع رابطه ای که با من داشت، (سالها ما در زندان اوین هم بند بودیم هم سلول بودیم و يك رابطه عاطفی عمیق بین ما بوجود آمده بود.) از سالهای ۱۳۵۵ که در زندان اوین با هم بودیم و در محور دوم تلاش داشت از طریق رابطه عاطفی من را به بغداد بکشاند و در سراسر این نامه این دو محور را شما خواهید دید. وقتی بخوانید از يك طرف سعی می کند که به قول خودش مانع انتشار بیرونی بشود. با يك دست پس می زند و با دست دیگر پیش می کشد. بیش از ۵ بار دعوت می کند که من به بغداد بروم و حضوراً با خودش صحبت کنم و هرکجای سازمان را که خواستم ببینم با هر کسی که خواستم صحبت کنم و بعد از آن هر تصمیمی که خواستم بگیرم و هر کجا که خواستم بروم. این تلاشی بود که من را به بغداد بکشاند. البته من پاسخ دوم را دادم و در آن زمان مشخص نتوانست موفق بشود. ولی حادثه ای پیش آمد که سرنوشت ساز بود و آن پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و اعلام آتش بس توسط جمهوری اسلامی بود و آقای خمینی قطعنامه را پذیرفتند و آن بیانیه معروف قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل دایر بر آتش بس میان ایران و عراق بود. این را فکر می کنم ۲۷ مرداد بود که جمهوری اسلامی پذیرفت.

با تحلیل هایی که آن موقع سازمان داشت و طبعاً طی سالهای طولانی عضویت در سازمان و در مدارهای مسئول سازمان کارهای سیاسی تبلیغاتی هم کردم بیش از بیست سال طبعاً نمی توانست و نمی شد یکشنبه و در فاصله کوتاه مدت تأثیرات چنین اندیشه هایی از من زوده بشود، بعلاوه اینکه تأثیرات عاطفی قضیه هم باز زمان طولانی تری لازم داشت. من دیگر مجاهد نبودم و اعتقادات ایدئولوژیکی مجاهدین را نداشتم. مجاهد به مفهوم تشکیلاتی اش هم نبودم. یعنی عضو تشکیلات، هوادار تشکیلات هم نبودم و این را

رسمًا در آن بیانیه اعلام کرده بودم اما من خودم را يك مبارز راه آزادی می دانستم به خاطر اینکه با انگیزه هایی که ما قبل از آن آمده بودم سازمان مجاهدین و این رو باز آنجا نوشتم و مکتوب هست، بعلاوه تأثیرات طولانی مدت چنین تفکری هنوز روی من وجود داشت از جمله شاید فرهنگ ماجراجویی، چریکی، شهادت طلبی و غیره و ذلك... بعلاوه تأثیر عاطفی نسبت به دوستان و یارانی که طی این سالها کشته شده بودند و نسبت به آنها احساس دین و مسئولیت می کردم.

فصل دوم:

درباره ارتش آزادیبخش- صدام حسین و مریم عضدانلو

حسین مه‌ری: من در حین اینکه کتاب شما را تورق می‌کردم به این نکته رسیدم که شما در مورد این که سازمان تمام امیدش را به صدام حسین بسته است و تمام تخم مرغهایش را در يك سبد گذاشته، هشدار داده بودید. می‌خواستیم ببینیم اولاً در آن زمان شما آینده را چگونه می‌دیدید و آیا امکان سقوط صدام حسین را در آن زمان ملاحظه می‌کردید؟

سعید شاهشوندی: درست است. من در آن نامه‌هایی که در سال ۱۳۶۷ به مسعود رجوی نوشتم و در واقع آخرین نامه‌هایی بود که بین من و او رد و بدل و به جدایی من انجامید، این مسئله را پیش بینی کرده بودم که تا کی باید همه تخم مرغها در سبد صدام حسین باشد و تا کی باید ارتش آزادیبخش مسعود رجوی همه موجودیتش را از حکومت عراق بگیرد. زمینش را از او بگیرد، پایگاه و پول از او بگیرد. تسلیحات را از او بگیرد و... لذا این سوالات را مطرح کردم از جمله این که اگر روزی صدام حسین سرما بخورد و یا دچار يك سانحه ای بشود، ارتش آزادیبخش دود می‌شود و تعبیر علاءالدین و چراغ جادو را به کار بردم. آن وقت باید دنبال علاءالدینی بگردیم و چراغ جادویش که کاخهایی را که سالها در رویا ساخته بودید (حفظ کند) در آن صورت این کاخها را باید بردارد و ببرد در جایی دیگر و تا چند سالی دیگر افراد را مشغول کنید. این اتفاق خوشبختانه افتاد، و این پیش بینی خوشبختانه درست از آب در آمد. البته نه من و نه هیچ کس دیگری فکر نمی‌کردیم که سقوط صدام به این صورت و با این سرعت باشد. ولی صادفانه بگویم آن چیزی که من مد نظر داشتم سقوط صدام بدین صورت نبود. عراق کشور کودتا خیزی بوده و سوریه نیز همینطور و این احتمال وجود داشت که علیرغم این که حزب بعث سالها ریشه‌های خودش را دوانده بود، سرهنگی، سرگردی، ژنرالی حتی از درون حزب بعث کودتا کند و رژیم صدام با مشکلاتی مواجه شود و یا سرنگون شود. این یک احتمال بود.

احتمال دیگر این بود که تاریخ روابط حکومت‌های داخل ایران و عراق حتی از زمان پیدایش عراق نشان داده که اینها همیشه با اپوزیسیون‌های کشور مقابل بازی کردند و از اپوزیسیون‌های طرف مقابل برای بازی و معاملات سیاسی خودشان استفاده می‌کنند و وقتی يك امری به صورت یک جریان مستمر در می‌آید، چرا این در مورد مسعود رجوی امکان پذیر نباشد؟ با توجه به اینکه ما سابقه جریان مرحوم ملا مصطفی بارزانی را هم داشتیم و توافقاتی که صدام در مقام معاون ریاست جمهوری حسن البکر با شاه ایران داشت را هم داشتیم و زمانی که نیازش پیش آمد، رادیوهایی که طرفین دو کشور به اپوزیسیون‌ها داده بودند و امکاناتی که به طرفین داده بودند را يك شبه قطع کردند و اینها سعی می‌کردند اپوزیسیون‌ها را بعنوان زانده‌ای از منافع خودشان مورد استفاده قرار بدهند.

در سال ۱۳۵۴ توافقاتی بین ایران که دارای حکومت شاهنشاهی بود و عراق به ریاست جمهوری حسن البکر و معاونش صدام حسین صورت گرفت، که بعدها به قرارداد "الجزیره" معروف شد. یکی از مواد این قرارداد این بود که طرفین از حمایت اپوزیسیون طرف مقابل در خاک خودشان جلوگیری کنند. بعد از این توافق شما شاهد هستید که چطور امکانات اپوزیسیون‌ها بسته و قفل شد. رادیو میهن پرستان و رادیو صدای روحانیت از عراق پخش می‌شد و در این طرف هم مرحوم بارزانی بود و حزب دمکرات کردستان عراق که امکاناتی داشتند و رادیویی در اختیارشان بود. همه اینها یکدفعه قطع شد و بعدها حتی مرحوم ملامصطفی را در یک نمایشی آوردند و عکسی گرفتند از ایشان در حالت کت و شلوار و کراوات و در حالی که ایشان همیشه با

لباس کردی بودند، آن موقع و النهایه هم ایشان به آمریکا و خارج از منطقه فرستاده شد. ما وقتی این تجربه را داشتیم و من به عینه شاهدش بودم همیشه این سوال مطرح می شد که چه دلیلی دارد که این داستان یک بار دیگر به شکلی دیگر تکرار نشود؟ و این را در بحثهای داخلی سازمان هم تا آنجایی که مقدور بود، پیگیری می کردم. بالاخص این که ما در میان سایر نیروهای اپوزیسیون پناه برده به عراق وضعیت ویژه ای داشتیم.

در منطقه حائل بین دو کشور که معروف به منطقه "محرمه" بود - طبق قرارداد الجزایر ۵ کیلومتر از هر طرف مرز منطقه ممنوعه یا محرمه اطلاق می شد - یک نوع منطقه آزاد بود و منطقه ای غیرنظامی اعلام شده بود. حزب دمکرات کردستان در آن زمان در آن منطقه غیرنظامی شده اسکان پیدا می کرد. تا قبل از تهاجمات سپاه پاسداران در خاک خود ایران و در میان مردم کرد بود. سازمان مجاهدین به بغداد نقل مکان کرده بود و در بالاترین روابط با حاکمیت خود عراق بود تا جایی که بعدها بالاجبار به وسیله حمایت از صدام و در شرایط بحران بعد از اشغال کویت در جنگ اول کویت و عراق و جنگ اول خلیج فارس که در واقع جنگ دوم خلیج فارس است. چون جنگ اول خلیج فارس جنگ ایران و عراق است و جنگ دوم حمله به کویت است و جنگ سوم این جنگ اخیر بود که به سقوط صدام منتهی شد، سازمان مجاهدین به کمک دولت عراق که ارتش از هم پاشیده ای را آن موقع داشت، آمد و کردهای معترض را سرکوب کرد و حداقل در سرکوب آنها بسیار کمک کرد.

با همه اینها معلوم بود که در فردای مشکل پیدا کردن شخص صدام سازمان مجاهدین و ارتش آزادیبخش با مشکل بسیار جدی روبرو می شوند. من این را بارها و بارها بطور روشن در آن بیانیه جدائی ام اعلام کردم و دیدیم که دیر و زود داشت ولی به هر حال این اتفاق افتاد. گرچه رجوی حداقل تاکنون توانسته است پیکر نیمه جان سازمانش را (نمی گویم ارتش آزادیبخش چون این ارتش همانطور که پیش بینی کرده بودم، دود شد و به هوا رفت) و آن چیزی که تشکیلات مجاهدین نامیده می شود که اصل قضیه هم هست و بیشترین نیرویش هم در عراق بود، این پیکر نیمه جان را، بخشی در اروپا و بالاخص فرانسه نگهداری می کند و حدود ۳۸۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر را هم در وضعیتی که خودتان بهتر می دانید و به عنوان افراد تحت حفاظت آمریکا به رسمیت شناخته شدند، آنجا نگهداری می کند تا برای خودش زمان بخرد و در مبارزه برای کسب قدرت رویایی خودش این دفعه به دامان چه کسی و یا چه تشکیلاتی و یا چه حکومتی آویزان شود. سالها به دامان صدام حسین پناه برده بود و اگر آن را فرو رفتن درچاله تلقی کنیم امروز سازمان مجاهدین می رود که به دامن محافظه کارترین جناحهای آمریکا - نئو محافظه کاران - بغلتد و عامل اجرای سیاستهای آن ها در منطقه باشد.

حسین مهری: آقای شاهسوندی الان خبر دارید که خود رجوی در چه شرایطی به سر می برد؟ او هم در حال نیمه اسیری و تحت حفاظت است؟

سعید شاهسوندی: جمله دقیقی گفتید. او هم در حال نیمه اسیری و تحت حفاظت است. دقیقاً این بیان وضع حال وی است. می دانید از فردای سقوط حکومت صدام تاکنون رجوی یک بیانیه رسمی و علنی صادر نکرده و این کار را به عهده خانمش، مریم عضدانلو رجوی در پاریس گذاشته است، که همراه با تعدادی از نیروها که در این مدت توانسته به خارج بفرستند تشکیلات را به شکلی بازسازی کنند. داستان رهبری مریم رجوی بر سازمان یک نوع شوخی است، و مسعود رجوی به عنوان رهبر واقعی سازمان (رهبری وی بر سازمان مستقل از تواناییهای فردی خود داستان دیگری است) خواسته هایش را از طریق مریم اعلام می کند. این هست که رهبری سازمان مجاهدین نزدیک به یک سال است که از هرگونه موضع گیری علنی و رسمی عاجز مانده و این یعنی مرگ سیاسی. سازمانی که رهبریش نتواند در تحولات جهانی و منطقه ای آن هم منطقه ای پر تلاطم که هر روز شاهد این همه تحول هستیم، موضع گیری بکند، آنهم سازمانی که از فردای پیروزی انقلاب هر شب اطلاعیه های سازمانی منتشر می کرد و

متخصص صدور اطلاعیه ها و موضع گیری ها در مورد همه چیز و همه کس است، این یعنی مرگ سیاسی و علت هم این است که مسعود رجوی هیچ وقت در مورد خودش حاضر به پذیرش ریسک نبوده، نیست و نخواهد بود و البته این خصلت همه انسانهای جاه طلب و قدرت طلب است، واقعیت این است که دیکتاتورها همه ترسو هستند، یا خودشان را تسلیم می کنند یا در اولین واکنشها و اعتراضات اجتماعی یا مردمی فرار را برقرار ترجیح می دهند و نمی مانند که بجنگند. چون این دموکراسی و آزادی است که انسانهای شجاع و توانا را بار می آورد. اصلاً یکی از نقطه عزیمتهای گسترش دیکتاتوری در نظامهای حکومتی همین ترس است. ترس از این که دیگری بیاید جای من را بگیرد.

ترس از این که دیگری علیه من کودتا کند. ترس از این که نکند نیمه شب او بیاید و سر من را ببرد. پس من پیش دستی کنم و سر او را ببرم. نطفه دیکتاتوری ها با ترس بسته می شود و اتفاقاً این است که نظام های دیکتاتوری بر ترس و بر اعمال ترس و ارباب متکی هستند. ترسشان در درون است و برای این که در بیرون، یعنی در سطح مردم و یا توده های سازمانی و در بعد سازمانی اینها اعتراضی نکنند و یا سری بلند نکنند، سعی می کنند یک قدرت بزرگی را به اینها نشان بدهند و اینها را مرعوب کنند و روزی که این ارباب بشکند، خودتان شاهد بودید که چه وضعیتی پیش می آید. این وضعیت در مورد صدام هم صادق بود. تو خالی بودن آن نظام را امروزه همه می بینند. حتی نداشتن اسلحه های کشتار جمعی اش را. ولی بر چنان اربابی مستولی است که می بینید. این ترس و بزدلی خصیصه همه دیکتاتورهاست.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! سرنوشت صدام حسین به نظر شما برای دیگر دیکتاتورها چه درس و پیامی دارد؟

سعید شاهسوندی: این یکی از درسهای بزرگ قرن ماست که باید خیلی ها در موردش بگویند و بنویسند. من وقتی صحنه سقوط مجسمه صدام را دیدم در جایی بودم، در سوپرمارکتی که تلویزیون های خیلی زیادی روشن بود، در هامبورگ و این را وقتی تصور کنید سوپر مارکتهایی که تعداد زیادی تلویزیون را روشن می کنند چنین حالتی دارد - واقعاً برای من چشمی گریان بود و چشمی خندان. به این معنا خندان که من می دیدم که چگونه مردم عراق از سلطه یکی از وحشیانه ترین و بدوی ترین حکومتها و استبدادها دارند خارج می شوند. چشمی گریان بود برای اینکه مردم در آن جا تماشاگر صحنه بودند، بازیگر صحنه نبودند، جنگی بود بین دو ارتش. ارتشی با تکنولوژی سوپر مدرن و ارتشی با ابزار کهنه جنگ جهانی اول. این است که چون مردم تماشاگر بودند، از نظر من این انقلاب نبود، این حضور مردم نبود. انقلاب را به مفهوم خشونت و یا کشت و کشتارش عرض نمی کنم، دگرگونی جدی بنیادین نبود، مشارکت جدی مردم در صحنه نبود و جایگزینی قدرتی توسط قدرت دیگر بود.

سقوط صدام پیام بزرگش این است که وقتی مردم بی طرف می شوند بزرگترین بلایی است که یک حکومت به آن دچار می شود، بی طرفی مردم. مردمی که تا مدتها ممکن است این حکومت را از خودشان بدانند. وقتی که بی طرف می شوند و نظاره گر می شوند دیگر سرنوشت خوب یا بد حکومت را از خودشان نمی دانند، همان می شود که در فردای سرنوشتی، ما شاهد آن غارتها هستیم. غارتهایی که از موزه های عراق و موسسات عراقی می شد. اینها ثروت خود این مردم بود. اینها ثروت خودشان را می دزدیدند و غارت می کردند. من یک خواهش دارم از شنوندگان شما و آن این است که این مسئله را به بربریت و عقب ماندگی عرب ها نسبت ندهید. این اشتباه است که ما فکر کنیم عرب ها عقب مانده یا بربر یا بدوی هستند و این به خاطر آن مسئله است. البته در بین ملت ها تفاوت فرهنگی وجود دارد. این به خاطر این بود که مردم عراق این حاکمیت را از خودشان نمی دانستند. سالها اینها را سرکوب کرده بود و اینها به عنوان عقده ها و در واقع تمام آن چیزهای درونی انباشته شده فوران می کرد به صورت دزدی میز و صندلی و پنکه و نهایتاً اشیاء موزه ها که ما شاهدش بودیم.

من یک سناریوی فرضی برای بسیاری از دوستان دارم و این طور هست که عرض می‌کنم. در اعتراض به جنگ آمریکا علیه مردم عراق قبل از اینکه لشکر کشی به نتیجه نهایی اش برسد، در اروپا اعتراضات زیاد بود. در آلمان و به خصوص در فرانسه اعتراضات زیاد بود. ما شاهد یک زنجیر انسانی بودیم که از شهرهای آلمان عبور می‌کرد و این را ایرانی‌ها و خارجی‌ها و عرب‌ها و مسلمانان نبودند بلکه آلمانی‌هایی بودند که مخالف جنگ و مخالف کشت و کشتار بودند. این زنجیر انسانی از شهرهای آلمان عبور می‌کرد و یک عظمتی داشت و بخش زیادی از آن خودانگیخته بود و یا توسط NGO ها و سازمانهای غیر دولتی انجام می‌شد. شما تصور کنید اگر صدام دارای چنان پایگاه مردمی بود بر فرض اینکه تمام تسلیحاتش هم از دست رفته باشد، آیا نمی‌توانست به کمک این زنجیرهای انسانی - بر فرض داشتن نیروی هوادار مردمی - به راحتی در مقابل حمله تانکهای آمریکایی به شهرهای عراق مقاومت کند؟ کافی بود مردم هوادار او وسط بیابان و خیابان جلو تانکها بخوابند. در عصری که کوچکترین حرکت بلافاصله روی اینترنت و ماهواره‌ها پخش می‌شود و افکار عمومی عکس‌العمل فوری و شدید نشان می‌دهد، آمریکا برای اشغال عراق با مشکل جدی روبرو می‌شد. ولی شما می‌بینید صدام آن پایگاه را ندارد و مجبور است به چاهی عمیق فرو برود. حتی از اینکه پناهگاه در بین مردم داشته باشد، عاجز است. این همان ترسو بودن است. وقتی مردم به تدریج بی تفاوت می‌شوند، ابتدا شایعات می‌آید و بتدریج مردم صف خودشان را از حاکمیت جدا می‌کنند.

حسین مهری: آقای شاهشوندی! در ارتباط با مریم رجوی سخنی گفتید. وی الان در پاریس چه می‌کند و چرا وی و چند تن از دوستانش را در فرانسه محاکمه کردند؟

سعید شاهشوندی: قبل از اینکه سرنگونی کامل حکومت صدام محقق شود، مسعود رجوی چون در محل هم حضور داشت و به راحتی و به درستی تشخیص داد که آینده تیره و تار است، شروع کرد افرادی را دستچین و برنامه ریزی شده هر چه سریعتر از عراق خارج کند و به کشورهای اروپائی و به طور مشخص به فرانسه اعزام کند. این برای این بود که با فرض هر اتفاقی که می‌خواهد در عراق بیفتد، او بتواند بخشی از تشکیلات یا شاخه‌ای از تشکیلات را در خارج داشته باشد و از این طریق به حیات سیاسی و تشکیلاتی اش ادامه بدهد. مریم عضدانلو برای این کار مناسب‌ترین است. بعد از او تعدادی از کادرهای سازمانی هستند که خیلی هایشان بعد از رده مسعود و مریم قرار دارند و اینها را هم همیشه از خطر رهانیده است. اینها وفاداران خالص هستند. از جمله مهدی ابریشمی، جابرزاده انصاری، محمد علی توحیدی و امثالهم و تعدادی هم کادرهای تشکیلاتی، مجموعاً چیزی حدود ۱۰۰۰ نفر که اینها در گذشته اکثراً پناهنده کشورهای اروپائی و به طور خاص پناهنده فرانسه بودند. بنابراین می‌توانستند به راحتی با خارج شدن از عراق فی‌المثل از طریق اردن و داشتن پاس پناهندگی سریعاً به کشوری که قبلاً زندگی می‌کردند برگردند. اینها را به آن جا فرستاد. البته مریم عضدانلو را به طور مخفیانه فرستاد و اینها تماماً در فرانسه مستقر شدند. چون آن خانه‌ها و تشکیلات هنوز وجود داشت.

اینها را فرستاد و مدتی هم مخفی بودند، حتی مریم هم مدتها علنی موضع‌گیری نمی‌کرد و مخفی بود. تا اینکه شاهد بودیم یک دفعه مقامات پلیس امنیتی فرانسه همزمان به چندین پایگاه سازمان مجاهدین حمله کردند و از جمله به خانه‌ای که مرحوم پدر رضائی‌های معروف هم در آن جا بود، البته آن خانه واقعا محل زندگی ایشان بود و از جمله به خانه‌های سازمانی و تعدادی را هم دستگیر کردند. اینکه چرا این عمل صورت گرفت بهانه اش چی بوده دولت فرانسه می‌گفت که اینها مظنون به عملیات تروریستی هستند و ما در راستای مبارزه جهانی علیه تروریسم به اینها مشکوک شدیم و اینها را گرفتیم. بعداً اعلام شد که چندین میلیون دلار پول نقد به صورت کیفهای پرپول در آن جا وجود دارد و این‌ها ضبط شد. روایتی بود که این پولها از عراق آمده، صحت و سقم اینکه این پولها منبعش کجاست را حقیقتاً نمی‌توانم تعیین کنم، ولی به هر حال چند میلیون پول به صورت اسکناسهای دلار در محل اقامت

مریم عضدانلو پیدا شد. وی را دستگیر کردند درست در فردای این کار من و تعدادی از دوستان اطلاعیه ای منتشر کردیم و در آن اطلاعیه این حرکت دولت فرانسه و وزارت کشور فرانسه را محکوم کردیم و خواستار حق و حقوق و حفظ حقوق قانونی مریم عضدانلو شدیم.

این در شرایطی بود که این سازمان طی سالهای طولانی و ده پانزده سال بی محابا بدترین تهمتها و فحش ها و اتهامات را به ما نسبت داده بود. ولی این مانع از این نمی شد که ما از حقوق طبیعی و از حقوق پناهندگی او به عنوان یک انسان دفاع نکنیم. ما خواستار این شدیم که وی آزاد بشود و اگر جرمی طبق قوانین فرانسه مرتکب شده، در یک دادگاه علنی با حقوق مشخصه و شناخته شده - چون در کشورهای متمدن هستیم - باشد و خواستار این شدیم که مبادا وی وجه المصالحه معاملات و زد و بندهای دولت فرانسه قرار بگیرد. این را به این خاطر گفتیم و بعد ادعای وزارت کشور و دولت فرانسه را تکذیب کردیم که ادعای شما مبنی بر ظن اتهامات تروریستی به سازمان مجاهدین از اساس بی پایه است چرا؟ چون: ۱- خود شما یعنی دولت فرانسه طی سالهای متمادی به این سازمان با اشراف به این که این سازمان دست به اقدامات نظامی و مسلحانه و به بیانی تروریستی در خاک ایران می زند، امکانات دادید، جا دادید و حتی دو گردان مسلح را ۲۴ ساعته برای حفاظت از آن ها نگهداری کردید و صدها خط تلفن و امکانات ماهواره ای در اختیارش گذاشتید. پس اگر هر کسی و هر گروهی بخواهد به این سازمان عنوان تروریستی بزند و مجاز باشد، حداقل شما مجاز نیستید. شما این کار را خیلی سالها پیش با اینها می کردید.

پس آن چه که اتفاق افتاده امروز نه مسئله اتهامات تروریستی علیه این سازمان بلکه جابجایی منافع جناحهایی از حکومت دولت فرانسه است. جناحهای تسلیحاتی- نفتی دولت فرانسه در یک مقطعی از جنگ ایران و عراق از حکومت صدام حسین چنان حمایت کردند که بدانجا رسید که هواپیماهای فرانسوی را رنگ زدند و کرایه دادند به دولت عراق - چون تا بخواهند این هواپیما را بسازند سالها طول می کشید - که به کمک این هواپیماها دولت صدام توانست پایانه های نفتی خارک را بمباران کند و برگردد و آن موقع هم حمایت دولت فرانسه از سازمان مجاهدین به عنوان تابعی از سیاست دولت فرانسه در مقابل جنگ ایران و عراق بین ایران و عراق بود. در آن زمان دولت فرانسه حکومت عراق را انتخاب کرده بود. در درگیری بین این دو، دولت فرانسه در طرف عراقی بود. بنابراین به حمایت از صدام و به تبع آن تابعی از حکومت صدام یعنی سازمان مجاهدین می پرداخت. این بود که امکانات بی دریغ می آمد.

بعد از فروپاشی حکومت صدام جابجایی حکومت در منطقه صورت می گیرد و قراردادهای و کمپانیهای نفتی وارد یک معادلات جدید می شوند. تقسیم قدرت جدیدی پیش می آید. جابجایی منافع دولت فرانسه بعد از سقوط دولت صدام چشمی به طرف ایران دارد. این است که می خواهد با ایران روابط برقرار کند این کشور دنبال منافع در آن طرف می گشت. اینجاست که یک شبه مریم عضدانلو دستگیر می شود، در مقابل دوربین عکاسان دستبند زده می شود و به عنوان اتهامات تروریستی می برند به زندان و چند مدتی هم در زندان نگه داشته می شود.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! شما یک بار گفته بودید که مریم رجوی در کلاس آموزش، شاگرد شما بوده. از او چه شناختی دارید؟

سعید شاهسوندی: این مربوط است به روزهای اول انقلاب که وی تازه وارد سازمان شده بود. او خواهر محمود عضدانلو است. محمود عضدانلو از اعضای قدیمی سازمان است. هنوز هم هست ولی در مواضع بالای سازمانی نیست. محمود از بچه های قدیم سازمان بود. در زمان شاه در زندان بود و مریم، خواهر کوچکترش بود که جزء نیروهایی بود که در فردای پیروزی انقلاب اینها

به سازمان پیوستند و بنابراین باید آموزشهایی می دیدند و در بعضی کلاسها شرکت می کردند. من هم آن موقع تعدادی از کلاسهای آموزشی را اداره می کردم و مریم در یکی از آن کلاسها که جنبه خصوصی تر داشت (یک کلاسهای عمومی بود و برای تعداد زیادی بود) برای آدمهایی که قدیمی تر و با تجربه تر یا مستعدتر کلاسهایی چند نفره بود که او هم بود، سیدالمحدثین بود که الان وزیر خارجه مسعود رجوی است و تعدادی دیگر. سالهای بعد هم من او را می شناختم از زمانی که همسر مهدی ابریشمچی بود. در مجموع مریم عضدانلو یک تیپ معمولی، نه پائین و نه بالای سازمانی بود تا قبل از تحولاتی که مربوط شد به انقلاب ایدئولوژیک و وی به همسری مسعود رجوی درآمد و باقی قضایا و رهبری ایدئولوژیک پیدا کرد.

شما اگر لباس یک گروهبان و یا افسر ستوان را عوض کنید و لباس ژنرالی به آن بپوشانید، این جابجا شدن ستاره به جای قیه با عوض شدن لباسهای فرم به سادگی امکان پذیر است، ولی این آدمی که این لباسها به تنش می رود، این محصول یک پروسه و جریان کاری است که امروز و فردا عوض نمی شود. مریم رجوی در فردایی که مسعود رجوی نباشد، هیچ نقشی را نمی تواند بازی کند و آن چه که امروز بازی می کند، به عنوان عصای دست مسعود رجوی است. وی یک نقش دوگانه ای دارد. خلاصه این که مریم از مسعود رجوی تعریف می کند و مسعود رجوی از او تعریف می کند و همدیگر را اینگونه مدد می رسانند.

فصل سوم:

درباره روابط پنهان شاهسوندی با خلیل رضائی

حسین مه‌ری: آقای شاهسوندی! در این سالهایی که از سازمان مجاهدین خلق کناره گرفتید و هرگز هم آرام ننشستید، مرتب مصاحبه کردید و مقاله نوشتید و بیانیه دادید و کتاب نوشتید، هرگز شده است که با سران این سازمان گفتگویی بکنید یا آنها با شما وارد گفتگو بشوند؟

سعید شاهسوندی: بله... حداقل دو نوبت این اتفاق افتاد. یک بار اولین باری بود که در سال ۱۹۹۱ بعد از گذران ۴ سال زندان من به خارج آمدم، بعد از آن اطلاعیه ای دادم "به نام حقیقت". من گفتم که ۴ سال در زندان بودم و رجوی کلی اتهامات و فحاشی ها و توهین ها به من کرده ولی من الان آمدم بیرون و اعلام آمادگی کردم که حاضرم در هر جا حتی عراق و بغداد (البته می گفتم آن جا زیر نظر یک سازمانی که مثل صلیب سرخ بی طرف باشد) شرکت کنم و هر دادگاهی علنی برای من گذاشته شود من پاسخگوی اتهامات و جرائم ادعائی که سازمان به من نسبت می دهد باشم. چون خیلی حرفها در مورد من می زدند؛ جلاد اوین، شکنجه گر، تیر خلاص زن، تجاوز کننده به زنان زندانی، یعنی کارهایی را به من نسبت می دادند که من فکر می کنم حتی ظالم ترین افراد هیچ حکومتی هم قادر به انجامش نیست. نه اینکه مایل نیست قادر به انجامش نیست. سیستمها این جور نیست که هر کسی بتواند برود به زنان زندانی تجاوز کند. از آن طرف تیر خلاص بزند، یا در حالی که در زندان است بیاید و در ترور کاظم رجوی در سوئیس شرکت کند، معاونت و طراحی در قتل کاظم رجوی داشته باشد. یعنی قلم را روی کاغذ گذاشتند و هر چه دل تنگشان خواست، گفتند. بدون اینکه اصلاً فکر کنند روزی باید پاسخگو باشند. علت بزرگ این مسئله هم این بود که اینها هیچوقت فکر نمی کردند من زنده بمانم، چه رسد به این که به خارج بیایم و بتوانم حرف بزنم. اینها می گفتند حتماً رژیم، سعید را می کشد و این را بارها به خانم من که در اروپا بود گفتند که رژیم سعید را می کشد.

اینها می خواستند هم زمان که رژیم، من را اعدام می کند، مرگ فیزیکی من به دست رژیم باشد و مرگ سیاسی و اندیشه ای من به دست اینها. به این صورت که من به عنوان یک جذامی، یک خائن، یک جنایتکار کشته شوم. به دست رژیم و نه بعنوان کسی که نظرات انتقادی مشخصی نسبت به سازمان داشته است. چون در غیر این صورت می توانست تعداد دیگری از افراد را متوجه نظرات من بکند. اینها ۴ سال بی محابا به من فحش دادند. وقتی من بیرون اطلاعیه دادم که حاضرم هر گوشه دنیا شرکت کنم. کار دیگری که کردم تلفن زدم به حسین مهدوی. رجوی نماینده ای داشت در پاریس به نام حسین مهدوی که یک زمانی هم تحت مسئولیت خود من بود. ولی به هرحال این آقا نماینده سازمان و شورای ملی مقاومت در پاریس بود. من به او زنگ زدم و خودم را معرفی کردم. او یک دفعه شوکه شد و خیلی تعجب کرد که چطور من با او دارم صحبت می کنم، گفتم که من پیامی دارم برای مسعود و پیام من این است که شما این راهی که می روید به ترکستان است، این سبک کاری که علیه من به کار گرفتید، من به جای خود، بلکه خود شما را از بین می برد و صحبت‌هایی کردم با ایشان. ایشان هم البته قطع کرد دوباره تماس گرفتم.

از جمله پیشنهادهائی که ایشان به من داد این بود که من از اروپا خارج بشوم و به امریکا بروم و اعلام کنم که از زندان جمهوری اسلامی فرار کرده ام و طی این سالها هم این مصاحبه ها و حرفهایی که بخشی اش حتی از زندان پخش شده بود، سیاه بازی و یک زدوبندی بوده است بین من و سازمان، برای اینکه من نجات پیدا کنم و بعد من از مسعود و اینکه در زندان مسعود چه نقشی داشته

است و چه حماسه ای بوده است، همه زندانیها به یاد مسعود بودند و در راه مسعود بودند، بگویم و خلاصه این که من مبارزه مسلحانه را تأیید کنم، ولی دیگر فعال سیاسی نباشم. بروم در گوشه ای از دنیا - و بطور مشخص آمریکا را پیشنهاد کردند - ناشناس آن جا زندگی بکنم و سازمان و به قول خودشان مقاومت تا آخر عمر هزینه های زندگی من را تأمین کند.

این اولین گفتگویی بود که من با یکی از مسئولین آن موقع کردم که البته جواب من به ایشان روشن بود و به درخواست های ایشان جواب منفی دادم. بعد از آن اتفاقی که چند ماه پیش افتاد جالب بود، چون طی این سالها سازمان یک سیاستی دارد. بلوکه کردن و مطلقاً گفتگو نکردن. در عوض سیاست من این است که با هر کسی به طور علنی و شفاف در ملاء عام حاضر به گفتگو بحث و مباحثه هستم. چون در گفتگو خیلی مسائل روشن می شود. در عنیت و شفافیت است که درستی و غلطی نظرات روشن می شود. و گرنه در پستوها و در کنج خانه ها، هر کس که تنها به قاضی برود می گویند راضی برمی گردد. بار دیگری که من با یکی از مسئولین سازمان توانستم طولانی مدت صحبت کنم، چند ماه پیش، بعد از فوت مرحوم رضایی پدر رضایی های شهید بود. بد نیست اینجا اشاره کنم اولین بار مرحوم حاج خلیل رضایی از سال ۱۹۹۱ تا چند ماه پیش که فوت کردند بدون اطلاع سازمان مجاهدین در تماس مستمر و دائم بامن بود و مرتب برای من نامه می نوشت. برای من و خانم از فرانسه. کار ایشان آنقدر سخت بود که بعضی اوقات نامه ها را می نوشت و در فرصتهایی که از خانه های سازمانی بیرون می آمد، نامه ها را می داد به دوستش که اتیکت ها را بعنوان آدرس گیرنده می زد و برای من می فرستاد. چون من از اینجا برایش آدرس خودمان را روی اتیکت های مخصوص چاپ کرده بودم و فرستاده بودم و او هم آدرس ها را پهلوی یک دوست دیگری گذاشته بود.

الان من با انبوهی از نامه های مرحوم رضایی روبرو هستم. در تمام این نامه ها که تاریخهایش هم نوشته شده، ایشان گله ها و ناراحتی ها و دردهایش را با من می گوید و من و منصوره (خانم) هم ایشان را عین پدر دوست داشتیم و هیچ اصراری به علنی کردن این رابطه نداشتیم. چون این رابطه برای ما فراتر از جنبه سیاسی و یک رابطه بزرگ انسانی بود و مرحوم رضایی ما را فرزندان خودش می دانست و گاه و بیگاه برای ما هدیه های مختلف می فرستاد که همه اش به در و دیوار خانه من آویزان است. از کارت پستال گرفته تا چیزهای مختلف. با سختی و زحمت و درحال بیماری این کار را می کردند. و چندین بار هم که من به فرانسه رفتم تلاش کردم تا همانجا - حتی به صورت کوتاه - ایشان را ملاقات کنم و یک یا دو مورد مخفیانه همدیگر را ملاقات کردیم. البته ایشان خیلی ناراحت و نگران بودند که مبادا این رابطه از طرف من برملا بشود و سازمان ایشان را زیر فشار بگذارد. سازمان یکی دو بار بویی هم برده بود، چون من برای ایشان کتاب می فرستادم، چون من در هامبورگ کتاب فروشی دارم، این کتابها توجه آنها را جلب کرده بود و چندین بار مرحوم رضایی را و محسن رضایی پسر ایشان و دیگران را مورد بازخواست قرار داده بودند که تو با سعید درارتباط هستی و ایشان تکذیب کرد. این بود که قرار ما این شد که وقتی من تلفن می زنم به خانه ایشان، اگر کسی غیر از ایشان گوشی را برمی داشت خودم را ابراهیمی معرفی کنم و ایشان بفهمد که من زنگ زدم و تماس بگیرد. ایشان سالهای آخر گاهی مریض می شد. پا درد و دردهای مختلف داشت یکی دو هفته به بیمارستان می رفت و ما از ایشان بی خبر می شدیم و طبعاً نگران می شدیم.

آخرین باری که از مرحوم رضایی بی خبر بودیم من چندین بار تماس گرفتم دیدم که موبایل ایشان روی پیامگیر است و جواب نمی دهد. خیلی ناراحت و نگران بودیم. بعد از یکی دو هفته پیگیری یکی از روزها که زنگ زدیم یک خانم جوانی گوشی را برداشت و من احوالپرسی کردم و طبق معمول خودم را ابراهیمی معرفی کردم و خواستم که با حاج آقا صحبت کنم و ایشان گفت که حاج آقا فوت کردند. این ضربه ای بود به من و ناراحت شدم، حتی لحن صدایم عوض شد و تسلیت گفتم به ایشان. ایشان همان موقع گفت صبر کنید که برادرم هم اینجاست، با ایشان صحبت کنید. ولی من مایل نبودم چون احساس می کردم محسن ممکن است صدای من را بشناسد چون سالها با هم بودیم و این مطلوب حاج آقا نباشد. به هر حال گوشی را به محسن داد به سرعتی که من نتوانستم تصمیم

بگیرم. من کماکان خودم را همان ابراهیمی حفظ کردم ولی ایشان دچار شک و تردید شد و گفت شما از کجا زنگ می‌زنید؟ گفتم از آلمان. گفت کتابفروشی دارید؟ گفتم بله. و فکر کردم که ایشان کاملاً من را شناخته باشد. من پرس و جو کردم و تسلیت گفتم به ایشان به مناسبت فوت پدرشان، اما به مقوله سیاسی سازمان و یا تسلیت به سازمان کاری نداشتم. این تماس تلفنی اول ما بود ایشان تلفن من را خواستند و من تلفن موبایلم را به ایشان دادم و پرسیدم که مراسم تشییع جنازه کی هست تا من آن جا شرکت کنم.

دو روز بعد آقای محسن رضایی به من زنگ زد و گفت که روز مراسم تشییع جنازه در پاریس این روز هست و پدر را در فلان روز دفن می‌کنند، اگر می‌خواهید شما هم تشریف بیاورید. وقتی که ایشان این مطلب را گفت من گفتم که مجبورم و ابعیتی را که سالها در حیات حاج آقا مجبور به کتمان بودیم الان خدمتتان بگویم و بعد نظر خودم را بگویم و آن این است که من با کمال میل حاضر در مراسم پدرتان شرکت کنم. این را هم خواستم شما بدانید که من سعید شاهسوندی هستم و این سالها هم با پدرتان دوستی داشتم و گفتگو و درد دل‌هایش با من بوده و من از جانب خودم و خانم با شناختی که از اسم من دارید دوباره به شما تسلیت می‌گویم و حاضر در مراسم شما در پاریس شرکت کنم. علی‌رغم اختلافات و دعواها و فحش‌هایی که طی این سالها به من دادید این مستقل از آن مطلب است و کماکان من موضع خودم را دارم. این را که گفتم، ایشان عکس‌العمل خشنی نشان نداد. بسیار محترمانه صحبت کرد و این بود که من ادامه دادم چون من انتظار عکس‌العمل خشن داشتم طبق آن چیزی که در سازمان رسم است و یک جمله را اضافه کردم که این باعث ادامه گفتگو شد.

گفتم سلام من را هم به آقای مسعود رجوی برسانید و به ایشان بگوئید که من از وضع بوجود آمده در سازمان خوشحال نیستم. این محصول کار شماست. ولی من شخصاً به عنوان یک ایرانی و از آن طرف به عنوان یک عضو سابق سازمان از وضع به وجود آمده برای سازمان خوشحال نیستم. این را که گفتم ایشان باز محترمانه جواب داد؛ "خود تو دعواها را شروع کردی". من گفتم "من شروع کردم یا شما شروع کردید؟ شما من را مأمور جمهوری اسلامی و شاگرد جلاّد و تیرخلاف زن معرفی کردید." خلاصه ایشان چیزی برای گفتن نداشت یک مکالمه ۴۵ دقیقه‌ای و ایشان سکوت کرد. گفتم الان در هنگام فوت پدر بحث سیاسی هم موقعش نیست. ولی من خواستم این را بگویم. ولی من باکمال میل در مراسم شرکت می‌کنم و من احساس می‌کردم که آقای محسن رضایی خودش نسبت به حرفهای من و بحثهای سازمانی و وضعیت نابسامان سازمان بیگانه نیست، بنابراین حرفی بود که گوش می‌کرد و می‌دید که حرفها و ابعیت دارد و این بود که عکس‌العمل‌های عصبی و توهین‌آمیز نداشت. چون فکر می‌کنم آن موقع ایشان به هیئت فرد خودش بود. فردی که سالها هم در سازمان است و مسئولیت دارد و با مشکلات و بن‌بستها هم آشناست. در آن لحظه به هیئت ایدئولوژیک سازمان نبود. صحبت ما تمام شد و من هم گفتم که در مراسم شرکت می‌کنم. داشتیم تدارک می‌دیدیم برای چند روز دیگر که من برای تشییع جنازه مرحوم رضایی به فرانسه بروم که دو روز بعد آقای محسن رضایی مجدداً به تلفن من زنگ زدند و این بار لحن صدا عوض شده بود و معلوم بود که با مسئولین خودش و افراد بالاتر از خودش و با تشکیلات صحبت کرده است.

این دفعه آقای محسن رضایی فردی نبود که سالها در بخش سیاسی و دیپلماسی سازمان فعالیت کرده است و به بن‌بستها و مشکلات و مسائل از نزدیک آشناست. این دفعه نمایندگی سازمان را می‌کرد و متوجه اشتباهاتش شده بود که اصلاً نباید با من دیالوگ می‌کرده و لحنش هم تندتر از سابق بود. ولی کماکان توهین‌آمیز نبود. ایشان به من زنگ زد و گفت که خواستم به شما زنگ بزنم و بگویم که لازم نیست به مراسم پدر تشریف بیاورید. گفتم می‌توانم بیرسم برای چی؟ گفت:

"برای این که پدر ۲ خصوصیت داشت که فکر می‌کنم شما ندارید."

من گفتم:

"چه بوده آن دو خصوصیت؟"

گفت:

"یکی این که ایشان در این مدت با حکومت جمهوری اسلامی دارای مرزبندی مشخص بود و مخالف حکومت جمهوری اسلامی بود. دوم این که تمام این سالها خانواده اش را دوست داشت ولی شما به این خانواده (سازمان) خیانت کردید."

گفتم:

"اولاً آنچه که مربوط به خانواده شان می شود مقصود اگر شما ها و فرزندان شما باشد پدر در تمام این نامه هایی که به من نوشته از شخص شما به خصوص بارها گله و شکایت کرده که چطور آن را زیر فشار قرار دادید و این مجلس و آن مجلس به مراسم نمایش می برید و می نشانید روی صندلی و عکس می گرفتید و مصاحبه های آنچنانی از قولش نقل می کردید."

و توی این فاصله آخرین نامه ای که مرحوم رضایی برای من نوشته بودند و بعد از آن فوت کرده بودند این نامه در راه بود. توی این چند روزی که ما با هم صحبت می کردیم این نامه هم به دست من رسیده بود و اتفاقاً آخرین نامه ای است که اکنون هم دست من هست و امیدوارم یک روزی در یک شرایط معقول تر بشود این ها را به عنوان بخشی از اسناد مبارزات مردم ایران و مسائلی که بر ما رفته منتشر کرد نه بعنوان استفاده سیاسی و بعنوان این که من بخوام از اینها استفاده سیاسی ببرم.

آقای محسن رضایی پس از مشورت و گفتگو با بالاسریهای خودش برای سومین بار به من زنگ زد و بنده را با لحن متفاوتی ابراهیمی خطاب کرد (با اینکه می دانست من سعید شاهسوندی هستم و من فهمیدم که کشتیبان را سیاستی دگر آمده). من سکوت کردم و چیزی نگفتم. پرخاشگری و تهاجم و بی تربیتی نبود ولی دیگر آن محسن جلسه دوم هم نبود یعنی می شد فهمید که مسئله را با مسئولین سازمانی خودش، مهدی ابریشمچی و مریم عضدانلو مطرح کرده است. حتی برای حفظ خود محسن هم که شده و دیدند که گاف سیاسی بزرگ هم داده اند، سالها بنده را شاگرد جلال خطاب کردند، بعد اینطوری وارد گفتگو و دیالوگ شدن با من از نظر آنها یعنی خط بطلان کشیدن بر آن دعاوی. ایشان زنگ زد و حقیقت این بود که محترمانه و مؤدبانه صحبت می کرد. ایشان گفت که می خواستم به شما بگویم که شما تشریف نیاورید به مراسم ختم پدر. گفتم مراسم ختم پدر است و شما هم فرزند بزرگشان هستید. اشکالی ندارد. چشم. سمعاً و طاعتاً. نمی آیم. ولی می توانم بفهمم چرا؟ گفت برای این که پدر دو خصوصیت داشت. یکی این که تا آخرین لحظه عمرش با رژیم جمهوری اسلامی مرزبندی قاطع داشت و ضمناً خصوصیت دومش این بود که ایشان خانواده اش را خیلی دوست داشت و بنابراین حاضر نبود که کسی به خانواده اش توهین کند.

من گفتم که اینها چیزهای خیلی روشنیست. من سالهاست که حاج آقا را می شناسم. سالها با هم ارتباط تلفنی، نامه ای و... داریم و حتی مخفیانه در پاریس ملاقاتشان کرده بودم. من هم مرزبندیهای روشن دارم. البته میان مرزبندیهای من با مرزبندیهای شما که ادعا می کنید ممکن است فرق کند و این حق هر انسانی است که مرزبندی هایش فرق کند. من به زبان شما نباید صحبت کنم و با فرهنگ شما نباید صحبت کنم و با چشمان شما نباید مسائل را نگاه کنم. من با چشم و خرد و اندیشه خودم به مسائل نگاه می کنم و با جمهوری اسلامی هم مرزبندی مشخص و قاطع دارم. گفت هیچ جا ننوشتید و هیچ جا نگفتید! گفتم شما اگر اولین کتاب من را خوانده باشید پشت جلد آن سطر اول نوشته " در هنگامی که در زندان جمهوری اسلامی و در زیر ضربه شلاق و شکنجه هستم." پس نشان

می دهد شما کتاب من را حتی دست هم نگرفته اید. به هر حال فضا، فضای دیالوگ و گفتگوی سیاسی شد. گفتم حالا که اینطور است، محسن عزیز! اجازه بده که من از جنبه خانوادگی خارج شوم و به شما عرض کنم که آنچه که امروز بر سر سازمان دارد می رود و آن بلاهایی که امروز بر سر سازمان آمده، محصول خطاها، اشتباهات و ندانم کاری ها و زیر پا گذاشتن اصولی است که در گذشته صورت گرفته است.

امروز شما محصول گذشته را درو می کنید. من خودم را نه رهبر سازمان می دانستم نه خدا و نه پیغمبر. ولی انتقاداتی داشتم به سازمان و امثال من کم نبودند آقای پرویز یعقوبی و آقای هادی شمس حائری و دهها نفر انسانهای دردمند دیگر که به سادگی هم نمی شود همه را مأمور جمهوری اسلامی خطاب کرد. ولی شما با حذف کردن، طرد کردن و لجن مال کردن ما به گمان خودتان در واقع خودتان را از کسانی که خیرخواهانه شما را نقد می کردند و آن نقد به نفع شما بود، محروم کردید. شما باعث شدید که امثال ماها از سازمان بیاییم بیرون و آنان که ماندند، یا "کوتوله" هایی بودند که امکان نقد نظرات و افکار را نداشتند و یا "بله قربان گو" هایی بودند که می خواستند بار خودشان را ببندند و هر دو را ما امروز متأسفانه در سازمان داریم. و این کوتوله های سیاسی بعلاوه منفعت طلبانی که منافع مادی و غیرمادی خودشان را طلب می کردند در شرایط بحرانی آنها فرار را برقرار ترجیح خواهند داد. آنها متفکر نخواهند بود. آنها کسانی نخواهند بود که به داد شما برسند. آن انتقادی که من حتی با شدیدترین کلمات از شما می کنم آن انتقاد به نفع شما بود. شما این را نخواستید و سرنوشت دیکتاتورها هم همیشه همین است که معترضین و مخالفین و نقادین خودشان را حذف می کنند، در واقع آغاز سرنوشتی خودشان را شروع می کنند.

بعد گفتم:

"محسن عزیز در مورد شخص خودت هم پدر شما بارها گلایه هایی در مورد برخوردهای تو به من کرده بود که هنوز نوشته هایش هست."

ایشان گفت:

"باید آینده نشان بدهد که تو چقدر در گفتارت صادق هستی."

گفتم:

"دوست عزیز! آنچه که امروز هست، همان آینده است. ۲۵ سال از سرنوشتی رژیم شاه گذشته است. همه را به آینده های نامعلوم عودت ندهید. آن چیزی که امروز دارد اتفاق می افتد، خودش ملاک و معیار است. من بارها تکرار کردم اکنون هم برای شما تکرار می کنم. گفتم من زمانی که حکومت عراق هنوز برقرار بود، اطلاعیه دادم که حتی حاضرم به قرارگاههای سازمان در بغداد بیایم. البته در آنجا تحت نظر سازمانهای بین المللی در خارج از خاک عراق و در خارج از حکومت صدام در هر گوشه از دنیا بدون هیچ شرطی هر تعداد از افراد شما هم بیایند."

گفتم صدام که سقوط کرد و این درس بزرگی باید برای شماها باشد ولی به هر حال شما هستید در گوشه و کنار دنیا هر جا که شما گفتید از شما به یک اشاره از من به سر دویدن و بعد هم نکته دومی را اشاره کردم چون احساس کردم که یکی از نگرانیهای خود ایشان این است که نکنند من بخوادم نامه های مرحوم رضایی را مورد استفاده سیاسی قرار بدهم چون مخاطبش من هستم گله گذارندهای زیادی از درون سازمان کرده است مطالب زیادی را گفته است، به او گفتم که من به هیچ وجه تا اکنون و تا آینده نامعلوم قصد استفاده سیاسی از این نامه ها را نداشته و ندارم. اینها امانتهایی بوده است پهلوی من و بخشی از تاریخ ایران است. شاید در زمان خودش و موقع خودش که این جارو جنجالها و قال و مقالهها از بعد سیاسی اش گذشته باشد و به بعد تاریخی پیوسته باشد برای

اطلاع آیندگان آنها منتشر شود و گرنه من در این ایام فکر انتشار این نامه ها را اصلا ندارم و اینطور بود که صحبت ما با ایشان تمام شد.

فصل چهارم

مجاهدین و شیوه های گوبلزی در جنگ روانی

شنونده: آیا سازمان مجاهدین خلق در افشا کردن جریان کودتای نوژه دخالت داشت.

سعید شاهسوندی: بله ما اطلاع داشتیم. یک داستان تاریخی هست کوتاه می گویم. من هم در آن سالها در جریان بودم. ما از طریق نیروهایی که در ارتش داشتیم با خبر شدیم. سازمان تعدادی از رده هایی که از این ماجرا خبر داشته باشند بسیج و مسلح کرد در صورتی که کاری بخواهد صورت بگیرد ما به مقابله بپردازیم و فکر می کنم که به حکومت هم خبر داده شد. البته یکی از خصوصیات مسعود رجوی این بود که بعضی اوقات روغن ریخته نذر امامزاده می کرد. جمهوری اسلامی این اطلاعات را به دست آورده بود ما هم به دست آورده بودیم و حزب توده هم به دست آورده بود.

حسین مهری: شنونده دیگری پرسیده اند با تضادی که بین مذهب و کمونیسم وجود دارد و ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق بر این اساس قرار داشته و دارد چگونه است که آقای شاهسوندی بعد از فروپاشی شوروی پی به این مسئله بردند؟ و ۲- چطور با اختناق موجود در شوروی وقت و شکستهای پی در پی اقتصادی کمونیسم، این ایدئولوژی الگوی سازمان مجاهدین خلق است.

سعید شاهسوندی: سوال مفصلی را مطرح کردید که موضوع حداقل یک ساعت صحبت است. سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ پایه گذاری شد. یعنی چیزی نزدیک ۴۰ سال پیش و آن موقع شوروی فرو نریخته بود. اتفاقاً در دوران اوج و شکوفائی جنگ سرد بود و در دوران حدت و شدت بعد از قضایای جنگ ویتنام و ماجراهای کوبا. من هم از درون سازمان و مناسبات درون سازمانی دچار مشکلاتی شده بودم. فروپاشی شوروی هم هنوز صورت نگرفته بود ولی تحولات گلاسنوست و پروستریکا آغاز شده بود. گلاسنوست باعث شده بود که افکار داخل حزب کمونیست شوروی به بیرون سرایت کند و اسناد قدیمی بیاید بیرون. برمتنی از زمینه های درونی من که درون سازمان درگیریهایی داشتم و در واقع سالها در این سازمان بودم. من از سال ۱۳۴۷ عضو این سازمان بودم یعنی سازمان ۳ یا ۴ ساله بود که من عضو آن شدم در شیراز و در سال ۶۷ یعنی بیست سال است که من در جاهای مهم سازمان حضور داشتم.

در سرفصلهای مهم هستم و بخشی از وجود سازمان بودم. این تحولات سالهای طولانی درگیریهایی درونی که به کشته شدن زنده یاد شریف واقفی دوست، رفیق، برادر و مسئول من انجامید که از من خداحافظی کرد و رفت سر قرار و او را کشتند، اینها همه در درون من غلیان می کرد و من در جستجوی جواب بودم. البته این تنها من نبودم. در سازمان افراد دیگری هم بودند. ولی بنا به خصلت غیر دمکراتیک و محدود تشکیلات این چینی ما امکان تماسهای مستقل با همدیگر نداشتیم. تماسهای درون سازمان ممنوع بود و نتیجتاً اگر این ممنوعیت وجود نداشت شاید این تحول درون سازمانی من و دوستان هم سریع تر و هم اصولی تر بود. این مربوط است به سال ۱۳۴۷ و باز هم الزاماً ربطی به فروپاشی شوروی ندارد. فروپاشی شوروی بعد از این تحولات است. ولی تحولاتی که در شوروی پیدا شد و در واقع حرفهایی که می آمد، من آنها را با آنچه که در درون خود من می گذشت، مقایسه می کردم. می دیدم که ما یک مینیاتور کوچکی از آن تحولات هستیم که این را حتی خطاب به رجوی در بیانیه جدائی ام نوشتیم و گفتم

به ایشان که آنچه که می گذرد یک کاریکاتور و یک مینیاتور است از آنچه که در سرزمین شمالی گذشت. چون مسعود رجوی نشان از هردو می خواست داشته باشد.

از یک سو می خواست رهبر عقیدتی باشد و از سویی می خواست دبیر کل و مسئول تشکیلاتی باشد و رهبر مقتدر و در واقع یک استالین کوچولو. و این همان مینیاتور و کاریکاتوری بود که این کلمه ای که من به کار بردم، یک خورده هم ایشان را رنج داد. من به ایشان گفتم که امروز ما با مینیاتوریزم و کاریکاتوریزم حاکم بر سازمان روبرو هستیم و گویا تاریخ در شکل فاجعه بارش در شکل تراژیکش دارد دوباره تکرار می شود. معروف است که گفته می شود تاریخ ۲ بار تکرار می شود یک بار به صورت تراژیک و یک بار به صورت کمدی، و من گفتم آنچه که دارد می گذرد وضعیت کمدی تراژیک است در درون سازمان. چشمی خندان است و چشمی گریان. سالهای سال مبارزه کردیم و شکنجه شدیم برای آزادی برای رهایی مردم ایران برای بهروزی، برای عدالت، برای جامعه برتر و جامعه ای بهتر. بعد شاه سرنگون شد و جمهوری اسلامی مستقر شد دوباره با آن جنگیدیم از زندانی به زندان دیگر. از زندان در آمدیم و به صحنه مبارزه آمدیم. من فعالیت سیاسی ام را از درب زندان قصر در روز ۲۲ دی ماه ۱۳۵۷ روزی که آزاد شدم از زندان از همانجا مجددا شروع کردم. یعنی حتی من به تعداد انگشتان دست به خانه نرفتم.

از همان در زندان قصر بیانیه زندانیان سیاسی را خواندم و از همانجا شروع به فعالیت کردم بعد کوههای کردستان و کشورهای خارج و... حال رسیدیم به وضعیتی که مسعود رجوی بعد از مبارزه علیه دو نظام، نظام استبدادی شاهنشاهی و نظام ولایت فقیه تازه چیزی را که به ما عرضه می کرد، محصول و کاریکاتور و مینیاتوری از هردوی اینها بود. این آن چیزی بود که من نسبت به آن معترض و مسئله دار شدم. و این هم پاسخی جز این نداشت که خائن باید نامیده بشویم، چون از دادن جوابهای منطقی به این سوالات طفره رفت.

حسین مهری: آقای شاهسوندی این گفتگوهایی که ما با هم می کنیم من آرزو داشتم که از میان هم میهنان مجاهد هم کسانی پای بر سر غرور بگذارند و به میان آیند و با شما و با ما گفتگو کنند و باب یک بحث گسترده ملی خاص آغاز بشود که متأسفانه مثل اینکه دستور سازمانی است که با رادیو صدای ایران و اصولاً با هیچ ایرانی جز خودشان گفتگو نکنند. آقای شاهسوندی من الان داشتم نشریه مجاهد را می خواندم احساس کردم که بعد از این همه ضربات و تجربه هنوز اینها پند نگرفته اند و هنوز شعار می دهند. یک آقایی به نام محدثین که متأسفانه از شاگردان شما هم بودند، وزیر خارجه رجوی مصاحبه کرده است با نشریه مجاهد. اجازه می دهید من چند جمله اش را بخوانم؟ ایشان می گوید:

"آخوندها می خواستند همان بلایی که ۹۰ سال پیش دشمنان آزادی بر سر مجاهدان مشروطه در پارک اتابک آوردند و شماری از آنها را به خاک و خون کشیدند و ستارخان سردار ملی را مجروح کردند، بر سر قرارگاه اشرف و مجاهدین بیاورند و خوشبختانه تیرشان به سنگ خورد".

بعد آقای محدثین گفته اند:

"که طی ۱۶ ماه گذشته همه انتظار داشتند که مجاهدین نابود شوند یا دست کم منشعب، تجزیه و شقه شقه شوند. این انتظار البته کاملاً طبیعی و قانونمند بود. اما مجاهدین به یمن انقلاب خواهر مریم و گذشتن از انگیزشها و منافع فردی برای دفاع از آرمان آزادی و حاکمیت مردم توانسته اند یکپارچه و متحد در مقابل این فشارها مقاومت کنند و از سیاست و استراتژی خود میلی متر به میلی متر و سنگر به سنگر، دفاع کنند. به راستی که این نه تنها افتخاری برای مجاهدین بلکه یکی از افتخار آمیزترین صفحات تاریخ میهن ماست."

بعد محدثین می گوید:

"اگر کسی نخواهد صحنه را در عراق به رژیم آخوندی و بنیادگرایان واگذار کند تا آنها دومین دیکتاتوری اسلامی بزرگتر در منطقه را تشکیل داده و بالطبع تمامی منطقه را به آتش بکشد، به ناگزیر یک سیاست قاطع در برابر این رژیم در پیش خواهد گرفت"

بعد اضافه می کند که:

"اشرف امروز دیگر یک قرارگاه و یک مکان معمولی نیست، بلکه شاخص آزادیخواهی و حق طلبی مردم ایران است. اشرف نوک پیکان مبارزات صدساله مردم ایران برای دموکراسی و حاکمیت مردم است یعنی آنچه مردم ایران از یک قرن قبل از مشروطه و جنبش مشروطه یا در جریان نهضت ملی ایران به رهبری دکتر مصدق و در قیام ضد سلطنتی و در مبارزاتشان علیه فاشیسم مذهبی حاکم بر ایران، داشتند. امروز در مبارزه فرزندان این آب و خاک در شهر اشرف سمبلیزه شده و تبلور مادی پیدا شده است. امروز اشرف سنگر آزادیخواهی مردم ایران است."

آقای شاهسوندی اگر تحلیل لازم است خواهش می کنم بیان بفرمائید که شنوندگان هم شاید بخواهند با شما صحبت کنند.

سعید شاهسوندی: مسأله همان داستان معروف وزیر تبلیغات هیتلر است که می گفت هر چه دروغ بزرگتر باشد مردم بهتر قبولش می کنند. این جمله ای که عرض کردم بدون اینکه قصد خصومت داشته باشم مقایسه کنید با این عرض بنده که ادعا هر چقدر بزرگتر باشد مردم بهتر قبولش می کنند. این خط، خط تبلیغاتی گوبلز است. من در مقدمه صحبتی که شما آوردید، نکته ای را می خواستم بیان کنم که جا دارد بارها و بارها تکرار شود و آن این است که اگر من امروز صحبت می کنم با شما، شما یک جمله خیلی خوبی گفتید، گفتید هموطن مجاهد و خواستید که اینها بیایند و به عنوان یک هموطن مجاهد مخاطب کردید، بیایند روی خط تلفن و گفتگو کنید. دو نکته بسیار مهم در این حرف شماست. اول اینکه شما آنها را به عنوان هموطن مجاهد خطاب کردید. من هم بر این باور هستم که بسیاری از آنها خواهران و برادران سابق من و هموطنان کنونی من هستند. این مربوط به مجاهدین هم نیست.

برای ما ایرانی ها، چه راست و چه چپ، ما مردمی که خودمان را متعلق به ایران می دانیم و ایران را هم متعلق به خود می دانیم یعنی تعلق خاطری داریم به یک سرزمین، به یک فرهنگ به یک تاریخ، و به یک مجموعه ای که ایران نامیده شده که از جمله مرزهای جغرافیایی اش هم هست، یعنی تمامیت ارضی اش هم هست، ما مردمی که ایرانی نامیده می شویم، چرا نباید سواي اختلافات سیاسی، عقیدتی، ایدئولوژیکی، رنگ و رو و قیافه بتوانیم در این محدوده جغرافیایی، برادروار، خواهروار و انسان وار در کنار هم زندگی و با هم مبارزه کنیم، برای بهبود این مملکت. نه برای ویران کردن و کشتن خودمان. فکر می کنم هنوز آقای محدثین خاکستر غرور را دارد بر باد می دهد نه خاکستر دیروز و پریروز را. و یکی از سدهای بزرگ چنین تفکراتی است. البته تنها اینها نیستند. در طیف راست هم داریم و در طیف چپ هم داریم. من نمی دانم آقای محدثین را طیف چپ بدانم یا طیف راست؟ زمانی مسعود رجوی و مشخصاً ایشان نوشتند:

" مجاهدین در طیف بندی سیاسی چپ تر از مارکسیسم قرار دارند."

و این در کتابهای آموزشی سازمان مکتوب است که ما آنها را آموزش می دادیم. به همین آقای سید المحدثین من خودم آموزش می دادم که مجاهدین چپ تر و بالاتر از مارکسیسم هستند. (کتاب ۳۶ سوال آموزشی دربارہ سازمان) این آقا در کلاس داشت یاد می

گرفت و یا در زندان قصر بود. ایشان ۱۳۵۵ یک دانشجوی سال اول دانشگاه صنعتی بودند، شیشه ای شکانده بودند، آمدند زندان و اینها را به زندان قصر منتقل کردند و آنجا به خاطر یک سری اعتصابات که من کرده بودم از اوین من را آورده بودند به قصر و اولین آموزشهای مربوط به سازمان را که سوالاتی بود (به ۳۶ سوال معروف بود) من به ایشان یاد می دادم. من تعجب می کنم. این پاسخی که الان ایشان می دهد با ابتدائی ترین اصول شناخته شده و مکتوب آموزشهای سازمان در تضاد و تناقض آشکار است. قصدم این نیست که حرفهای ایشان را با واقعیتهای اولین روز مقایسه کنم. حتی با معیارهای خودشان هم نمی خواهم مقایسه کنم. عمق فاجعه اینجاست که اینها حتی معیارهای خودشان را هم رعایت نمی کنند. در نوشته های سازمانی مکتوب و به کرات تکرار شده است: مجاهدین سمت چپ و بالاتر از مارکسیسم. ایدئولوژی توحیدی بر مبنای مستضعفین. بعد شما می بینید که این حرفها از راست ترین گروههای سیاسی هم راست تر است. این طرز برخوردها. لعاب اولیه ستارخان و باقرخان را بزیند کنار، نام شریف مصدق را از این داستان بیاورید بیرون که اینها متأسفانه آلوده کردند. کجا مصدق حاضر بود بر سر کوچکترین منافع ملی مردم ایران اینگونه به خفت و زاری بیفتد که شما افتادید؟

خاطرات ایدن را حتماً خیلی ها مطالعه کرده اند. اینکه چگونه ایدن می گوید وقتی مصدق سقوط کرد آن شب من برای اولین بار خواب راحتی رفتم. مذاکراتش را با سفیر آمریکا می بینید. بعد این آقایان خودشان را با اینها مقایسه می کنند. اینها یک توهین بزرگ تاریخی هم هست که آقای محدثین دارد رواج می دهد. بعد از این همه خفت و خواری مدتها تحت سلطه و تابع سیاستهای حکومت بدوی استبدادی صدام حسین بودند. حالا من می خواهم یک مطلب جدیدی را به شما عرض کنم. اخیراً یکی از این سایتهای اینترنتی، به مدارکی دست پیدا کرده است از طریق عوامل و ارتباط خودش در عراق و این را به صورت فیلم به تلویزیون الجزیره هم داده است و در سایت اینترنتی خودش هم گذاشته است. مشروح مذاکرات مسعود رجوی و مهدی ابریشچی و احمد افشار به عنوان مترجم با سپهبد صابر الدوری رئیس استخبارات عراق. (استخبارات همان سازمان اطلاعات و امنیت است). از همینجا عرض می کنم که نگویند که این سایت وابسته به رژیم است، اینکه وابسته به رژیم است این سایت در اصل ماجرا چه تأثیری دارد؟

این سپهبد صابر الدوری در مذاکراتی که کرده فیلم در محل اقامت ایشان است از این محل توسط دوربین مخفی فیلمبرداری شده و آقایان مترجم برای هر طرف ترجمه می کنند. متن این مصاحبات را هم این سایت خبری آورده که مسعود رجوی چگونه ذلیلانه و واقعاً باید گفت خائنانه و در اینجاست که لغت هموطن که شما به کار بردید واقعا مصداق ایشان خواهد بود. مگر اینکه این مطلب را بخواهند تکذیب کنند. می گوید به رئیس جمهور صدام (بعضی جاها می گوید سید رئیس) سلام ما را برسانید و بگوئید که خونهای ما با هم در آمیخته است. منافع ما منافع شماست. منافع ما منافع حزب بعث و رهبری آن شخص صدام حسین رئیس جمهور است.

حسین مهری: آقای شاهسوندی کدامیک از سایتهای این مطالب را مطرح کرده است؟

سعید شاهسوندی: این را در سایت ایران دیدبان می شود دید. فیلم جریان ملاقات مسعود رجوی را هم دارند و صدایشان ضبط شده آنجا هست، این از اسنادی است که در جریان غارتهای عراق و یا عواملی که به هر حال اینها ارتباطاتی دارند حتماً به دست آوردند، و رجوی اصلاً در این رسوایی سکوت کرده است و در آنجا زبونانه خواهش می کند که هر هفته رئیس استخبارات را ببینم و می گوید که من اگر شما را نبینم شغلی ندارم و اصرار می کند که از همین الان قرار هفته بعد را بگذارد. صحبت از سرکوب کردها می کنند و غیره و ذالک... بعد دست نشانده این فرد یا وزیر خارجه یا هر چه که می خواهید اسمش را بگذارید، آقای سیدالمحدثین، می آید ماجرای بن بست و شکست فضاخت باری را که بعد از سرنگونی عراق گرفتارش شده اند، و بیش از یک سال ایشان مجبور شده است از صحنه سیاسی به طور کامل غائب باشد، مرگ سیاسی یک فرد و یک سازمان الزاماً مرگ تمامی اعضایش نیست،

مرگ سیاسی یک فرد سیاسی و یا یک سازمان سیاسی، ناتوانی او از موضع گیری است. یک سال و اندی است که بعد از سقوط حکومت صدام مسعود رجوی غیب شده و هیچ گونه موضع گیری درمقابل این همه تحولات سیاسی ایران و جهان نمی کند.

امری که در گذشته مسعود رجوی روز به روز موضع گیری می کرد. حالا داستان چی است؟ بعد از یک سال و اندی نشستند و برخاستند و صحبت کردند و از چاله به چاه افتادند یعنی اینکه از زیر سلطه صدام سرنگون شده، می خواهند خودشان را به زیر پرچم امریکا بکشند این دفعه پرچم آقای جرج بوش و آقای ولفوویتز، نیو کانسررواتیو هایی که دیگر دست راستی تر از آنها هم نمی شود تصور کرد و اسم این سیاست را سیاست واقع گرا گذاشته اند. و همین جا این مطلب را بگویم چون خیلی مهم است، من از طریق رادیوی شما اعلام می کنم که مسعود رجوی به هیچوجه، به هیچوجه و به هیچوجه (همچنانی که در سالهای گذشته در نامه ها نوشتم به او که علاءالدین و چراغ جادویی باید که کاخهایی را که تو در خیابانهای بغداد می سازی و یک شبه دود می شود، آخر ایشان متخصص ساختن کاخهای رویایی است)، خواستار خروج اعضای محصور و گرفتار شده سازمان مجاهدین در عراق نیست. به روایت ۳۸۰۰ تا ۴۲۰۰ نفر. مسعود رجوی تمام تلاشش این است که این افراد را به هر ترتیبی شده تا هر زمانی که می تواند طولانی تر به دلایل گوناگون در آنجا نگهداری کند و خودش هم آنجا بماند یا نماند، چون الان که تحت الحفظ آمریکایی ها است و آمریکا سازمان متبوعش را هم بعنوان سازمان تحت الحفظ به رسمیت شناخته است که البته تناقضی در سیاست آمریکا است. مسعود رجوی می خواهد آنجا بماند تا در درگیری آینده ای که بر اساس نظرات ایشان دوباره بین آمریکا و ایران، بین عراق جدید و ایران احتمالاً اتفاق خواهد افتاد، بتواند باز وارد معامله و زد و بند های سیاسی بشود.

فصل پنجم:

جاسوسی برای عراق، انشعاب ایدئولوژیک سال ۱۳۵۴ و تصفیه های درون تشکیلاتی

حسین مهری: درود بر شما آقای شاهسوندی. دو سوال کوتاه داشتم. اول اینکه در جریان موسوم به خیانت اپورتونیست های چپ نما در دهه ۵۰ چه تعداد افراد کشته شدند؟ و سوال دوم اینکه چگونه شد که سازمان مجاهدین اینقدر سریع در برابر وزارت اطلاعات رژیم متلاشی شد.. آیا ضعف تشکیلاتی داشت؟

سعید شاهسوندی: در جریانات موسوم به اپورتونیستی دهه ۵۰، تعداد دقیق افراد کشته شده هنوز است که هنوز است بعد از این همه سال درهاله از ابهام است. هیچ وقت دقیقاً مشخص نشد. چون طرفین به زندان افتادند و تعدادی کشته شدند و باقیمانده هایی که من بودم و تقی شهرام او را گرفتند و اعدامش کردند. ما خواستار این شدیم که دادگاه علنی و عادلانه باشد و من هم نماینده سازمان بودم و قرار بود در آن دادگاه من و موسی خیابانی از طرف سازمان شرکت کنیم که متأسفانه او را اعدام کردند و این حقایق مکشوف نشد. شریف واقفی و تعداد دیگری هستند که گوشه و کنار به صورت خاطره در ذهن من است ولی تعداد دقیق اینها هیچ وقت مشخص نشد. این که سازمان در مقابل حمله نیروهای جمهوری اسلامی و مشخصاً اطلاعات به این سرعت متلاشی شد موضوع یک بحث جدی است که من تحت عنوان ۴ اشتباه استراتژیک مسعود رجوی مطرح کردم که یکی از این اشتباهات استراتژیک آغاز مبارزه مسلحانه در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ علیه حکومت جمهوری اسلامی است. این خطای بزرگی است که سازمان و مسئولینش و در رأس آنها مسعود رجوی مرتکب شدند. به همین دلیل وقتی حرکتی غلط است بلافاصله اثرات خودش را نشان می دهد. یعنی وقتی ۳۰ خرداد شروع می شود کمتر از ۱ ماه بعد که می فهمد حرف غلط است فرار را برقرار ترجیح می دهد. تحت عنوان اینکه می خواهم بروم فرانسه و آلترناتیو را درست کنم و برگردم. یک عقل سالمی از او نمی پرسد که اگر تو می خواهی آلترناتیو را درست کنی پس چرا داری می روی خارج؟ همین جا درست کن. این در موقعی است که من و تعدادی از یارانمان در کردستان هستیم.

بعدها یک سکوت ۳ ماهه و ۶ ماهه دارند که تا حالا ۲۰ سال طول کشیده و در آن سال خیلی از بچه های دیگر ۶ ماه بعد کشته شدند و موج دوم ضربات که در اردیبهشت سال بعد یعنی کمتر از یک سال تشکیلاتی به آن گستردگی و آن امکانات متلاشی شد و اثری از آن نبود. این یکی از اشتباهات مهلک و استراتژیک مسعود رجوی بود. فی الواقع رویای قدرت خیلی واقعیتها را بر او پوشانده بود و چشمش را بست و در طمع سریع به دست آوردن قدرت به مهلکه افتاد.

حسین مهری: آقای شاهسوندی یک سوال کتبی رسیده، نوشته اند مسعود رجوی چطور می توانسته با هوش ترین و با سواد ترین جوانان کشور را مجذوب خودش بکند از جمله خود شما را آقای شاهسوندی؟

سعید شاهسوندی: بله درست می گویند. من که کوچک بودم و معمولی. زنان و مردان باهوشتر و تواناتر از من بودند و هستند. مشکل در توانایی فریب دادن من و امثال من نیست. من این را فریب به آن مفهومی که دوستان می گویند نمی بینم. مشکل در تفکر و اندیشه امثال من است که می خواهیم او بر ما حکم براند. مشکل در تفکری است که ما می خواستیم فریب بخوریم. انسان شیفته و مجذوب در واقع مثل کبوتری است که سحر چشمان مار او را می گیرد و قدرت پرواز یارش می رود. این بلایی است که بر نسل ما آمد. این آن چیزی است که ما خواستیم یعنی آن پرواز از یاد رفت و تلاش او هم این است که سعی کند من پرواز را فراموش کنم و

خاطره پرواز از ذهن کیوتر باید خارج شود و نتیجتاً با مجموعه ای از عوامل اعتقادی مجذوبیت و شیفتگی را در من پرورش می دهد. شیفتگی من و امثال من هست به رجوی که آن حرکات و اشتباهات و خطوط غلط اشتباهی را می رود ولی من خودم را قانع می کنم که شیفته او بشوم تا زمانی که من آن حصارهای سخت ایدئولوژیک را بشکنم. جوجه دیواره تخمش را بشکند. آنوقت جیک جیک شروع می شود و این جیک جیک خطرناک است برای تمام نظامهای استبدادی.

حسین مهری: شما آن نمونه جوجه ای هستید که حالا جیک جیک می کنید؟

سعید شاهسوندی: من فکر می کنم برای خودم آن جیک جیک بودم. به همین علت هم آن فحشها را خوردم.

حسین مهری: آقای شاهسوندی شما که در سازمان مجاهدین بودید و حالا بریدید، سوال من این است که آیا مسعود رجوی تابع دستورات صدام حسین بود؟ اطلاعات سوق الجیشی ایشان را آیا ایشان می دانست و آیا به صدام می داد؟

سعید شاهسوندی: بله ایشان اطلاعات سوق الجیشی می داد، خیلی هم می داد. تشکیلاتی بود در سلیمانیه، شنود می گذاشت روی مخابرات حکومت جمهوری اسلامی، کدها را در می آورد و این اطلاعات را می داد. این مربوط است به دوران جنگ هشت ساله. سیستم دیگری وجود داشت تلفن می زدند به مراکز مختلف ایران، به درمانگاهها، به بیمارستانها و حتی به بیت آقای خمینی. دو سه بار زنگ زده بودند که یک موردش مربوط به خود من بود که بعد ها شنیدم. به عنوان حزب الهی خودشان را معرفی می کردند، از سیستمهای اطلاعاتی استفاده می کردند و تخلیه اطلاعاتی می کردند، اطلاعات را در راستای اینکه هدفشان با حکومت صدام یکی است و مثلاً جلوی جنگ طلبی جمهوری اسلامی را می گیرند، این اطلاعات را می دادند که این به نظر من یک کار خائنانه بود. یکی از سندهای خیلی مکتوب آقای منوچهر هزارخانی یکی از متحدین نزدیک سازمان مسعود رجوی و عضو شورای ملی مقاومت ایشان توی بغداد یک گشتی می زند و کتابی می نویسد که گزارشی است از جبهه. توی آن کتاب ایشان این را تصریح کرده است که اینها این اطلاعات را می دادند. اینکه مسعود رجوی به دستور صدام حمله کرده باشد به ایران مثلاً عملیات معروف فروغ جاویدان، نه به دستور او نبود. ولی همخوانی بود. این وسط صدام هم بدش نمی آمد که امتحانی بکند و اگر فردا اینها به حکومت رسیدند با اینها وارد معاملات سیاسی بشود. و اگر هم اینها کشته شدند شاید از شرشان راحت شود.

حسین مهری: چرا مسعود رجوی تا کنون یک کنفرانس مطبوعاتی بعد از ورودش به فرانسه نگذاشته؟

سعید شاهسوندی: در مورد اولین کنفرانس مطبوعاتی رجوی که با بنی صدر بود، توضیح بدهم که ایشان هم یک مقداری بیشتر در جریان باشند. تا سالها بعد مسعود رجوی کنفرانسهای متعددی را انجام می داد، خیلی هم تبلیغات می کرد. بعد از آن به عراق رفتند و مدتها هم آنجا بودند. الان بعد از سقوط صدام نزدیک به یک سال است که ایشان قادر به هیچگونه موضع گیری نیست و یک جوری غیبت صغری کرده ایشان. البته اطلاعاتی که من و دوستانم داریم این است که ایشان همان روزهای اول خودش را به آمریکائیا معرفی کرده است. از نظر خودش بهترین کار را هم کرده که خودش را تحت الحفظ آنها قرار داده است. برای اینکه می دانست ممکن است خطرات جانی برایش وجود داشته باشد و ایشان از خیلی قدیم تا اکنون نسبت به جاننش خیلی حساس بوده است. هیچ وقت حاضر نبود دم لای تله بدهد و سریع صحنه را خالی می کرد و طبعاً مرگ سیاسی یک نیرو بخصوص یک رهبر سیاسی در بحرانی ترین منطقه جهان، جایی که هر روز احتیاج به موضع گیری سیاسی وجود دارد، یک سال و اندی است که ایشان قادر به موضع گیری نیست و این یک نوع مرگ سیاسی است.

فصل ششم:

مجاهدین، شریعتی، بازرگان، رجوی و آدم نیمه خدایی و استراتژی قهر

حسین مهری: شنونده ای می گفت از آقای شاهسوندی پرسید که آیا ایشان با توجه به اینکه از سازمان مجاهدین به قهر و به شکوه جدا شدند، آیا خشنودند که اکنون اسیر یک قدرت بیگانه شده اند؟

سعید شاهسوندی: نه به هیچ وجه من از سرنوشتی که این سازمان به مفهوم تشکیلاتی اش و سرنوشتی که این افراد به مفهوم فرد و انسانی دچارش شده اند و حتی از سرنوشتی که رهبری این سازمان و شخص مسعود رجوی به آن گرفتار آمده ابراز خوشحالی نمی کنم. بسیار هم ناراحت هستم. وقتی این صحبت را می کنم به هیچ وجه به معنای این نیست که من مجاهد هستم و یا تفکر مجاهدی دارم و یا ایدئولوژی مجاهد دارم. ممکن است دوستانی فکر کنند که چون من سالها آنجا بودم رگه های سمپاتی ام گل کرده، نه به هیچ وجه از آن منظر و از آن نقطه نظرات حرکت نمی کنم و درست به همین دلیل است که برای سرنوشت کنونی سازمان مجاهدین و سرنوشت دیروز سازمان مجاهدین که عملاً و دانسته یا ندانسته در خدمت اهداف رژیم صدام بودند و امروزه به این وضعیت گرفتار آمدند، نه ابراز خوشحالی که تأسف هم می خورم، برای اینکه به هر حال نیروهایی از مردم ایران بودند و هستند که می توانستند در خدمت مردم ایران و در خدمت این آب و خاک باشند. در خدمت بهروزی، به سازی و سرافرازی مملکت قرار بگیرند، ممکن است این حرف من را خانمها و آقایان مجاهد بشنوند و بعضی ها در دلشان فحش بدهند و یا ناسزا بگویند. بعضی ها هم بگویند که ما در خدمت بهروزی و سرافرازی مردم ایران هستیم. طبعاً اینها اینطور خودشان را قانع می کنند که دارند در خدمت رهایی مردم ایران مبارزه می کنند.

ولی اگر واقعا روزی این دوستان حاضر به رودررویی نظرانشان با نظرات مخالفین باشند و آماده باشند که نظرات و عملکردشان را با نظرات دیگران محک بزنند و بعد به داوری مردم بگذرانند، خواهند دید تصویری از اساس باطل است. اما همه اینها باعث نمی شود که نسبت به سرنوشت اینها ما بی تفاوت باشیم. من و تعدادی از دوستان در تلاش هستیم که تا آنجایی که در امکاناتمان هست، حتی بسیاری از دوستان که در فرانسه هستند، بتوانیم کاری بکنیم که هر تعداد از این خانمها و آقایان که مایل به خروج از آن مخمصه و بن بست هستند، بخواهند خارج شوند و بعد ها هم به فعالیت سیاسی شان هر گونه که مایل هستند ادامه دهند. ولی از آن وضعیت اسارت بار نجات پیدا کنند، من فکر می کنم که این اولاً وظیفه انسانی است. بگذاریم و کمک کنیم اینها بیایند بیرون و بعداً هر کاری خودشان خواستند، بکنند. حتی دوباره برگردند به همان مسیر. این مهم نیست. مهم آن کاری است که من و شما می توانیم انجام دهیم برای نجات هموطنانی که در آنجا گرفتار آمدند. البته اگر در یک جامعه آزاد و دموکراتیک زندگی کنیم، در فردای نجات، ما می توانیم علیه بسیاری از اینها ادعا نامه طرح کنیم. و حتی بخواهیم که در محکمه های قانونی ایرانی، حداقل در افکار عمومی مردم ایران اینها را به چالش بگیریم و به بیان دقیقتر به محاکمه سیاسی بکشیم.

حسین مهری: آقای قندچی نوشته است که مجاهدین یک حزب واقعی نازی بعثی اسلامی است. و بعد گفته است که من این را بعنوان یک توهین نمی نویسم. این ایدئولوژی مجاهدین است و برای بیش از سی سال جنبش مترقی ایران ارزیابی نادرستی از این تشکیلات داشته است. بعد در جای دیگری می گوید که اینها طرفدار نظریه هدف وسیله را توجیه می کند، هستند و اضافه می کند که مجاهدین از آغاز شبیه یک تشکیلات نازی اسلامی اپوزیسیون رژیم شاه بوده اند. آنها می خواستند شکوه شیعه گری اسلامی را با استفاده از آخرین دستاوردهای تئوری و جنبش رادیکال احیاء کنند. شکل گیری آنها بسیار شبیه به حزب بعث در سوریه و حزب

نازی در آلمان بود و بعد در یک جایی می گوید که علت اینکه مجاهدین به عراق رفتند، یک بخشش این بود که آنها سیستم حزب بعث را مدل خود می شناختند. این برداشتهای آقای سام قندچی تا چه حد درست است آقای شاهشوندی؟

سعید شاهشوندی: ایشان به نظر من خیلی افراطی فکر کردند یا نظر دادند. عناصر درستی در صحبتشان هست که این را با عناصر دیگر در هم آمیختند. بنابراین کمی توضیح لازم دارد. سازمان مجاهدین یک مرحله ای دارد موقع تاسیس و به وجود آمدن. در زمانی که سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ توسط تعدادی از جمله حنیف نژاد، سعید محسن و اصغر بدیع زادگان بنیانگذاری می شود مسعود رجوی آن موقع اصلاً نیست، اساساً تحت تأثیر شکست مبارزات جبهه ملی در ایران و بعد جبهه ملی دوم و بعد ماجرای معروف ۱۵ خرداد است که در واقع نظام شاهنشاهی بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ وارد مرحله دوم سفت کردن تسمه هایش می شود. یک مرحله بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ و مرحله دوم بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ ما با یک حکومت مستبد که قانون خودش را هم رعایت نمی کند و فضاهای سیاسی اندکی را هم که قبلاً وجود دارد، دیگر بسته است. و به همین دلیل یکی از شاخص های دوران حکومت چندین و چند ساله هویدا است. اینکه آن موقع می شد کارهای دیگری کرد یا نکرد، من واردش نمی شوم و جواب قاطع هم نمی دهم. نمی گویم درست بود و باید فقط کار مسلحانه می کردیم من فقط به عنوان پیش زمینه های آنهایی که این کار را کردند می گویم من سعی می کنم که نگاهم در اینجا تاریخی باشد.

شما گفتید که آقای قندچی سازمان را در کلام آخر یک سازمان بعثی نازی اسلامی خطاب کرده بودند. این ترکیب ترکیبی از کلمات تقریباً متناقض است. هر کسی می تواند این کلمات را همینطوری کنار هم بگذارد. سیستم نازی و سیستم اسلامی و سیستم بعثی اگر بخواهیم وارد بحث هر کدام بشویم ساعتها صحبت طلب می کند. سیستم نازی محصول دورانی است که سرمایه داری آلمان با رشد شتابان روبرو است و در تفسیرهای کلاسیک سیاسی می گویند اوج افسار گسیختگی سرمایه داری است. سیستم بعثی سیستم خورده بورژوازی با پایه های فئودالی است در منطقه خاور میانه و پایه های اقتصادی اجتماعی متفاوتی دارد. نیروهای تشکیل دهنده اش فرق می کنند. سیستم اسلامی که اوایل برای اینکه هزار و یک سیستم اسلامی ما می توانیم داشته باشیم. چون تعریف اسلامی نمی دانیم که کدام است.

آیا اسلام همان است که آقای خمینی می گوید؟ آیا اسلام همان است که شریعتی می گوید؟ آیا اسلام همان است که مجاهدین می گویند؟ جواب همه آری است در عین حالی که جواب همه نه است. چون اسلام اساساً یک پدیده دیگر است. یک دینی است که بعضی ها به ایدئولوژی تبدیلش می کنند و بعضی ها به عرفان تبدیلش می کنند. یعنی ما همینطوری در بست بخواهیم یک سیستم اسلامی درست کنیم من فکر می کنم که هیچکس نمی تواند. اسلام شیعه داریم. اسلام سنی داریم و هزار و یک نوع اسلام.

حسین مهری: شاید منظور آقای سام قندچی این بوده که سازمان مجاهدین از هرکدام از این ایدئولوژی ها اندکی برداشت کرده است.

سعید شاهشوندی: خب این بله. ولی در آن صورت وقتی می گویند سیستم بعد بخواهند سازمان مجاهدین را به عصاره بدیهای این نظامها تبدیل کنند، این یک مقداری از انصاف و از خرد و تحلیل گری به دور است. داشتیم تاریخچه را می گفتم که دیدم خیلی بحث طولانی می شود. سازمان مجاهدین در آن سالها که به وجود می آید یک سازمان مخفی است. ابتدا حتی طرف مبارزات چریکی شهری هم نمی روند، ولی سازمان مخفی را می خواهند بوجود بیاورند که به روایتی به یک قیام عمومی منجر بکنند. حرکت ۱۵ خرداد را در آینده رهبری کنند. طبعاً سازمان مخفی یکی از نقطه ضعفهای بزرگش این است که دموکراسی در آن وجود ندارد، دموکراسی مربوط است به سازمانهایی که علنی هستند. دوست عزیزمان آقای قندچی به یک نکته باید توجه کنند. ما با معیارهای امروزی و بعد از سی و چهار سال تجربه شخصی، ملی و بین المللی نمی توانیم و از انصاف هم بدور است که پدیده های چهل پنجاه

سال پیش را با آن معیار اندازه گیری کنیم. یک آدم تحلیل گر و تاریخ نگار، باید تا می تواند برگردد به شرایط زمانی و مکانی و در آن فضا و ظرف زمان و مکان پدیده را بررسی کند. و بعد بتواند پدیده را منتقل کند به شرایط و تحولش را و بعد تا زمان حاضر. امروز اگر ما رجوی را داریم نقد می کنیم، زمان حالش را داریم نقد می کنیم که دنیا این پیشرفته را کرده است. عصر ارتباطات، دانش و خیلی مسائل دیگر است.

حسین مهری: پس شما این ایده را قبول ندارید؟

سعید شاهسوندی: نه، این به نظر من یک ترکیب عجیبی است که ایشان درست کردند. سازمان مجاهدین به سوسیالیزم نوع الجزایری دوران بومدین و دوران بن بلا بسیار نزدیکتر بود.

حسین مهری: اتفاقاً شنونده ای خواستند بدانند که مرحوم شریعتی چه نقشی در شکل دهی اندیشه های سازمان مجاهدین داشتند.

سعید شاهسوندی: آقای دکتر شریعتی تماس مستقیم تشکیلاتی ایدئولوژیک و تأثیر مستقیم تشکیلاتی ایدئولوژیک بر سازمان مجاهدین که نداشته سهل است، ایشان متأثر از مجاهدین بوده است. در نوشته هایشان هم هست. به خصوص وقتی که بنیانگذاران سازمان را در خرداد ۱۳۵۱ تیرباران می کنند، ایشان آن موقع، در سخنرانیهای حسینیه ارشاد با نام از اینها ستایش می کنند. اینها هیچ تشکیلات اطلاعاتی نداشتند، آن موقع من عضو سازمان بودم. ضمناً تعلیمات دکتر شریعتی با تعلیمات مجاهدین دو مسیر متفاوت را طی کرده است. و فقط یک نکته را می شود اشاره کرد و این است که فضای عمومی آن سالها یعنی فضایی که در سویی ویتنام و در سویی الجزایر و در سویی کوبا است و در سویی چین است.

حسین مهری: دنیای چریک بازی است.

سعید شاهسوندی: بله، کلاً فضای چه گوارایی و آمریکای لاتین است و از آن طرف هم حکومت دارد پایه های قدرتش را سفت می کند، بنابراین سفت هم گرفته، در آن مملکت نیروی مبارز (اپوزیسیون) جایی ندارد چون نمی تواند حرف بزند، اپوزیسیون قهرا می رود به طرف خشونت یا تئوریزه کردن خشونت. نیروهای مارکسیستی مقوله خشونت را در اندیشه ایدئولوژیک شان تئوریزه داشتند، بنابراین برای آنها حزب توده تبدیل می شود به جریانات چریکی مبارزه مسلحانه فدائی و غیره. نیروهای اسلامی به خاطر ساختار و بافت و کلا داستان عجیب اسلامی ای که داشتند، تئوری مدون مبارزه قهرآمیز را نداشتند. هرچند ترور را داشتند، نواب صفوی را داشتند و بخارایی را داشتند. آنها اکتها منفرد بود یا بر اساس آیه های قرآن بوده یا بر اساس فتوی بوده است. این است که سازمان مجاهدین و بنیانگذارانش می روند به طرف تئوریزه کردن این مسائل. در این زمینه با شریعتی هم ارتباطی ندارند. شریعتی در زمینه های دیگری است و مسیر هایشان متفاوت است. ولی شریعتی در خیلی جاها نقش تهییجی و بسیج کنندگی داشت. نقش تشکیلاتی اصلاً نداشت. این نیروهای بسیج شده و تهییج شده توسط شریعتی بعداً جذب سازمان مجاهدین می شدند. بعدها در سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۵ بحثی شد و به طور جدی جزوه ای در آمد که هیچ وقت هم سازمان آن را علنی نکرد و در آن به نقد جدی نظرات شریعتی پرداخته بود و در واقع شریعتی را یک تفکر راست تلقی کرده بود. برای خیلی ها شاید باورکردنی نباشد ولی سازمان مجاهدین دنباله تفکرات اصلاح طلبانه مرحوم بازرگان است. یعنی ادامه آن حرکت است. تفکر نهضت آزادی بازرگان تفکر راه طی شده بازرگان که در کتابش آمده در کتاب اسلام مکتب مبارز و مولد اضافه می شود بر گرایشات مارکسیستی و مبارزات مسلحانه بعنوان علم مبارزه.

حسین مهری: ببخشید آقای شاهسوندی مرحوم بازرگان کمک فکری و تشکیلاتی هم به ایجاد مجاهدین کرده است؟

سعید شاهسوندی: کمک تشکیلاتی خیر، چون اساساً اینها تا مدتها سعی می کردند که جریان نهضت آزادی از سازمان خبردار نشود. کمک فکری به این صورت بود که از نوشته هایی که قبلاً بازرگان داشته (مثل) "راه طی شده" استفاده شده است. وقتی بازرگان این کتاب را نوشته بود، حنیف نژاد و... به دیدنش می روند و می گویند ما یک تشکیلاتی راه انداختیم و این هم دستاوردهایمان است. او تعجب می کند از اینکه چطور روی این نظراتش کار شده و نظراتش پرورش داده شده، منتها آن بخش لیبرال و دموکرات نظرات بازرگان و مداراگرایی که او داشت در ایدئولوژی مجاهدین حذف می شود که در واقع اول به محاق می رود و بعدها به طور کامل حذف می شود. بازرگان از وجود سازمان و از وجود تعدادی جوان مسلمان که قبلاً هم عضو نهضت آزادی بودند و داشتند کار می کردند و اینکه دور هم جمع شدند و دارند کار مطالعاتی می کنند، خبرداشت و نه بیشتر.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! اگر بازگردید به گذشته و یا از نو زاده بشوید آیا باز هم دست به اسلحه می برید؟ آیا باز هم به جنگ چریکی و مسلحانه به شیوه قهر آمیز متوسل می شوید؟

سعید شاهسوندی: سوال خیلی خیلی سختی کردید. همان مطلبی که گفتم، باید با نگاه تاریخی به مسئله نگاه کرد. اگر با دانش امروزی و با درک امروزی ام باشد جواب منفی است. نه. این کار را نخواهم کرد. منتها در کنارش این را هم اضافه می کنم من آن کارهایی که در جوانی و بعد از آن که عضو سازمان مجاهدین شدم، علیرغم اینکه معتقدم اشتباهات بسیاری داشتیم و داشتم، ولی وقتی به خودم برمی گردم می بینم من آن حرکت را از سر صداقت و از سر درد انجام داده بودم. نه جویای نام بودم نه جویای مال و نه جویای مقام. جوانی بودم در آرزوی بهروزی مردم ایران. نه از بعث پول می گرفتیم، نه از شوروی، نه از لیبی و نه...

حسین مهری: ببخشید آقای شاهسوندی! این مطلبی که می گوئید مربوط به چه سالی است یعنی در آن زمان چند سالتان بود؟

سعید شاهسوندی: مربوط است به قبل از سال ۱۳۵۰ که من یک جوان بیست و هشت نه ساله بودم.

حسین مهری: آن زمان که شما عضو حزب ملل اسلامی بودید.

سعید شاهسوندی: نه بنده هیچوقت عضو حزب ملل اسلامی نبودم.

حسین مهری: آشنائی هم نداشتید با ایشان؟

سعید شاهسوندی: نه بنده با حزب ملل اسلامی بعداً در زندان شاه آشنا شدم. من عضو تشکیلاتی بودم که بعدها معروف شد به انجمن حجتیه.

حسین مهری: الان چند سالتان است آقای شاهسوندی؟

سعید شاهسوندی: من متولد ۱۳۲۹ هستم و ۵۴ سالم است.

حسین مهری: ولی به اندازه ۱۰۸ سال حادثه بر شما گذشته است.

سعید شاهسوندی: زندگی من پر از حادثه بوده است. شاید خیلی زود وارد فعالیت های اجتماعی شدم. از پانزده شانزده سالگی. کار روزنامه و کار جمع آوری کمک برای فقراء در محلات و بعد در دبیرستان و بعد در دانشگاه همین مسیر ادامه پیدا کرد. چند سالی عضو انجمن حجتیه شدم. بعدها در فعالیتهای دوران دانشجویی و تظاهرات دانشجویی بودم و بعد از آن عضو سازمان مجاهدین شدم. در سالهای ۱۳۴۷ و ۴۸ من عضو رسمی سازمان مجاهدین بودم.

حسین مهری: پس اگر برگردید دیگر اسلحه بر نمی دارید؟

سعید شاهسوندی: امیدوارم اینطور باشد. من فکر می کنم در بدترین حکومتهای استبدادی هم اگر زندگی کنم دو کار را حتماً نخواهم کرد. یکی اسلحه دست نخواهم گرفت. یکی دیگر کشورم را ترک نخواهم کرد. حتی به سخت ترین شرایط. انسان باید تن بدهد و بماند و مؤثرتر واقع شود. این دو کار را نخواهم کرد. چون این دو حسرت، دو آرزوی بزرگ زندگی من بوده است.

حسین مهری: چرا مجاهدین با ما و دیگر رسانه ها و گروهها مصاحبه نمی کنند؟

سعید شاهسوندی: این دلیلش خیلی روشن است. مجاهدین اساساً پای هیچ گفتگویی دوطرفه نمی آیند. جزوه ای است در سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۵ در زندان اوین نوشته شده است. مسعود رجوی هم نویسنده و تدوین کننده اصلی اش است. جزوه کوچکی است. آموزشهایی درباره سازمان و ایدئولوژی و در آن جزوه تیتراژ "خودداری از برخورد مساوی یا متقابل با جریان راست ارتجاعی" صریحاً می گوید که بحث و گفتگو نکنید. این کار را بعدها به همه نیروها سرایت دادند. متأسفانه یکی از خصیصه های بسیار ناشایست اینها این شده و همین هم هست که بیشتر در اشتباهاتشان غوطه می خورند در حالی که گفتگو باعث روشن شدن نقطه ضعفها و نقطه قوتها حتی می شود.

شنونده: می خواستم از ایشان سؤال کنم که نظر شان نسبت به سران مجاهدین و اقامت در عراق و وضعیت فعلی مجاهدین چیست؟

سعید شاهسوندی: من فکر می کنم در قسمت اول صحبت‌هایم به تفصیل عرض کردم. اگر ما مردم ایران و ما نیروهایی که دموکراتیک فکر می کنیم، واقعاً به اینها به عنوان افراد ایرانی که در این مخمصه گرفتار آمده اند فکر کنیم و اینها را بتوانیم نجات دهیم این یکی از شوکهای بزرگی است که بر ذهن هر انسانی هر چند هم غیر منصف باشد تأثیر می گذارد و نگاه آنها را عوض می کند. چون یکی از کارهایی که مسعود رجوی و هر نظام توتالیتر انجام می دهد ساختن دشمنان خیالی است. دشمن خیالی را شما آنقدر بزرگش می کنید که اصلاً به آن نزدیک نمی شوید و فقط کینه را پرورش می دهید. ما اگر بتوانیم بجای کاشت کینه محبت را پرورش دهیم و عشق را و ارزشهای انسانی را، حتماً روی آنها هم تأثیر می گذارد. من هم زمانی حاضر بودم سایه یک جوان بهایی و بعدها سایه یک ساواکی را با تیر بزنم. ولی روند حرکت کمک می کند که انسان جایگاه دیگران را بفهمد.

حسین مهری: من یک سوال داشتم، فکر می کنم مجاهدین یک صفت خوب دارند و آن اتحاد و همبستگی است. آقای شاهسوندی شما چه توصیه ای دارید و چگونه می توانید تشریح کنید این خصلت خوب را که از این اپوزیسیون ما درس بگیریم.

سعید شاهسوندی: در مورد خصوصیت خوب سازمان مجاهدین یعنی اتحاد و همبستگی، این نکته مثبتی است و واقعیتی هم هست. اما در عین حال که نکته مثبت است باید توجه کنیم که این اتحاد و همبستگی بر چه پایه و اساسی تشکیل شده است. این اگر حول محور مسعود - مریم و مریم - مسعود است، این در واقع تهی کردن ذهن است از خرد نقاد و خرد نقاد به راحتی هم متحد نمی شود و به راحتی هم دست تسلیم و رضا به هرکسی نمی دهد و یکی از نقطه ضعفهای اپوزیسیون هم همین است که می گویند. یعنی اینکه پارادوکس قضیه در این است که مسعود رجوی سعی می کند فردیت افراد را حذف کند و آنها را در خودش محو کند. وقتی افراد فردیتشان حذف شد، در واقع می شوند روبات و می شوند یک مرید در مقابل مراد. مرید با عضو یک تشکیلات بودن فرق می کند. مرید در واقع عاشق است و نقطه ضعفها را نمی بیند و عضو تشکیلات خردمند است.

حسین مهری: سوال من این است که آیا آقای شاهسوندی فکر می کنند که در میان افراد سازمان مجاهدین آن اندیشه واقعی و تحلیل تاریخی می تواند بوجود بیاید که مذهب را از ایدئولوژی‌شان کنار بگذارند و یک ایدئولوژی پیشروی پیاده کنند؟

سعید شاهسوندی: بله. این در مورد سازمان مجاهدین اتفاق افتاده است. در ابعاد کوچک و در ابعاد کلانش هم در آینده حتماً اتفاق خواهد افتاد. ریزشهایی که در تشکیلات می بینیم در حد ۱۰۰ نفر ۱۵۰ نفر ۲۰۰ نفر. هشت نه سال پیش تا حدود ۸۰۰ نفر جدا شدند و البته جدانشده های از مجاهدین طیفهای گوناگونی دارند و نقطه عزیمتهای متفاوتی دارند. به لحاظ تئوریک به نظر من باید به سازمان یک شوک بزرگ وارد بشود. من به مسعود رجوی هم گفتم که شما یا باید به یک پیروزی بزرگ برسید و این وضعیت به وجود بیاید که آنوقت در پیروزی با واقعتهای سخت اجتماعی روبرو شوید و آن واقعیت ها شما را بشکند و یا با یک شکست بسیار بزرگ روبرو شوید و آن شکست شما را بشکند. یک سال و نیم گذشته شاهدش بودید. ضمن اینکه از آن طرف هم رجوی خودش را به چنان جایگاهی رسانده که اگر یکی از این آجرهای سیستم ساخته شده اش را بکشیم، کل نظام فرو می ریزد. مسعود رجوی باید بیاید و آدم شود. آدم به مفهوم این که از آسمانی به زمینی تبدیل شود. مسعود رجوی الان آدم نیست. نیمه خداست. تا زمانی که ایشان نیمه خداست طبعاً هیچ ایرادی نمی توان گرفت. ولی وقتی زمینی شد و آدم شد و پایش روی زمین قرار گرفت که مثل من و شما می خورد و می آشامد و می خوابد و اشتباه می کند، آنوقت این تازه آغاز حرکت است. یکی از کارهایی که ما باید بکنیم رهبران نیمه خدایی را زمینی کنیم و من وظیفه خودم می دانم که اینها را زمینی بکنم. وقتی مسعود رجوی زمینی شد آن وقت می توانیم انتقادات و ایراداتش را ببینیم.

فصل هفتم:

تسلیحات نظامی عراق و نقش سازمان آزادیبخش فلسطین، دیپلماسی انقلابی، مهدی سامع

حسین مهری: سالهاست می شنویم که مجاهدین خلق اطلاعات جنگی ایران را در اختیار عراق گذاشته اند و همچنین تحرکات و فعل و انفعالات و نقل و انتقالات نیروهای ایرانی را و بسیار چیزهای دیگر، و حتی بعضی می گویند که مجاهدین به دولت عراق می گفتند که کدام مواضع و کدام هدفها را بکوبد. و بعد هم خود مجاهدین خلق اعلام کردند که در کدامیک از نقاط ایران تأسیسات اتمی وجود دارد که سخن آنها خاصه درباره تأسیسات نطنز همواره در خبرها بعنوان یک فکت منعکس می شود. نظر شما در این باب چیست؟

سعید شاهسوندی: همان طور که فرمودید و دیشب هم آقای مهدی سامع که از اعضای شورای ملی مقاومت و متحد آقای مسعود رجوی هستند در پاسخ به اظهارات آقای یونسی وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی توضیحاتی دادند. وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی در مصاحبه ای اعلام کرده است که تعدادی از مجاهدین را دستگیر کرده به اتهام جاسوسی و آقای سامع هم توضیحاتی دادند که اینها جاسوس نیستند. این افراد و اساساً این کاری که ما می کنیم اسمش جاسوسی نیست بلکه افشاگری است و ما این را علنی می گوئیم. در حالی که جاسوس نمی آید این را علنی بگوید. من همینجا این دو مسئله را تفکیک کنم. این که جمهوری اسلامی و آقای یونسی وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی در مورد اتهاماتی که به افرادی که دستگیر شده اند چه می گوید، این یک مسئله است. این مسئله را اساساً باید یک مسئله ای دانست قضایی، بسیار جدی و صحت و سقم آن فعلاً با مصاحبه های یکطرفه اعلام نمی شود. درباره اظهاراتی که مجاهدین به طور اعم و آقای مهدی سامع به طور اخص دیشب کردند، سازمان مجاهدین یک روز و دو روز و سه روز نیست که در ارتباط با بیگانگان هستند. در هشت سال جنگ ایران و عراق سازمان مجاهدین تا توانست از مجاری گوناگون اطلاعاتی که شیوه های کسب خبرشان از داخل ایران خود بحث مفصل است، از طریق عواملشان و از طریق تماسهای تلفنی اینها را در اختیار عراق می گذاشت. و آقای صدام حسین و حکومت عراق به خاطر چشم و ابروی مسعود رجوی یا قد و بالای ایشان نبود که به ایشان تجهیزات نظامی می داد و پایگاههای وسیع در اختیارشان می گذاشت. یک معامله دو طرفه بود که منافع طرفین را در بر داشت و در آن سالها طبعاً کفه سنگین منافع به طرف حکومت صدام بود. رجوی هم البته منافی داشت. حضورش، فعالیتش و اینها منافعش بود. کفه سنگین منافع و طرف سنگین منافع، منافع آقای صدام بود. پس هشت سال جنگ ایران و عراق سازمان مجاهدین در طرف دشمن مردم ایران بود. و متأسفانه ما و مسعود رجوی در آن سالها در بغداد ساکن بودیم و رادیوشان از آنجا پخش می شد و امکانات از آنجا تغذیه می شد. دلارها و دینارهای عراقی بود که خرج می شد و این توپ و تانکی بود که عراق در اختیار می گذاشت.

طبعاً خیلی ساده بود که در نشست هایی می گفتند که بروید و در خیابانها کار مالی- اجتماعی بکنید یعنی پول جمع می کردند از مردم کوچه و خیابان در آمریکا و اروپا و یکی از این افراد آقای حسین مهدوی یک روز رو کرد به یک گروه از افراد و گفت که شما بروید و پول یک تانک را تهیه کنید. شما بروید پول یک آر پی جی را تهیه کنید و شما بروید پول یک نفربر را تهیه کنید. این کودکانه ترین و در عین حال احمقانه ترین و عوام فریبانه ترین نوع استدلالی بود که آقای حسین مهدوی کرد. کالاهای نظامی یک

بهای اقتصادی دارند بخصوص کالاهای استراتژیک نظامی که در بازار سیاه به راحتی هم پیدا نمی شوند. یک بهای اقتصادی دارند. یک فانوم یک تانک چیفتن یک اسلحه پیشرفته یک بهای سیاسی دارند. اینها کالایی نیستند که شما بتوانید بروید از سوپر مارکت ها بخرید و مسعود رجوی طی این سالها متأسفانه این بهای سیاسی را از حیثیت و از نام سازمان مجاهدین و با گوشت و پوست آن بچه هایی که در آن سالها بودند، از نامشان، از حیثیتشان و از اعتبارشان خرج کرد و این بهای سیاسی را داد که به ستون پنجم در آمد. در تمام طول مدت جنگ ایران و عراق یعنی بهای سیاسی مسعود رجوی بود که امکانات نظامی در اختیارشان می گذاشت. آقای منوچهر هزارخانی هم که از هواداران قدیم و جدید و انشالله آینده سازمان مجاهدین بوده و هستند و خواهند بود و هیچ راه دیگری برای ایشان متصور نیست، هم در کتابی به عنوان "خاطرات پشت جبهه" که مربوط است به زمانی که ایشان را برده بودند به بغداد و در زمینهای اطرافش در سلیمانیه در آن کتاب تصریح می کند که به یک جایی رفتیم که آنجا دستگاههای شنود وجود داشت و داشتند اطلاعات نظامی را از مخابرات جمهوری اسلامی آنجا شنود می کردند. اینها را حتماً برای مصرف داخلی تیم عملیاتی نمی خواستند. اینها اطلاعاتی بود که سازمان مجاهدین در اختیار عراق می گذاشت.

این جاست که اتفاقاً درست مطابق نظر آقای مهدی سامع جاسوس کسی است که اطلاعات را در اتاقهای در بسته در اختیار می گذارد و کالایی را می دهد و کالایی را می گیرد. اعم از پول یا چیز دیگر. این کار را سازمان مجاهدین و در رأس آن مسعود رجوی و پیروایشان آقای مهدی ابریشمی و مسئولین درجه یک سازمان کردند و هنوز هم به شکل دیگری دارند می کنند. یعنی این است که این اطلاعات را در اختیار قرار می دادند و امکانات می گرفتند و این اتفاقاً در اتاقهای در بسته صورت می گرفت. آن چیزی که می آمد در صحنه پخش می شد در واقع نخود و لوبیای قضیه بود. بعد از فروپاشی حکومت صدام، سازمان مجاهدین با تغییر استراتژی ای که در پیش گرفته و خودش را به دامن آمریکا انداخته و از چاله به چاه افتاده، این کار را دارد با امریکا می کند. من درجایی نوشتم و گفتم که دشمنی کور یعنی شما اگر با یک فرد و با یک نظام به دشمنی کور بیانجامید به این سرنوشتی که امروز سازمان مجاهدین دچارش شده دچار خواهید شد. یعنی اگر من مبنای حرکت این باشد که شما گفتید سفید من بگویم سیاه و شما گفتید روز من بگویم شب شما گفتید این کار خوب است من بگویم بد است، پس هویت ایرانی من کجا رفته است؟ منافع ملی ایران کجا رفته است؟

تمام این سالها سازمان مجاهدین و مسعود رجوی در راستای کسب قدرت و به قدرت رسیدن همه مسائل را در ضدیت کور با نظام جمهوری اسلامی در نظر گرفتند پس هر کاری که علیه جمهوری اسلامی است، مباح و بجا و درجایی مشروع و درجایی حق است. این نیست. خیلی جاها جمهوری اسلامی از منافع ملی ایران دفاع کرده است. از جمله در مقابل تجاوز حکومت صدام. و گرنه این کشور تکه پاره شده بود. خوب ما بیاییم حالا چون ضد این حکومت هستیم، بیاییم و کشور را تجزیه کنیم. برویم پای تجزیه ایران و با بیگانگان همدستی کنیم. متأسفانه طی این سالها سازمان مجاهدین منافع ملی ایران را اصلاً در نظر نگرفتند. از نظر سازمان مجاهدین منافع ملی ایران یعنی منافع سازمان مجاهدین، و منافع سازمان مجاهدین از نظر مسعود رجوی یعنی منافع کادر رهبری، و منافع کادر رهبری سازمان یعنی منافع شخص رجوی. و شما همیشه این روند را می بینید. مسئله اتم هم همین ماجراست. من بعد از سالها زندگی سیاسی و نظامی و فعالیتهای گوناگون، اجازه بدهید بگویم که با هر عمل نظامی قهرآمیز مخالفم. حالا چه رسد به نوع اتمیش. اتم وجوه خوب و وجوه بد دارد. من حق مردم ایران را برای دسترسی به انرژی اتمی یک حق طبیعی می دانم. من این حرکت مجاهدین را که اسمش را آقای مهدی سامع افشاگری می گذارد اولاً بخشی از آن پشت پرده است و این اطلاعات قبلاً به قدرتهای بزرگ فروخته شده است. البته شاید در ازای آن پولی گرفته نشده باشد. نوع رابطه و تنظیم رابطه و همین که آنها را به رسمیت بشناسند این یک نوع هزینه شده است.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! آقای سامع کی هستند؟

سعید شاهسوندی: آقای مهدی سامع از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق بودند بعداً به زندان افتادند. بعد از زندان که آزاد شدند ما همدیگر را از نزدیک می شناختیم، ایشان مدتها با سازمان فدائیها بودند و بعد در جریان انشعاب اکثریت، اقلیتی که به وجود آمد ایشان مدتی مخالف اکثریت بودند. بعد با گروه اقلیت هم مشکل پیدا کردند و النهایه منفرد شدند. زمانی بود که من خودم در کردستان و در رادیو بودم. ایشان تعداد انگشت شماری افراد با خودشان داشتند. بعداً اظهار تمایل کردند که به شورای ملی مقاومت که آن موقع وجود داشت بپیوندند. مسعود رجوی هم استفاده کرد از این مسئله. اول یک تیزر خواست برای ایشان درست شود. و ترجیح داد ایشان به هویت فرد نباشند. به ایشان توصیه و راهنمایی کرد که ایشان یک سازمان به وجود بیاورد و این سازمان بعداً عضو شورا بشود. به هر حال شورا در آن موقع می خواست که بال چپ مارکسیستی هم داشته باشد. "سازمان چریکهای فدائی خلق پیرو برنامه هویت" این اسمی بود که آقای مهدی سامع در آن زمان برای تشکیلات خودش و آن چند نفر گذاشت. اینها به تعداد انگشتان دست و بعضی اوقات کمی بیشتر نیرو داشتند. اسلحه و امکانات و پول و همه چیزشان را مسعود رجوی می داد. خود آقای مهدی سامع و خانمشان ساکن فرانسه بودند. از امکانات مالی سازمان مجاهدین استفاده کرده و می کنند.

به عنوان حق عضویت در شورا حقوق ماهیانه می گرفتند. بابت پیش مرگی هایی که در کردستان داشتند بعنوان این که پیش مرگی اسلحه می خواست پول دریافت می کردند از شورای ملی مقاومت و خودشان زندگی راحت و بی دردسری را در پاریس داشتند. تا این که حتی آن تعداد انگشت شمار نیروهایشان هم رفتند. براستی امروزه خود ایشان هستند و خانمشان، شاید هم پسرعمو یا دخترعمویشان. این آقای مهدی سامع متأسفانه حیثیت سیاسی خودش را به ثمن بخش و به قیمت بسیار ارزان در واقع نذر مسعود رجوی کردند و البته می دانید که سازمان مجاهدین به هیئت خودش و با عنوان خودش تقریباً با رادیوهای خارجی مصاحبه نمی کند. این کار به عهده آقای سامع است که با بی بی سی مصاحبه کرد. فراموش نکنیم که بی بی سی را سازمان مجاهدین به عنوان آیت الله بی بی سی خطاب می کرده و می کند. یعنی دست نشانده جمهوری اسلامی. حالا همین آقای مهدی سامع حاضر می شود با آیت الله بی بی سی مصاحبه کند و این اظهارات را بکند.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! دو تا سوال رسیده است. یکی این که شنونده ای می گویند: "ما طی سالها در نشریه مجاهد می دیدیم که شخصیتهایی جوان از سازمان مجاهدین خلق با رجال اروپایی و امریکایی و نمایندگان مجالس دارند دست می دهند و در کنار هم ایستاده اند و با هم لبخند می زنند. توی جلسه ای نشسته اند و به هر حال در ذیل این عکسها شرحی نوشته می شد مبنی بر این که نمایندگان سازمان مجاهدین خلق شورای ملی مقاومت مثلاً دیروز یا پریروز ملاقات کردند با وزیر خارجه ایتالیا یا با چند نماینده مجلس بریتانیا". آیا این عکسها داستان دارد؟

سعید شاهسوندی: بله. این داستان را آقای مسعود بنی صدر که آن زمان در سازمان مجاهدین در بخش دیپلماسی حضور داشتند و بر اساس شنیده های من ایشان هم جدا شده اند و حتی اخیراً کتابی هم نوشته اند، ایشان خیلی قشنگ تر از بقیه می تواند اینها را بگوید. من با ذکر یک خاطره ماهیت این عکسها را سعی می کنم روشن کنم. یک روز من در قسمتی از سازمان بودم - می دانید من در بخش سیاسی سازمان در رادیو و نشریه سالها کار می کردم در نتیجه با بخش روابط عمومی و دیپلماسی و با بعضی ها از نزدیک ارتباطاتی هم داشتم - در جایی نشسته بودم در یکی از خانه های سازمانی در پاریس سال ۱۳۶۵. فردی حضور داشت در آن اتاق به نام آقای "نادر رفیع نژاد" از اعضای قدیمی سازمان و یکی از مسئولین آن موقع بخش دیپلماسی. فرد دیگری حضور داشت در آن اتاق به نام آقای محسن رضایی که اسمش را خیلی ها شنیدند و من هم بودم و تعدادی دیگر. نادر رفیع نژاد که خودش از اعضای

مسئله دار قدیمی سازمان است که تا کنون لنگان لنگان با سازمان رفته، شروع کرد به طنز و تا اندازه ای به مسخره به محسن رضایی گفت: تا کی ما باید از این عکسهای پشت پای بگیریم؟ برای من این ماجرا جالب بود و مورد توجه قرار گرفت و سؤال کردم که داستان چیست.

نادر که با من رفیق بود گفت ما یک تیم بودیم در کنگره سوسیالیست در لیون یا در هر جای دیگر الان خاطریم نیست. آنجا این تیم ما یک عکاس هم با خودش دارد یک یا چند تا عکاس، من هستم و یک تعدادی دیگر. ما طبعاً دعوت شدیم از طریق کانالهایی که داریم به عنوان آدمهای ناظر جلسه. این احزاب دموکراتیک خیلی گل و گشاد هستند بخصوص در اروپا و حتی در آمریکا فکر می کنم بی در و پیکرتر هم باشند، خیلی ها را به عنوان ناظر دعوت می کنند. خیلی ها را که تمایل داشته باشند نسبت به آن تفکر دعوتشان می کنند به عنوان ناظر شرکت کنند و اینها هم شرکت می کنند در سالنها و محلهای برگزاری این جلسه. حزب سوسیالیست فرانسه گفت یک نفر از ماها مأمور است که به یکی از شخصیتها یک پشت پا بزند این پشت پا را که زد این فرد شروع می کند به افتادن. من آنجا هستم و فوری ایشان را می گیرم و سعی می کنم دستش را هم بگیرم. عکاس ما هم فوری این عکس را می گیرد. این می شود عکس دیپلماتیک! البته این حرف که نادر می زد به طنز می گفت، ولی از درون او این واقعیت تلخ سر بر می آورد که این عکسها که دو بخش بودند بخش عمده ای از این عکسها فاقد کمترین ارزش دیپلماتیک و روابط دیپلماتیک بودند. بسیاری از اینهایی که با سازمان عکس می گرفتند، در آن لحظه عکس گرفتن نمی دانستند چه اتفاقاتی دارد می افتد و چه مصرفی این عکسها دارد. فکر می کردند که اینها اپوزیسیون های مختلف ایران هستند و می روند و می آیند عکس می گیرند. آن اهمیتی که این عکس با فلان شخصیت برای ما ایرانی ها دارد حالا چه رسد با یک خواننده یا یک ستاره سینما و هنرپیشه آن اهمیت را آنقدر خود آنها برای این مسئله قائل نیستند.

خیلی راحت تر از ما زندگی می کنند. این اصل قضیه بود. یعنی بسیاری از این عکسها - بخشی از این عکسها البته این حالت را نداشت - حساب شده بود، قرار قبلی بود و حضور در یک جلساتی بود. در دورانی که ایران و عراق در حال جنگ بودند جهان و اروپا به طور مشخص بر سر مواضع و منافع خودشان در این کشورها به دو بخش تقسیم شده بودند، تعدادی که بیشترین تعداد اروپائی بودند، اینها منافع خودشان را در طرف عراقی جنگ پیدا می کردند. اعم از فروش تسلیحات اعم از قراردادهای تجاری، مسئله نفت و غیره و ذلک... یادمان نرود که در آن سالها جمهوری اسلامی یکی از شعارهایش صدور انقلاب اسلامی بود و روی این مسئله نیروهایی را هم اعم از نیروهای خودیش و یا نیروهای طرفدارش را به کشورهای گوناگون فرستاد. بنابراین اروپا نسبت به جمهوری اسلامی یک نوع گارد داشت. آنهایی که عراقوفیل بودند جزء لابی عراق بودند به سازمان مجاهدین تبعاً میدان می دادند. یعنی سازمان مجاهدین بر موج لابیهای طرفدار عراق بود که این حرکت را می کرد و یک بخش از این لابیها هم طرفداران اسرائیل بودند. چون آنها نه این که از عراق خوششان بیاید، بلکه در دشمنی با جمهوری اسلامی و تهدیدی که از طریق جمهوری اسلامی برای خودشان احساس می کردند، مایل بودند ضربه به جمهوری اسلامی بزنند. این باز هم همان داستان دشمنی کور بود که خدمتتان عرض کردم. ضدیت کور، ما را وجه المصالحه و وسیله منافع دیگران قرار می دهد. مسئله دوم لابی ای بودند که بیشتر عربوفیل یا عراقوفیل بودند و اینها از آن طریق بود که وارد می شدند. طبعاً در آمریکا هم این مسئله به یک شکل دیگر بود، اینها سعی می کردند که با شخصیتهای امریکائی هم یک جوری رابطه برقرار کنند. بعضی از اینها هم آگاهانه به این سازمان میدان می دادند، عکس و جلسه ملاقات ترتیب می دادند تا بعداً در ملاقاتهای دیگرشان با مقامات جمهوری اسلامی از اینها به عنوان لولوی سر خرمن استفاده کنند و منافع خودشان را در طرف جمهوری اسلامی بگیرند و یعنی با برگ سازمان مجاهدین اینها می خواستند بازی کنند و از طرفین امتیاز بگیرند.

به همین دلیل هیچ ریشه جدی و محکمی این نوع روابط به اصطلاح مسعود رجوی اسمش را گذاشته بود دیپلماسی انقلابی. چون نمی خواند. از یک طرف شعار مرگ بر آمریکا می دادید و می دادیم سرود مرگ بر آمریکا یکی از سرودهای رسمی سازمان است با موزیک و مارش و همه چیز... بعداً بیایید با سران ریز و درشت آمریکا و اروپا ملاقات کنید و این را به عنوان پیروزی این را مسعود رجوی اسمش را گذاشته بود دیپلماسی انقلابی. یعنی ما با حفظ کلیه ارزشها و اصولمان با اینها داریم در ارتباط قرار می گیریم. این را فکر می کنم هر کودک تازه از راه رسیده ی تازه سیاسی شده ای می داند که در معامله بین فیل و فنجان این فنجان نیست که تعیین تکلیف می کند بلکه این فیل است که با آن قدرت می آید و صاف می کند قضیه را. جایی هم ممکن است شما را تحویل بگیرد. در واقع این مسئله هم بود که به همین دلیل امروز و فردا تمامی این کاخهای دیپلماسی انقلابی که مسعود رجوی به راحتی صدها هزار ساعت کار و تلاش بچه ها درست کرده بود سازمان مجاهدین در لیست سازمانهای تروریستی آمریکا قرار می گیرد، در لیست سازمان تروریستی اروپا قرار می گیرد. حالا باز دوباره دیپلماسی انقلابی به راه می افتد که از لیست خودشان را خارج کنند و این داستان و این دور باطل ادامه پیدا می کند. طبعاً ریزشهایی در بین افراد هم به وجود می آید. نمونه بر جسته اش خود آقای نادر رفیع نژاد بود که خود این آقا بهتر از هر کسی با این تناقضها روبرو بوده است.

حسین مهری: ممنونم آقای شاهسوندی. یک سوال دیگر... سوال دوم درباره خرید تانک و توپهایی است که مجاهدین خلق در برنامه های تلویزیونی که این گوشه و آن گوشه اروپا و امریکا داشتند نشان می دادند. خودشان می گفتند ما اینها را خریدیم.

سعید شاهسوندی: بله

حسین مهری: ولی مخالفان می گفتند اینها مال صدام است داستان چیست؟

سعید شاهسوندی: اینها خریدند. خیلی هم ارزان خریدند. ولی در کنار آن قیمت ارزانی که خریدند یک گوهری را دادند آن گوهر انسانی و وجود ایرانی و ملی خودشان بود که دادند. من فکر می کنم همین توضیح کافی باشد. فکر می کنم شنوندگان به اندازه کافی می دانند که گوهر ملی خودشان را به ثمن بخر در بازار مکاره عراق و کشورهای گوناگون فروختند. به روایت دوستم جناب آقای خانبابا تهرانی اینها شناسنامه ایرانی شان را سالهاست که مهر باطل زده اند.

حسین مهری: آقای شاهسوندی این سلاحها کهنه بودند یا نو بودند؟

سعید شاهسوندی: اینها تماماً سلاحهایی بود که از حکومت عراق گرفته می شد. تعدادی از طریق حملاتی که در سالهای آخر و ماههای آخر قبل از آتش بس بین ایران و عراق به دست آوردند. یک تعدادی از طرف ایرانی گرفتند چند تا تانک چیفتن و تعدادی اسلحه. آنها فاقد کارایی نظامی بود و سیستم نظامی سازمان مجاهدین بر اساس آن اسلحه ها تنظیم نشده بود. همه، اسلحه های کلاسیک و استاندارد ارتش عراق بود و تماماً از آنها گرفته می شد. من دو تا خاطره دارم شب قبل از این که فردایش در عملیات معروف به فروغ می خواستم شرکت کنم، شبی که من وارد شدم بسیاری نفربرها و تانکها را دیدم در بغداد در قرارگاه اشرف که روی آنها کلمات و جملات عربی و اسمهای عربی نوشته شده بود و مربوط بود به قسمتهای مختلف ارتش عراق. مثلاً یگان دجله یا تیپ دجله. دجله کلمه ای بود که من روی خیلی از اینها دیدم بسیاری از خودروها هنوز پلاکهای ارتش عراق را داشتند که من آنجا به آقای محسن تدینی که متأسفانه عمرشان کفاف نکرد و آنجا کشته شدند، گفتم اگلاً اینها را تا صبح پاک کنید ولی یکی دوتا نبود. نهایتاً اسپری گرفتند و اینها را رنگ زدند ولی با رنگ زشتی و قبح حرکت پاک نخواهد شد. خاطره دوم هم بخشی اش یادم آمد من در حضور شما و در محضر مردم ایران در این جا باید این را هم بگویم علیه خودم و در واقع همینجا این انتقاد را بکنم از خودم و

این معذرت خواهی را از مردم ایران که زمانی در سال ۱۳۶۱ - من الانه واقعا از نظر ذهنی به هم ریختم - آن ماجرا را گفتم من در کردستان ایران بودم در رادیو مجاهد. برای تهیه فرستنده های رادیو همراه مرحوم شرفکندی که ایشان می خواست به شورای ملی مقاومت در پاریس بود بپیوندد، به نمایندگی از حزب دموکرات ما به بغداد رفتیم و چند روزی آنجا بودیم و بعد به پاریس رفتیم. بعدها در بغداد من تعدادی ملاقات داشتم از جمله با آقای هانی الحسن اولین سفیر سازمان آزادیبخش فلسطین در تهران که آن موقع در بغداد بود.

در واقع قرار ملاقات از پاریس تنظیم شده بود، بخشی هم در بغداد هماهنگی شده بود و من در هتل فلسطین یا هتل شرایتون آنجا با آقای هانی الحسن ملاقات کردم. موضوع ملاقات مسائل مختلفی بود. یکی از موردهایش تحویل سلاحهای اهدایی سازمان آزادیبخش فلسطین به سازمان بود و حتی سعی می کردند برای من هم این صحنه را اینطور جلوه بدهند که واقعیت این نبود. موضوع دیگر تحویل فرستنده رادیویی اهدایی سازمان آزادیبخش فلسطین به سازمان مجاهدین است. این دوتا را می گویم به خاطر این که در واقع در عرف آن روزگار و هنوز هم در عرف جهانی سازمان آزادیبخش فلسطین از اعتبار و وجهه ای در آن موقع برخوردار بود. آن موقع سازمان آزادیبخش فلسطین یک هویت انقلابی و محبوبیت عمومی در میان بسیاری از مردم جهان داشت از جمله مردم ایران و این مسئله به همین دلیل نوع رابطه دو سازمان انقلابی و تبادل امکانات بین آنها، آن زشتی و قباحتی را که بین یک فرد و یک سازمان سیاسی با یک دولت اعم از دولت ایران باشد یا دولت عراق یا هر دولت دیگر، نداشت. من قبل از آن یک سفر به فرانسه رفته بودم و در پاریس در ملاقاتی که با خود مسعود رجوی داشتم قرار ملاقات هانی الحسن گذاشته شد.

هانی الحسن هم آن روزها آمده بود در پاریس و به هم معرفی شدیم. قرار شد که در بغداد همدیگر را ببینیم. برگردم به آن مسئله. صحنه این بود که من نماینده سازمان هستم در تماس با سازمان آزادیبخش فلسطین که آن موقع خاک کشوری را در اختیار نداشتند و بنابراین می توانست در هر کشور عربی از جمله بغداد باشد. اولین موضوعی که با آن برخورد کردم. مسئله فرستنده های رادیویی بود. چند روزی من را معطل کردند. الغرض من قبل از تحویل فرستنده ها خواستار کاتالوگهای دستگاه ها شدم که ببینم دستگاه ها به درد ما می خورد یا نه. مسئله انتقال آنها را حل و فصل کنم و از من اصرار که هرچه زودتر این کاتالوگ دستگاهها را به من بدهید و بالاخره بعد از چندین روز که من در هتل بودم کاتالوگها را دیدم. اولین چیزی که توجه من را جلب کرد صفحه اول یک کاتالوگ قطوری که من ورق زدم انگلیسی بود. شروع کردم به مطالعه برای این که مشخصات فنی ابعاد و.. را ببینم دستگاهی بود مربوط به کمپانی ان ای سی و این کارخانه سازنده دستگاه بود. دستگاه همینطوری که توضیحات داده می شد به سفارش وزارت اطلاعات و تبلیغات عراق ساخته شده بود. مربوط به خودش بود و جزء مایملکش بود اینها را از طریق آقای هانی الحسن به ما می خواستند هدیه بدهند. فراموش نکنیم که آن سالها هنوز مسعود رجوی با آقای طارق عزیز ملاقات نکرده است و من نماینده غیررسمی سازمان در بغداد بودم.

هنوز سازمان با عراق ارتباط نداشت و ما در کردستان ایران میهمان دکتر قاسملو بودیم. من بعد از این که کاتالوگها را مطالعه کردم، دیدم اساساً متناسب با نیازهای ما نیست. آن سالها من نمی توانستم از هتل با فرانسه صحبت کنم به دلیل محدودیتها من از گرفتن این رادیو و تجهیزاتش خودداری کردم و به کردستان که رفتیم بی سیم زدیم و ماجرا را گفتم. در همان جلسه با هانی الحسن قرار تحویل و تحول سلاحها صورت گرفت ما مقداری خمپاره های کوچک، آر پی چی و سلاحهای کمری قرار شد به ما تحویل بدهند. اینها را ما قرارش را گذاشتیم و من به کردستان ایران رفتم. دو سه هفته بعد باز دوباره از آن منطقه کردستان که بودیم به مرز بین ایران و عراق دهکده مرزی سونه که آن موقع آخرین پایگاهی بود که حزب دموکرات داشت، قرار ملاقات در آنجا بود. در پشت آن ارتفاعات، شهرک قلعه دیزه عراق قرار داشت. در منطقه عراق. کامیونهای اسلحه آمد آنجا. من منتظر بودم که یک نفر از سازمان آزادیبخش باشد حداقل تعدادی از آنها، اگر خود هانی الحسن نیست، نماینده اش باشد با کمال تأسف من افسران عراقی را

شاهد بودم که تجهیزاتی که همه مارک ارتش عراق داشت را آوردند و باور کنید همان جا احساس شرمندگی به من دست داد. به خصوص در مقابل پیشمرگ های حزب دموکرات که آنجا بودند. حجم عظیمی سلاح بود که متأسفانه من تحویل گیرنده آنها بودم و همین جا تکرار می کنم که من از این کار عذر تقصیر می خواهم و این زشتی و قباحیت این مسئله و این که این در خدمت بیگانه قرار گرفتن ما بود و چیزی جز این نبود. در واقع آقای هانی الحسن یک لعاب بسیار بسیار نازک بود و سازمان آزادیبخش واسطه و دلالی بود که دست ما را می خواست در دست عراق بگذارد و طرف عراقی از هانی الحسن می خواست که هر چه زودتر دست ما را در دست او بگذارد و این عقد اخوت را ببندد که او از ما استفاده کند. بعدها مسعود رجوی ترجیح داد این عقد اخوت و برادری بین خودش و حکومت صدام دیگر از طریق سازمان آزادیبخش نباشد بلکه مستقیم باشد. ملاقات طارق عزیز با مسعود رجوی محصول این تصمیم گیری است.

فصل هشتم:

منابع مالی سازمان، الله مراد دلفانی و پاسخ به اتهامات شنوندگان (پرسش و پاسخ با شنوندگان)

حسین مهری: آقای شاهسوندی! مسائل بسیاری در مورد منابع مالی مجاهدین مطرح می باشد، اگر می شود در مورد این مسئله توضیح دهید؟

سعید شاهسوندی: مسئله مالی مجاهدین کیس بسیار مفصلی است. واقعیت این است که در طول سالها منابع مختلفی بوده ولی از یک مقطع دیگر سازمان به خاطر این که می خواست وارد مسئله قدرت و بازی قدرت بشود طبعاً آویخته می شد به حکومت‌های خارجی و این سرآغاز انحطاط سازمان مجاهدین است. من اشاره کردم در صحبت‌های قبلی یکی از موردهایش این بود که ما اسلحه می گرفتیم ولی در واقع هانی الحسن واسطه و دلال حکومت عراق بود. وقتی شما تشکیلاتتان عریض و طویل می شود و پول لازم دارید و ارتباطات مردمی هم این چنین پولی را نمی توانند بدهند، شما دست به دامن کشورهای می شوید که با آن کشوری که شما با آن می جنگید در حال جنگ هستند حال کویت باشد، عربستان باشد و یا عراق. و این کشورهای می که اسم بردم بیشترین کمکها را می کردند. البته سازمان مجاهدین یک تشکیلاتی راه انداخته بود به نام جمع آوری کمک های مالی اجتماعی و خیریه که در کشورهای مختلف از جمله در آمریکا به صورت سازمانهای خیریه غیر انتفاعی شروع می کردند از مردم کوچه و خیابان کمک دریافت می کردند. این کار معروف به مالی اجتماعی بود. درآمد این کار بد نبود. اما در مجموع در مقابل عظمت و هزینه های بسیار زیاد که اینها داشتند، قطره ای بود در مقابل دریا و یک مقدار هم مصرف سیاسی داخلی داشت که به افراد سازمان نشان بدهند که ما این پولها را از این طریق در می آوریم. منبع سوم درآمد سازمان پولهایی بود که از کشورها گرفته بود و این پولها را به کارهای اقتصادی می زد. نظیر خانه سازی در کانادا یا شرکتهای فرش فروشی در هامبورگ و کارهای تجارتي و واقعا از تناقضها و اندوه های این کار این است که در دوران جنگ، سازمان بخشی داشت به نام بخش مالی. آقای محسن (یاسر) طریقت منفرد هم مسئولش بود و هنوز هم هست. ایشان آن موقع عضو مرکزیت بودند. مثل بنده رده مرکزیت داشتند. ولی مرکزیت آن موقع معمولاً باید گزارش را به دفتر سیاسی بدهد و بعد دفتر سیاسی باید گزارش را با حضور آقای مسعود رجوی بررسی کند ولی آقای طریقت منفرد این گزارشات را مستقیماً به مسعود رجوی می داد. یعنی مسئول بخش مالی به بالاتر خودش گزارش نمی داد بلکه مستقیماً به مسعود رجوی گزارش می داد. این سه بخش منبع در آمد سازمان بود که در واقع منبع اصلی کمکهای کشورهای بیگانه بود.

شنونده: این جناب شاهسوندی در حمله فروغ جاویدان به زعم خودشان دستگیر شدند و تمام کسانی که در آن حمله شرکت کرده بودند به دست دهاتیها و مردمانی که در آن منطقه بودند کشته شدند و آنهایی هم که دستگیر شدند همه در زندان از بین رفتند. ایشان چگونه از زندان با آن شرایط که هم چهره شناخته شده ای بود هم از سران مجاهدین بود، چگونه از زندان نجات پیدا کرد و آمد بیرون و به دنیای خارج راه یافت و من یکی از آنها هستم که در شیراز شاهد این بودم که وقتی ایشان کاندیدای مجاهدین بود در آنجا چه کرد و چه اقدامات ضد انسانی انجام داد. ایشان وقتی که می گویند من آذری هستم ولی در شیراز هستم، ایشان فامیل شاهسوندی ها در شیراز سالیان سال جزء خانواده های شاهسوندی هستند و ایشان در تمام طول صحبت‌هایش شروع می کند مثل همیشه با کلمات بازی کردن. جوابش دو کلمه است آقا شما بگو جریان چی هست و همه را راحت کن.

سعید شاهسوندی: من نگفتم آذری هستم، من در کتابم هم نوشتم که شیرازی هستم. در شیراز متولد شدم در شیراز نشو و نما کردم و اگر بخواهم شیرازی بازی در بیاورم تمام کوچه پس کوچه های شیراز را عاشق هستم و با خاطره آنها زندگی می کنم. من وقتی صحبت شاهسوند ها شد گفتم شما اگر تاریخ را بخوانید خانواده شاهسوند همه کم و بیش مربوط می شوند به ایل شاهسوند و در واقع آنها ریشه های آذری دارند که از طرفهای آذربایجان کوچ کردند. در طی سالهای مختلف و در طی تاریخ. و اما در مورد این که بنده را در دوران کاندیداتوری شیراز می شناسند معلوم است خیلی ها من را می شناسند برای این که من نماینده سازمان بودم. خیلی خیلی خوشحال می شوم ایشان الان هم روی خط باشند و اگر صحبت های بنده را می شنود واقعاً توضیح بدهند و بگویند بنده چه اقدامات ضد انسانی انجام دادم؟ باور کنید من هیچ چیزی از این اقدامات به ذهنم نمی رسد من اتفاقاً خاطرم هست همانجا من یکی از کسانی بودم که در دوران چماقداری و حمله به گروهها همه گروههای سیاسی غیر حکومتی اعم از چپ و راست بر سر یک مسئله متفق القول بودند و با من تماس داشتند، راست و تفکر میانه و نیروهای مارکسیستی اینها در یک مسئله متفق القول بودند که کاندیدای نیروی اپوزیسیون من باشم.

حسین مهری: آن موقع چند سالتون بود؟

سعید شاهسوندی: دقیقاً فکر می کنم سی و یک دو سالم بود. اجماعی شد بر سر این که من کاندیدای آنها هم باشم. برای این که من به کاندیدای اپوزیسیون در مقابل کاندیداهای حکومتی تبدیل شدم و برای همین انتخابات به دور دوم کشیده شد. آقای مهاجرانی هم آن موقع جزء کاندیداها بودند که با من به دور دوم رسیدند. ایشان هم در طرف رئیس جمهوری بودند. این بود که من هر چقدر فکر می کنم که کدام اقدام ضد انسانی انجام دادم، خاطرم نمی آید و بسیار خوشحال می شوم که دوست عزیز بیایند و با فکت مشخص بگویند و من واقعاً استقبال می کنم. یک نکته را اشاره کنم که آدم می شود قاطع باشد در صحبت کردن. می شود حتی با شاهسوندی اختلافات جدی داشت ولی به نظر من به راحتی هم نمی شود مارک و اتهام زد و توهین کرد. ولی ایشان به راحتی اتهام زدند. اتهام سنگینی زدند. ما اگر این سبک کار را عوض نکنیم تاریخ ما بر همین مدار می چرخد. حاکمیتها عوض می شوند آدمها عوض می شوند جوانها پیر می شوند. ولی فرهنگ ما عوض نمی شود. این است که من خواهشی که دارم این است که ایشان بیایند و با مورد مشخص اقدامات ضد انسانی من را بگویند.

شنونده: آقای شاهسوندی در چه سنی به سمت گروه مجاهدین خلق رفتند و آیا بهتر نبود که این همه نیرو و امکاناتشان را صرف این می کردند که مردم را با فرهنگ قدیمی ایران آشنا کنند و به مردم یادآوری بکنند که فرهنگ گذشته چه گفته است؟

سعید شاهسوندی: من سال ۱۳۲۹ شمسی دنیا آمدم و در سال ۱۳۴۸ به سازمان مجاهدین پیوستم. یعنی نوزده ساله بودم که در شیراز عضو سازمان مجاهدین شدم. در آن سالها هنوز سازمان مجاهدین این اسم را نداشت. تشکیلاتی بود کاملاً مخفی. دو سال بعد از پیوستن من به سازمان بود که در جریان جشنهای ۲۵۰۰ ساله بخشی از سازمان لو می رود و من فراری می شوم و زندگی چریکی را شروع می کنم.

شنونده: قبل از جشن ها سازمان لو می رود؟

سعید شاهسوندی: بله قبل از مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله. ساواک شاهنشاهی چون حساسیت پیدا کرده بودند روی این که جشنها را به آرامی برگزار کنند از مدتی قبل شروع کرده بودند به افزایش کارهای اطلاعاتی، سازمان مجاهدین در تماس و تدارکات عملیات نظامی بود برای آن جشنها. در همان جشنها می خواست با عملیات نظامی اعلام موجودیت کند.

شنونده: در شهریور ۵۰؟

سعید شاهسوندی: بله در شهریور و مهر ۵۰. در تماس با فردی که بعد ها معلوم شد این نفوذی ساواک بوده و آن موقع از زندانیان قدیمی بوده و از طریق تماس با آن ساواک متوجه این جریان می شود.

شنونده: اسمش معلوم است؟

سعید شاهسوندی: الله مراد دلفانی.

شنونده: ایشان لو دادند؟

سعید شاهسوندی: بله الله مراد یا شاه مراد دلفانی سالها قبل وابسته به حزب توده بود. در زندان قزل قلعه با منصور بازرگان که بعد از اعضای سازمان مجاهدین شد آشنا می شوند و کرد هم بودند. بعد ایشان به عنوان یکی از امکانات سازمان مجاهدین این را در نظر داشته است برای این که از کردستان اطلاعات و اسلحه بگیرند. آقای منصور بازرگان هم که با ایشان ارتباط داشته در زمان مقتضی او را به سازمان معرفی می کند و در طی این سالها معلوم شد که آقای دلفانی عضو ساواک شده و در ارتباط با ساواک بوده. به هر حال دلفانی در تماس با منصور بازرگان متوجه می شود که تشکیلاتی وجود دارد و دنبال اسلحه هم هستند و از این جا ساواک شروع می کند تعقیب کردن خانه های سازمانی و تعدادی را شناسایی می کند و نزدیک جشنهای ۲۵۰۰ ساله در شهریور ۱۳۵۰ به تعدادی از خانه های سازمان حمله می کنند و تعدادی را دستگیر می کند و باقیمانده متواری می شوند و آغاز مخفی شدن اعضا است که من هم همان موقع مخفی شدم.

شنونده: این که آقای الله مراد دلفانی چنین عملی انجام داده ثابت شده یا اتهام است؟

سعید شاهسوندی: ثابت شده است. بعد از انقلاب فضا چنان بود که کسی نمی توانست اعاده حیثیت بکند. ایشان هیچوقت نیامد اعلام بکند که من نبودم. یک روایت هست که ایشان به دست سازمان و نیروهای هوادار سازمان کشته شده و روایت دیگر هم این است که از ایشان خبری نیست و هیچ اثری و نشانی از ایشان نیست، ولی این را نمی توانم قطعا بگویم. ولی روایت کلاسیک سازمانی که بخشی اش درست است کانال ضربه سازمان الله مراد دلفانی بوده است. در این قسمت صد در صد می شود گفت این که آیا ایشان زیر فشار با ساواک همکاری کرده یا خودش مأمور ساواک بوده دقیقا معلوم نشد. اسناد ساواک هم بعدها خیلی هایش گم و گور شد و حکومت نگذاشت منتشر بشود. شاید آقایان ساواکی که الان در گوشه و کنار دنیا هستند، بتوانند در این زمینه اطلاعات بیشتری بدهند. آن موقع اسمهای مستعار داشتند ولی الان شناخته شده هستند بعضی هایشان. بله بنده نوزده ساله بودم، حالا چرا یک جوان نوزده ساله در اوج شکوفائی همه جانبه اش اعم از جسمی روحی می آید می پیوندد به سازمانی چریکی مسلح به جای این که به تاریخ و فرهنگ گذشته ایران توجه کند. توضیح آنکه باید برگردیم به آن سالها و اگر برگردیم در آن سالها که من یک جوان نوزده ساله هستم، یعنی حکومت حاکم در آن موقع می خواهد حرکات ضد دینی را به زور حاکم کند. ولنگاری و بی بندوباری و

بی اصولی را ترویج می کرد. در کنارش جوانهایی را که حاضر بودند که هر کاری بکنند و کاری به مقوله سیاست نداشته باشند امکانات می داد. کافی بود کمترین تمایلی برای آزادیخواهی یا عدالت اجتماعی داشته باشی و یا یک جزوه ای را خوانده باشی فوری سرو کارت با ساواک بود و دو سه ماه و شش ماه و یک سال زندان.

در آن فضاست که نیروی جوانی که حتی در دانشگاه پهلوی شیراز درس می خواند و یکی از لوکس ترین و لیبرالترین و بازترین دانشگاهها بود به طور طبیعی گرایش پیدا می کند به مبارزه ضد حکومتی. چون وقتی فساد مالی و دزدی و چپاول را می بیند و خفقان را می بیند و از سویی نمی تواند یک کتاب معمولی را بخواند، مگر چگوارا چه دارد که من باید به خاطر خواندن کتابش ۶ ماه به زندان بیفتم در حالی که همین کتاب چه گوارا را ما در کشورهای دیگر راحت در کوچه و خیابان می بینیم و کسی هم نگاهش نمی کند. یک چیزی را وقتی زیر فشار می گذارید که مردم نخوانند برایش حریص می شوند. فرهنگ و تاریخ گذشته ای را که شما می فرمائید آن موقع خلاصه می شد در فرهنگ شاهنشاهی با آن تفسیر و تعبیری که می کردند که حتی تاریخ و جغرافیای ما اجازه نمی داد که در مورد فلان شاه که یک چنین آدم بدی بوده است ما بدی هایش را هم بدانیم. چون شاه حاکم بود حکومتهای شاهنشاهی هم همه باید خوب باشند.

حسین مهری: آیا درست است که بچه های سازمان مجاهدین الان دارای تعداد زیادی پمپ بنزین در آمریکا هستند که مخفیانه به نام سازمان مجاهدین است و آیا درست است که دستور سازمانی داده شده بود به آنها که اعلام ورشکستگی بکنند و از این طریق هزینه هایشان را نپردازند.

سعید شاهسوندی: اگر بخواهم دقیق صحبت کنم، در مورد هیچ کدام از این دو مسئله اطلاع دقیق ندارم. یعنی نمی توانم بگویم آری و نه می توانم بگویم نه. می توانم بگویم که سازمان مجاهدین سالها تلاش این بود که کارهای مالی بکند در همان سوالی هم که کردید بود. یکی از کارهای مالی هم می تواند پمپ بنزین باشد. در مورد اعلام ورشکستگی من اطلاعی ندارم ولی ممکن است از نظر اقتصادی این کار صورت گرفته باشد ولی واقعا نمی توانم بگویم آری یا نه.

شنونده: می خواستم بگویم که آقای شاهسوندی با همه تلاشی که می کنند چون در پیشگاه ملت ایران گناهکار هستند، با ساعتها صحبت و دلیل و برهان پاک نمی شوید. این بدهکاری به ملت ایران چون روی اشتباه هم نبوده پاک شدنی نیست. خودشان هم می دانند که بدهکارند. ایشان و امثال ایشان با همان زبان فصیح و سلیس باعث شدند که زن و بچه های بیگناه جذبشان بشوند و مملکت ما به این روز بیفتد ما دیگر تاریخ را کهنه کردیم و شناختیم و خواندیم و می دانیم و با خود مجاهدین در تماسیم و این هیچگاه پاک شدنی نیست.

سعید شاهسوندی: سلام می کنم خدمت این خانم محترم و بسیار خوشحالم که ایشان انصاف به خرج دادند و کلمه خیانت را که خیلی آدمها به راحتی در مورد دیگران و در مورد من به کار می برند نثار من نکردند، ایشان محبت کردند و این یک گام بسیار بزرگ است در پیشرفت فرهنگ ما و روابط انسانی ما ایرانی ها، من متشکرم از ایشان. ایشان اشاره کردند که بنده گناهکار و بدهکار هستم. بدهکاری را قبول می کنم در پیشگاه این خانم و در پیشگاه ملت ایران اعلام می کنم و در مقابل شنوندگان شما بنده بدهکار بوده ام و هستم و امیدوارم همیشه بدهکار مردم ایران باشم. بدهکاری من در واقع این است که گوهر عمر را و گرانترین سرمایه انسانی را از هجده نوزده سالگی بی دریغ بدون کمترین چشمداشتی و بدون این که در طلب جاه و مقام و مال و منال و زن و زندگی و خانه و هزار و یک امکانات رفاهی که حق طبیعی انسانها هم هست باشم این عمر را بی دریغ و تا آنجایی که می دانستم و می

توانستم آگاهانه به کار گرفتم در راه آن چیزی که در آن موقع درست می دانستم و فکر می کردم که من باید از زندگی و زن و بچه و حتی عزیزترین کسانم مادر و مادر بزرگم بگذرم تا مادر و مادر بزرگهای دیگر در آینده روی خوش ببینند.

این که ما اشتباه کردیم یک مسئله است و این که در مسیری که می خواستیم برویم اشتباه کردیم خطا کردیم سهل انگاری کردیم حتی بعضی ها بعد ها خیانت کردند این هم باز از ارزش آن کاری که ما در آن سالها و نسل ما در آن سالها بر اساس یک معیارهایی که فردی نبود کم نمی کند. و ما برای خودمان نرفتیم بکنگیم دنبال پست و مقام و اینها نبودیم آنچه که در انتظار ما بود رنج و خون و شکنجه بود. این بدهکاری را ما داشتیم و بر اساس این بدهکاری بود که من سعید شامسوندی دانشجوی مهندسی دانشگاه پهلوی شیراز وقتی که هم سن و سالهایم با بلیط حکومت شاهنشاهی هر هفته به سوئیس می رفتند با ۳۰۰ تومان آن موقع به کوره پزخانه های تهران می رفتم. با ماهی ۶۸ ریال حقوق روزانه آن موقع من دانشجوی سال آخر مهندسی می رفتم توی کوره پزخانه ها و سنگبری ها کار می کردم تا رنج و درد مردم و کارگرها را بفهمم. این که چه مقدار از کارهای ما درست بود یا رویایی بود یک بحث دیگر است ولی سرکار خانم دوستان عزیز باور کنید ما آدمهای دیوانه ای نبودیم. مازوخیست نبودیم. خود آزار نبودیم. سادیست نبودیم. نمی خواستیم دیگران را هم شکنجه بدهیم و خودمان هم شکنجه شویم. ما در جستجوی یک آرمان بودیم ما می خواستیم چیزهایی را که بد بود تغییر بدهیم حال چقدر اشتباه کردیم چقدر اشتباه نکردیم قضاوتش با دیگران و از جمله با شماست و در این هیچ بحثی نیست. ولی این فضای آن سالهای ما بود و در آن موقع من از نظر ریشه و محتوا همان آدم هستم. اگر آن موقع فکر می کردم که با اسلحه و تفنگ و بمب و نارنجک می شود مقوله ای را تغییر داد و حاکمیتی را عوض کرد و مردم را به خوشبختی رساند تجربه سالها امروزه در پنجاه و چند سالگی و تجربه جهانی فردی و سازمانی به من یاد داد این گونه نیست، تغییر حق من است. خواهش می کنم بابت تغییر من، مرا سرزنش نکنید.

فصل نهم:

موازنه قدرت میان اپوزیسیون و غرب، تماس تلفنی شاهسوندی از اوین با همسرش (پرسش و پاسخ با شنوندگان)

حسین مهری: هفته پیش چند شنونده حملات بسیار سختی به آقای شاهسوندی کردند. حق هر کسی است که اظهار نظر آزادانه و منصفانه داشته باشد، ولی یک نامه ای به من رسید در ارتباط با این اظهار نظرها، خلاصه اش این بود که شما به چه دلیل به آقای شاهسوندی این همه حمله می کنید. آیا آقای شاهسوندی گناه کرده در میانه راه از آنها جدا شده، آیا گناه کرده است که در نیمه راه به آن روشی که شما به آن اعتقاد دارید، داشتید و هنوز دارید پشت پا زده و مستقلا و منطقا راهی را در پیش گرفته است که خود انتخاب کرده است؟ آیا انتقامی که مجاهدین خلق از این عنصر جدا شده می خواهند بگیرند، شما می خواهید بگیرید؟ به هر حال در مورد هر کسی سعی بکنید در حد و اندازه های اعمالش اظهار نظر بکنید، ایشان دیگر در میان مجاهدین نیستند، بنا بر این به هیچ یک از خلفا یا گناهان آنها متهم نیستند. در گذشته یک کارهایی کردند که خودشان می گویند من به ملت ایران بدهکارم، کسی که می گوید من بدهکارم، شما می آئید یک سیلی دیگر هم به او می زنید.

شنونده: آقای شاهسوندی سلام.

سعید شاهسوندی: سلام خدمت شما.

شنونده: شما بالاخره یک طرفدار پیدا کردید.

سعید شاهسوندی: خیلی متشکر از اظهار نظر شما و این خانم محترم. من به سهم خودم از این نگاه ایشان متشکرم. منتهی این نامه و این سخنان ایشان طرفداری از من نیست بلکه طرفداری از یک روش و یک سبک کار است و این مهم تر از طرفداری از یک فرد است.

حسین مهری: می خواستم از شما سوال کنم در باب مقاله ای که خانم ناهید جعفر پور در سایت اخبار روز منتشر کردند تحت عنوان "شورای ملی مقاومت در بازی با آتش"، من تیترهایش را می خوانم. "چرا مجاهدین در پوزیسیون جدید خود در پوستین امریکا پنهان شده اند، جهان بیدار است و نخواهد گذاشت که عراقی دیگر تکرار گردد، لذا تلاشهای شورای ملی مقاومت تنها پشت کردن به منافع مردم ایران، بازی با آتش و بالاخره ریختن آب به آسیاب امریکا از یک سو و جمهوری اسلامی از سوی دیگر خواهد بود" شما با نظر خانم ناهید جعفر پور موافقت می کنید؟

سعید شاهسوندی: با این تیترهایی که شما قرائت کردید، در مجموع نظر ایشان درست است. من متن کامل مقاله را خواندم. من می توانم اینطور خلاصه عرض کنم که متأسفانه سازمان مجاهدین و شخص رجوی در طی سالیان گذشته بسیاری از اصول و پرنسپب های مکتوب و اعلام شده سازمان مجاهدین از قدیم تا جدید و از بنیانگذاران تا حتی اظهارات خود رجوی در سالهای بعد از انقلاب را زیر پا گذاشتند، با این هدف که به قدرت دسترسی پیدا کنند. یعنی مسعود رجوی بسیاری از ارزشهای سازمان سیاسی خودش را

در رویای به دست گرفتن قدرت در ایران زیر پا گذاشت. یکی از پرنسیب ها و اصول همکاری همه جانبه برادروار با حکومت صدام بود که داستان طولانی و متأسفانه غم انگیزی دارد که کمابیش همه از آن با خبر هستند که چه روابط تنگاتنگی برقرار شد. مجاهدین در این رابطه تنگاتنگ با حکومت عراق کوشیدند با شعار دشمن دشمن من دوست من است به حرکت خودشان ادامه بدهند که البته این شعار غلطی است. همیشه دشمن دشمن من دوست من نخواهد بود. اگر ما مبنای حرکتمان را این مسئله قرار بدهیم به این معنی که ضدیت همه جانبه با جمهوری اسلامی باشد، حال هر کسی با این جمهوری اسلامی درگیر شد ما به او لیبیک بگوئیم و با او دست همکاری بدهیم و به جای این که نظرات اثباتی و ایجابی خودمان را بیان کنیم و از آن طریق مردمی که با جمهوری اسلامی مخالف هستند، را مخاطب قرار بدهیم و نیروی آنها را پشتوانه خودمان قرار بدهیم به زد و بند سیاسی متوسل می شویم و در معادلات زد و بند سیاسی همیشه طرف کوچک بازنده است.

معلوم است که در معادله بین رژیم جمهوری اسلامی و رژیم صدام و در این میانه اش فی المثل مجاهدین و از آن طرف هم کردهای عراقی در مقطعی کوچولوهایی هستند که وسیله بازی بزرگترها قرار می گیرند. مهره هایی هستند که در درگیریهای دو طرف اینها را بنا به مصالحشان جلو و عقب می برند. یک زمان صدام برگ سازمان مجاهدین را بازی می کند برای این که از جمهوری اسلامی امتیاز بگیرد و آنها برگ های دیگری را که بهتر می دانید دارند یا داشتند، بازی می کردند از قدیم الایام از زمان شاهنشاهی تا بعد که از طرف مقابل امتیاز بگیرند. وقتی معامله شان انجام شد، این برگها را کنار می گذارند. ماجرای قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را بسیاری از دوستانی که سنشان اندازه من است، یادشان هست. که بعد از ملاقات شاه با صدام حسین در الجزیره امکانات و رادیوهای اپوزیسیون در کشورها تعطیل شد و متأسفانه سازمان مجاهدین این حرکت را ادامه داد. به طوری که می خواست بازی کند با این وسیله یعنی در واقع ضدیت یک طرفه با جمهوری اسلامی در راستای به قدرت رسیدن. امروزه سازمان مجاهدین این بازی را بعد از حذف صدام دارد در اردوی امریکا انجام می دهد.

حسین مهری: گفتید اردوی امریکا. اخیراً در یک نشریه امریکایی به قلم یکی از ژنرالهای بازنشسته امریکا نوشته بود که دولت امریکا باید برای رو در رویی با نیروهای جمهوری اسلامی در داخل عراق و حتی در مرزهای ایران و عراق مجاهدین را مسلح کند و آنها را به جنگ بفرستد. نظر شما در این باب چیست؟ یکی هم این که چگونه شد مجاهدین پیش از جنگ از عراق خارج نشدند و حالا که خارج نشدند چطور خودشان را تبدیل کردند به یک نیرویی و یک ابزاری در دست ایالات متحده امریکا.

سعید شاهسوندی: صحبت ژنرال را که گفتید، چنین گرایشی وجود دارد.

حسین مهری: در وال استریت ژورنال این مقاله را نوشته بودند. البته تازگی ندارد خیلی اظهار نظر ها در باب استفاده از مجاهدین برای ساقط کردن رژیم تهران نوشته شده است.

سعید شاهسوندی: من این را اینطور خلاصه کنم خدمت شما که اگر مجاهدین را توان ساقط کردن حکومتی بود، سالها قبل با امکانات بی دریغی که حکومت صدام در اختیارشان گذاشته بود، و با وضعی که جمهوری اسلامی با مشکلات بسیار بیشتری رو به رو بود و با امکانات کمتری به نسبت امروز قدرت مانورهای بین المللی و منطقه ای داشت، این کار شدنی بود. من در موارد متعددی گفته ام که عملیات معروف به فروغ جاویدان، آخرین عملیات نظامی ارتش آزادیبخش مسعود رجوی است. و این بعدها محقق شد.

حسین مهری: آقای شاهسوندی یک هم میهن از ایران می خواهند با شما صحبت کنند.

شنونده: خدمت آقای شاهسوندی سلام عرض می کنم و تبریک می گویم بابت طرفداری که پیدا کرده اند. بنده مصاحبه ایشان را هفته گذشته شنیدم که فرمودند من در کوره پزخانه روزی ۶۸ ریال می گرفتم. سوال این است که آیا این کار اجباری بوده است یا اختیاری؟ اگر اجباری بوده، محترمانه ترین کلمه ای که می توانم به کار ببرم، بی عرضگی بوده است. برای این که در کشوری که یک میلیون نفر دکتر، مهندس، کارشناس، جوشکار، کارگر، راننده کار می کردند، یک دانشجوی دانشگاه پهلوی باید بتواند یک کاری برای خودش بکند و اگر اختیاری بوده اولاً چرا الان نیست و در ثانی ترکیب آن حیوان در پوست شیر به نظر می آید. چپ اصولاً در ایران اگر در ضرب المثل ها توجه کرده باشید، از دنده چپ پا شدی یا چرا با ما چپ افتادی. چپ یک بار پلشت (منفی) در ایران دارد. چپ سه بار بنیان ایران را به هم زد. یکی ۱۳۲۰ بود که تازه آزادی را برپا کردند که اینها آمدند حزب تشکیل دادند و نتیجه اش این بود که شاه را ترور کردند. بعد در سال ۳۲ همین شاه را می خواستند بیاورند و بگذارند بر سر کار. این چپهایی که او ترور کردند عین سوسک چپبند در لانه های خودشان و در آنجا زیستند. و بعد هم در سال ۵۷ فکر کردند که با بولزر مذهبی می شود دیوار سلطنتی را خراب کرد.

سعید شاهسوندی: با سلام خدمت این دوست عزیز؛ من یک خواهش از شما دارم که وقتی می گوئیم چپ یا می گوئیم راست همینطوری دربست محکوم نکنیم یا راست را یا چپ را. در گذشته شاید چپها هم عادت داشتند دربست بگویند راست نوکر امریکاست، راست فلان است و راست ضد عدالت اجتماعی است در حالی که اینطوری نبوده است. راست ها هم درجه بندیهای خودشان را دارند. وقتی می گوئید چپ در سال ۱۳۲۰ و چپ در سال ۱۳۳۲ و بعد سال ۱۳۵۷ ما صد ها رنگ چپ داریم. یک چپ حزب توده است یک چپ مجاهدین هستند و خیلی های دیگر هستند. یعنی لغت چپ نه از شوروی آمده که باعث گزیدگی شود، چپ داستانی است مربوط به انقلاب فرانسه که نمایندگان با گرایشهای مختلف در آن مجلس طرف راست و طرف چپ می نشستند. آنهایی که رادیکالتر بودند و خواستار قوانین اجتماعی بودند چیزی که بعد ها به سوسیالیسم تبدیل شد، آنها طرف چپ می نشستند به خاطر این که همگنانشان باشند و با هم یکجا نشسته باشند. شما در پارلمان انگلیس هم چپ و راست دارید. حال این که این چپ چه می گوید یک بحث دیگری است. این را من خیلی کوتاه می گویم. من اگر می گویم، من به یک خانواده چپ تعلق دارم به این معناست که من طرفدار عدالت اجتماعی هستم. من طرفدار سوسیالیسم هستم. سوسیالیسم با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابق برابر نیست. اعتقاد به سوسیالیسم امروزه باید با دموکراسی هم عجین باشد امکان تحقق سوسیالیسم بدون دموکراسی وجود ندارد. دموکراسی هم اگر فقط دموکراسی باشد و یک نوع لیبرالیسم و افسار گسیختگی و بعد هم بدون توجه به پایه های عدالت اجتماعی در واقع افزایش بیکران ثروت خواهد بود و فقر عده ای دیگر و نارضایتی هایی که بعد به شورش و بحران و مسائلی از این قبیل منجر می شود و یادتان نرود که در همان سال های انقلاب هم هویدا و یا حکومت شاه سعی می کردند حرفهای چپ بزنند.

در مورد کوره پز خانه هم که من صحبت کردم، اولاً به اجبار و به زور نبود. بنده به دنبال کار و در تلاش معاش نبودم که به کوره پز خانه رفتم، در آن سالها مثل بسیاری از جوانهای دیگر گرایشهای عدالت خواهانه و سوسیالیستی پیدا کرده بودم و به اعتقاد آن روزی خودم به کوره پز خانه ها و به جاهای مختلف می رفتم و کار کارگری می کردم تا به باور آن روز، با درد و رنج طبقات زحمتکش آشنا بشوم و با اندیشه ها و افکار آنها آشنا بشوم نه که در جستجوی کار بودم. این را آگاهانه انتخاب کرده بودم. گفتن این هم نه از بابت تفاخر و فخر فروشی بود بلکه به این خاطر که گفته باشم ما دردمند بودیم. ما بچه فئودال و بچه سرمایه دار و دستور گرفته از خارج نبودیم آن طور که آن سالها به نادرست به ما می گفتند. بجای این که حکومت سابق بیاید و درد و رنجهای جامعه را در نظر بگیرد، خواسته های نسل جوانی مثل من را در نظر بگیرد، خواسته عدالت خواهی و تغییر و تحول را در نظر بگیرد و در آن راستا مطابق میل نیروی جوان جامعه حرکت بکند، به جای این که آن کار را بکند، آنها را بگیرد و زندان کند، بابت یک

اعلامیه خواندن چند ماه آنها را به زندان بیندازند، و همین‌ها به نابسامانی‌های اجتماعی دامن بزند و بعد هم شورش و بعد هم انقلابی که شما اشاره کردید، من این توضیح را دادم که ما بچه فنودال و بچه سرمایه دار نبودیم.

شنونده: من سازمان مجاهدین را به هیچ وجه یک سازمان چپ نمی‌بینم. برای این که بنیان این سازمان در مذهب است. یعنی حرف که می‌زند خودش را پیشرو انقلابی می‌داند ولی این دلیل چپ بودن نیست و به نظر من اگر این سازمان روی کار می‌آمد استبداد مذهبی برقرار می‌شد. به نظر من چپ در هر جامعه‌ای خواستار تغییر و تحول روابط اجتماعی و پیشرفت جامعه است. این بستگی به موقعیت جامعه دارد که چگونه است و نمی‌تواند خودش را وابسته به یک سری شعار کند و کار عملی انجام ندهد. مسئله دیگر این که ایشان گفتند که رفتند با رنج کارگرها آشنا شوند این هم به هیچ وجه از اصول چپ نیست شما اگر بروید در میان کارگرها می‌توانید اینها را متحد کنید و آگاهی بدهید و اتحاد کارگری درست کنید و با استثمار مقابله کنید نه این که بروید رنج بکشید. اکثریت مردم از رنج آگاه هستند. ایشان گفتند که به سوسیال دموکراسی اعتقاد دارند من خیلی خوشحالم ولی مثل این که مفهوم سوسیال دموکراسی برای ایشان آشنا نیست. در مورد جانمایی که در چین هستند و بچه‌ها را گرفتند، گفتند در یک شرایطی به علت فقر و چیزهای دیگر کارهایی را انجام می‌دادند در صورتی که درک این افراد فقط درک فاشیستی مذهبی است. در امریکای لاتین هم سالها فقر بوده و گروه‌های چریکی هم بودند، هیچوقت این مسائل پیش نیامده و سوسیال دموکراسی یک اعتقادی است که باید جامعه در آن به وجود بیاید و جامعه بفهمد.

سعید شاهسوندی: این یک بحث طولانی است که مربوط به الان هم نیست. حتی سالهای ۱۳۵۰ ما این بحث را داشتیم در درون نیروهای مارکسیست این بحث بود و گرایش بود که معتقد بود مجاهدین هم به خاطر مذهبی بودن ارتجاعی هستند و باید با آنها جنگید. حتی مجاهدین سال ۱۳۵۰ را عرض می‌کنم. زمانی که دو سازمان بزرگ فدائی و مجاهد بودند در آن سالها و بقیه گروهها تحت تأثیر اینها بودند. بعدها این مسئله در زندان بود. دوران مرحوم جزنی و خیلی‌های دیگر این بحث مطرح شده بود که سازمان مجاهدین به دلیل ریشه‌های خرده بورژوازی که دارد که امروزه می‌گویند مذهبی این نمی‌تواند پیشرو طبقه کارگر باشد. حتی نمی‌تواند متحد طبقه کارگر باشد و حتی می‌تواند طبقه کارگر را به انحراف بکشاند و از این که طبقه کارگر جذب نیروهای راستین خودش شود، مانع شود. بنابراین، چنین گرایشی معتقد بود که باید با مجاهدین مبارزه کرد. گرایش دیگری وجود داشت که معتقد بود مجاهدین ضد امپریالیسم و ضد رژیم هستند و در نتیجه چون در صحنه نبرد دارند با این دو دشمن مشترک ما یعنی رژیم و امپریالیسم مبارزه می‌کنند پس متحد سیاسی ما هستند، این دو گرایش هر کدام در درون نیروهای مارکسیست آن موقع طرفداران و چهره‌های شاخصی هم داشت و بعدها، هم آنها تغییر کردند و هم مجاهدین سال ۱۳۵۰ تغییر کردند و این خودش یک بحث بسیار مفصل و مبسوطی را طلب می‌کند که از حوصله شنوندگان و رادیو خارج است.

در مورد کوره پزخانه‌ها هم من اشاره کردم که با دید آن روز خودم بروم و درد و رنج کارگران را ببینم. در آن سالها آدم می‌توانست بنشیند در اروپا یا امریکا و بنشیند در ماشین مرسدس و شعارهای انقلابی بدهد. این درست است. ولی چون دوستان از موضع چپ صحبت می‌کنند من از این زاویه می‌گویم. به هر حال نحوه معیشت انسانها نحوه زندگی‌شان و مجموعه مناسباتی که با اطرافیان خودشان تعیین می‌کنند بر ذهنیت انسانها تأثیر می‌گذارد، این ربطی به مذهب هم ندارد دوست عزیز. یعنی شما هم اگر حادترین شعارهای سوسیالیستی را بدهید ولی در یک قصر زندگی بکنید و در یک کاخ زندگی بکنید، مطمئناً نگاه شما به مسائل با نگاه کسی که در آن محیط مثل شما زندگی نمی‌کند فرق می‌کند. این را من باب اشاره کوتاه گفتم. به خاطر این که با رفتن چهار تا کوره پزخانه و چهار تا کارخانه، طبقه کارگر را نمی‌توانستیم سازماندهی کنیم. در شرایط استبداد و اختناق که دو نفر حاضر نبودند با هم یک حرکت را به پیش ببرند و اگر هم پیش می‌بردند به سه نفر یا چهار نفر که می‌رسیدند فردا ساواک آنها را می‌

گرفت. در شرایطی که اتحادیه های صنفی سرکوب می شوند در شرایطی که امکان ارتباطات علنی تشکیل حزب و خیلی مسائل وجود ندارد، یعنی مبارزه مسلحانه که امروزه حرکتی است غلط محصول فقدان شرایط مناسب است برای کار و فعالیت سیاسی.

در آن شرایط طبعاً این حرکت امکان پذیر نبود که برویم و کارگران را آگاهی بدهیم و اتحاد کارگری بوجود بیاوریم از اتحاد کارگری حزب کارگری بوجود بیاوریم. هنوز در خم کوچه اول اگر بودیم گرفتار ساواک می شدیم. بله، من با این قسمت نظر ایشان موافق هستم که رفتن در کارخانه ها و درد و رنج کارگرها را دیدن یک برخورد ایده آلیستی بوده این مسئله مربوط به نیروهای مذهبی هم نبود. بسیاری از نیروهای مارکسیست آن موقع هم این مسئله را داشتند و می رفتند حال چه به منظور آگاهی دادن که من فکر می کنم کمتر به این منظور بوده سالهای ۵۰ را عرض می کنم نه بعد از انقلاب که شرایط نیمه باز است. اما من امیدوارم به کمک ایشان و سایر دوستان مفهوم سوسیال دموکراسی را دقیق تر یاد بگیرم. بنابراین سعی می کنم که بعد از صحبت ایشان بروم بیشتر مطالعه کنم. اما ربط آن را با مقوله جانین چچن نفهمیدم. اگر سوسیال دموکراسی خوب هست نباید یک مردم عقب مانده و یک اقتصاد عقب مانده جامعه عقب مانده ای را سرکوب کند تحت عنوان سوسیالیسم حال که سوسیالیسم سرنگون شده توسط استبداد روس.

این سرکوبهای فرهنگی، قومی، ملی، اقتصادی و همه این سرکوبها، وقتی درب دیگ را می بندید، بخار به انفجار منتهی می شود. این که در چچن این حرکت جنایتکارانه صورت می گیرد، کافی نیست که من فقط بگویم اینها جانین چچن بودند و مذهبی بودند. این یک نوع خود راضی کردن ساده انگارانه خواهد بود، برای این که مذهب هم طیف های گوناگونی دارد. این غلط است که بگویم درست مذهبی ها مرتجع هستند. ما طیف نیروهای مذهبی داریم که با آنها حداقل تا مدت های طولانی می شود کار کرد و طیفی از نیروهای مذهبی هم هستند که یک روز و یک ثانیه و یک دقیقه هم نمی شود با آنها حرف زد، چه رسد به کار. این درست سیاه و سفید کردن ها از نظر من دورانش گذشته است و مقوله مذهب را این جا به عنوان علت در نظر نگیرید.

فوندامنتالیسم حاکم بر این کشورهای جدا شده یا بعد از فروپاشی شوروی را می بینید چنان دارد رشد می کند که در گوشه و کنار شاهد هستید. یک قدم بیشتر بردارید و قبل از آن به ریشه یابی این پدیده بپردازیم. وقتی به ریشه یابی اش پرداختیم آن وقت بهتر می توانیم با این پدیده برخورد کنیم. در غیر این صورت مجبور می شویم بگوییم جانین مذهبی و فلان... اینها هم آدم هستند این که چطور این ایده فوندامنتالیستی بنیادگرایی مذهبی در اینها اینچنین رسوخ کرده است که خودشان را منفجر می کنند. نیست گرائی در اینها چنان غالب شده که حاضرند بچه های بی گناه را این گونه از بین ببرند این را سعی کنیم در عین حال که محکوم می کنیم و بنده هم محکوم می کنم یک قدم بلند تر برداریم و به ریشه های قبل از آن بپردازیم که چرا این طور هستند. این پدیده در فلسطین هم هست این پدیده در پاکستان هم هست و خیلی جاهای دیگر. حالا چرا در امریکای لاتین نیست به خاطر این که در آنجا اسلام نیست و مذهبش فرق می کند. بعد از ماجرای فروپاشی دارد شاهد یک اسلام فوندامنتالیست و اسلام بنیادگرا در گوشه و کنار و در عراق هستیم. در خاورمیانه اگر نگاه کنیم خودش را بعنوان یک آلت رناتیو و قدرت معارض یک تازی جهان غرب و در رأس امریکا آنهم امریکای آقای بوش قرار داده است.

شنونده: آقای مهري سلام خسته نباشيد. آنچه که در مورد کوره پز خانه بود من خودم هر روز در کوره پز خانه ها بودم. کار من طوری بود که باید به کوره پز خانه ها سر می زدم. ما کسی را نداشتیم که در کوره پز خانه کار بکند و ایرانی باشد. اکثراً افغانی بودند برای این که برای خود کوره پزخانه ها لوله کشی گاز شده بود و ما می رفتیم ایستگاههای گاز را چک می کردیم و فشار گاز را چک می کردیم و اکثر این کارگرها افغانی بودند. یک کارگر ایرانی نداشتیم آنجا که کار کند.

سعید شاهسوندی: من صحبت ایشان را خلاف نمی دانم و نمی گویم که اشتباه می کنند. ولی دوست عزیز تهران یک کوره پزخانه و دو تا و ده تا نداشت و می دانید که کوره پزخانه های بسیاری بودند و سالی را که من گفتم مربوط است به ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰. آن موقع بسیاری از شهر های ایران هم لوله کشی گاز نداشتند چه رسد به کوره پزخانه ها. باز نقد نمی کنم اظهار ایشان را که ممکن است یک چند تایی هم آزمایشی وجود داشت. ولی آن کوره پزخانه هایی که من می رفتم، از گاز و لوله کشی گاز خبری نبود و بسیاری هم ایرانی بودند. الان خاطر هست که بسیاری از هموطنان کرد بودند که خیلی هایشان از طرفهای کردستان و لرستان بودند کارگرانی که در کوره پزخانه ها بودند و البته در اصل ماجرا فرقی نمی کند و صحبت ما چیز دیگری بود.

شنونده: سلام خدمت آقای شاهسوندی، می خواستم بپرسم ایشان شخصی به نام حسین سلطانی که در فرانسه زندگی می کرد و از بچه هایی بود که همزمان با خود ایشان در عراق بود و از سازمان جدا شده بود، آیا ایشان را می شناسند یا نه؟

سعید شاهسوندی: اگر اشتباه نکنم بله من یک آقای را می شناختم که در فرانسه زندگی می کردند. تا آنجایی که حافظه یاری می کند اسمشان هم حسین بود. چون در سازمان افراد اسم مستعار داشتند و ایشان از سازمان جدا شده بودند و در فرانسه زندگی می کردند. خاطر نیست که ایشان در عراق بوده باشند، ولی من کسی به اسم حسین سلطانی در فرانسه می شناختم، بعدها فکر می کنم ایشان به امریکا یا کانادا رفتند. چون بعد من به عملیات فروغ رفتم و به زندان افتادم و دیگر ایشان را ندیدم.

شنونده: من یک سوالی کردم از ایشان در رابطه با آقای حسین سلطانی. در هر حال ایشان با قاطعیت نگفتند که حسین سلطانی را می شناسند، در صورتی که ایشان بعد از این که دستگیر شده بودند در همان زندان اوین به حسین سلطانی که کسی بود که از مسائل سازمان بریده بود و ایشان می دانست که در تنهایی به سر می برد و وقتی رفته بود فرانسه به ایشان تماس گرفته بود که تو هم بیا ایران من از اوین دارم به تو زنگ می زنم و این جا اینطور که می گویند شکنجه نمی دهند.

سعید شاهسوندی: بنده خاطر نمی آید که آقای حسین سلطانی را دعوت کرده باشم به ایران آن هم از زندان اوین. بنده در زندان که بودم، توانستم با زیرکی تماس تلفنی با خانم خودم بگیرم. خانم منصوره بیات. خانم من آن موقع از سازمان مجاهدین جدا شده بود و با تعدادی از دوستان جدا شده از سازمان از جمله آقای حسین سلطانی، فردی به نام قلی و آقای مرحوم کمال رفعت صفائی و تعدادی دیگر از خانمها و آقایان که جدا شده های سازمان در سال ۱۳۶۷ بودند. اگر خودستایی نشود چهره شاخص آنها هم بنده بودم که من به خیلی از آنها در زمینه های مختلف کمک می کردم. تعدادی از این افراد از جمله آقای قلی که در پاریس بود و تعدادی دیگر با وجود این که جدا شده بودیم، طی شرایطی که قبلاً صحبت کردم، به عملیات فروغ رفتیم و بعد بنده زخمی و دستگیر شدم و آقای قلی و دوستان دیگر برگشتند و سالم بودند.

بنده در زندان که بودم از یک فرصت استفاده کردم. شش ماه بعد از گذشت زندان من در حالی که همه فکر می کردند کشته شده ام و برای من مراسم گرفته بودند و از آن طرف هم سازمان من را به عنوان شهید معرفی کرده بود و مسئله فردی و شخصی خود من بود که خانم من با شناختی که از سازمان مجاهدین داشتم که معمولاً در چنین مواردی به خاطر مرگ همسر زن یا مرد را تحت تأثیر روانی قرار می دهد که ببین همسر تو در این راه کشته شد تو دوباره برگرد به سازمان. متأسفانه شیوه بسیار ناشایستی بود و برای من این مسئله مهم بود که منصوره بداند که من زنده هستم و در فردایی که اگر زنده ماندم یا نماندم، معلوم بشود که در زنده بودن من ایشان رفته است ازدواج کرده است با یک نفر دیگر یا نکرده یا این که بداند من زنده هستم و تکلیف خودش را مختارانه انتخاب کند، بنده با خانم تلفنی صحبت کردم، ضمن آنکه می دانستم که شماره تلفنهای روی لیست قرمز است و هیچ گونه امکان دسترسی رژیم به آن شماره ها و آدرسها وجود ندارد.

این مکالمه تلفنی من را خانمم به عنوان آخرین مکالمه ای که می توانست مکالمه یک همسری باشد که در زندان دارد به او زنگ می زند، چون رسم بود در آن زمان آخرین خواسته های زندانیان را به این صورت برآورده می کردند که به خانواده هایشان زنگ می زدند تلفنی خداحافظی می کردند و بعد اعدام می شدند. این اصلاً امری استثنایی نبود بلکه صدها مورد اتفاق افتاده بود. خانم من این نوار را به عنوان آخرین مکالمه من ضبط و نگه می دارد و این نوار را بعداً آقای محمد رضا قلی اهل اندیمشک که بعد دچار تردید و شک شده بود که دوباره به سازمان مجاهدین برگردد، این نوار را از خانه خانمم به سرقت می برد. بدون اطلاع ایشان این نوار از طریق آقای قلی به محسن رضایی مسئول آن موقع سازمان داده می شود. محسن رضایی این نوار را بلافاصله به بغداد می رساند و چند روز بعد نوار سانسور شده سرو ته نوار زده شده معلوم نیست که گوینده و مخاطب نوار چه کسی است آیا همسر سعید است یا کسانی دیگر و قسمتهایی را که نشان می دهد کسی که از بیرون دارد نوار را گوش می کند، نمی داند که سعید در زیر فشار است بالای سر سعید مأمور جمهوری اسلامی نشسته است و او نمی تواند یک کلمه پس و پیش بگوید این قسمتها را حذف می کنند. دسته گلی که آقای قلی به آب داده بود به دست محسن رضایی و بعد مسعود رجوی در بغداد می رسد. سانسور شده این نوار ابتدا در قرارگاه های بغداد گذاشته می شود و بعد به عنوان تماس سعید شاهسوندی با هسته های مقاومت در شیراز به منظور لو دادن آنها از رادیو مجاهد پخش می شود.

فصل دهم:

منابع مالی سازمان، در مفهوم خیانت و خدمت، احساس به گذشته

سعید شاهسوندی: یکی از شنونده ها پرسیده بود در مورد خانم ناهید جعفر زاده. این اسم برای من آشنا نیست. ممکن است ایشان با اسمهای مستعار و تشکیلاتی بوده باشند ولی بنده با این اسم حضور ذهن ندارم. در مورد فردی به نام ابراهیم آل اسحاق که گفتند از کادرهای سازمان در قم بودند. بله! ایشان را من می شناسم. زمان شاه زندان بودند با همدیگر در یک زندان بودیم و اهل قم هستند. بعد از انقلاب هم در قم بودند و تشکیلات مجاهدین را در قم راه اندازی کردند و بعد به تهران آمدند. آخرین خبری که من از ایشان دارم در حدی که ایشان سؤال کرده بودند، ایشان علی القاعده باید در بغداد باشند و تا چند سال پیش می دانم که زنده بودند و خوب در رابطه با سازمان مشکلاتی هم داشتند.

دوستی با مسئله مذهب برخورد کرده بودند یعنی اساساً اشاره کردند که سازمان مجاهدین یک سازمان مذهبی بوده و چرا من آن سازمان را چپ خطاب کردم. اندیشه های سازمان مجاهدین در زمان تاسیس مذهبی بوده و بر اساس اندیشه های مذهبی آن زمان که تحت تأثیر فضای عمومی جهان یعنی مارکسیست وجود داشت اصطلاحاً به چپ تعبیر می شد. در سال ۱۳۴۴ سازمان تأسیس شد و بنیانگذاران سازمان اعضای جوان نهضت آزادی بودند که به زندان رفتند. این سازمان براین اساس چپ گفته می شود، اما در همان سالها هم بر سر تعبیر چپ روی سازمان مجاهدین در میان گروههای مارکسیست اختلاف نظر وجود داشت. چپ را به لحاظ گرایشات رادیکالی به کار بردم. حرفهای مارکسیستی می زدند و دیالکتیک را قبول داشتند و تجزیه و تحلیلشان ماتریالیستی-دیالکتیکی بوده و حداقل در شعار خواستار تحولات عمیق اجتماعی بودند. طبعاً با دیدگاههای مذهبی یک تناقضاتی داشتند که تاریخچه سازمان مجاهدین را تاریخچه همین تناقضات و داستانهای آن تشکیل می دهد که زمانی در سال ۱۳۵۴ به کشت و کشتارهای درون سازمانی انجامید. بعدها مسعود رجوی در آن تغییراتی داد. شما لایه لای صحبتتان سوالی کردید چرا سازمان مجاهدین به وجود آمد. اگر بپذیریم که پدیده ای تصادفی و به میل و تمایل این یا آن فرد نیست و حداکثر تفاوتی کمی و کوچکی را ایجاد می کند. اگر این آقا یا آن خانم بود و اگر بپذیریم که پدایش یک جریاناتی مثل سازمان مجاهدین و مثل سازمان چریکهای فدائی خلق و یا گروههای مشابه محصول یک شرایط تاریخی، اجتماعی و اقتصادی است، آن وقت ضرورت بررسی این تحلیلها مطرح می شود که اگر بخواهیم پدیده را به درستی بشناسیم و با آن برخورد بکنیم باید به ریشه هایش برسیم. به ریشه ها نخواهیم رسید مگر اینکه از روز تولد و پدایشش مورد بررسی بی طرفانه قرار بگیرد.

شنونده: آقای شاهسوندی! در رژیم گذشته یکی از بستگان نزدیک من جزء ده نفر اول سران شاخه نظامی حزب توده بود. دو سال پیش که آمد ونکوور ما با هم بحث زیادی داشتیم. آخرش ایشان گفتند حزب توده جز خیانت به ملت ایران کاری نکرد. در رژیم ایران هم یکی از بستگان من دو سال در زندان اوین زندانی بود و با مجاهدین هم بند بود. ایشان هم وقتی از زندان آزاد شد و پرسیدند آن جا اوضاع و احوال چه بود، گفت در مقابل مجاهدین خلق باید رژیم ایران را سجده کرد. گفتم چرا؟! گفت به قدری اینها افکار خشنی دارند که حد و حساب ندارد. حالا سؤال من این است: با توجه به عملکرد احزاب چپ شامل حزب توده و مجاهدین خلق و حزب کمونیست کارگری و... بفرمائید طیف چپ در ۵۰ سال گذشته در ایران منشأ چه خدماتی بوده است؟

سعید شاهشوندی: حقیقت این است که وقتی من می گویم خودم را به خانواده چپ متعلق می دانم، ممکن است باعث نگرانی برخی شود، اما همانطور که خانواده راست تفکرات سیاسی و طیف های رنگارنگی دارد، چپ هم همین طور است و این طور نیست که همه در حزب توده یا در مجاهدین خلاصه شوند و یا گروه های دیگر. بنده هم با شما موافق هستم که حزب توده در ماجرای نهضت ملی ایران و ماجرای آن سالهای ۳۲ ضربات کاری و جدی به جنبش زد و در راستای منافع همسایه شمالی، منافع ملی را زیر پا گذاشت و این حداقل در سطح کادرهای رهبری مفهوم خیانت دارد. من چرا این تأکید را می کنم؟ چون هر سازمان سیاسی از یک بدنه نیروهای سیاسی تشکیل شده و کادرهای رهبری، بسیاری از نیروهایی که مشتاقانه به این سازمان ها می پیوندند انسانهای پاکبخته، پاکباز و دلسوز و خواستار تغییر و تحول در جامعه هستند و نمی توانیم اینها را دربست و بدون تفکیک و تجزیه و تحلیل بگوئیم خائن هستند ولی واقعاً این را می شود گفت که سیاستهای حزب توده خیانت به منافع ملی ایران بوده است. در حزب توده انسانهای پاکباز و فداکار هم زیاد بودند و انسانهای روشنفکر هم زیاد بودند. شاید اگر این حزب و این مناسبات نبود می توانستند یک سازمان سیاسی خوب داشته باشند. البته من پیشاپیش عرض کنم که بنده کارشناس حزب توده نیستم. بنده حزب توده را می شناسم و با شما هم در بسیاری موارد هم عقیده هستم و با حزب توده مرزبندیهای جدی دارم. در مورد مجاهدین که اشاره شد جز خیانت کاری نکردند، این یک نظر افراطی است. ما باید ریشه های پیدایش جریان های سیاسی را بشناسیم. چرائی آنها را وقتی دانستیم، آن وقت می دانیم حزب توده و سازمان مجاهدین محصول کدام شرایط تاریخی هستند. رهبران اولیه اش چطور فکر می کردند و رهبران دوران بعدی چطور بودند. رهبری کنونی اش چطور فکر می کند و خط و خطوطش چطور است.

آن وقت می شود یک قضاوت منصفانه درست و صحیحی را داشت. در مورد سازمان مجاهدین هم که علیرغم این سازمان این همه فحاشی در طول پانزده شانزده سال به من کرده و می کند، ولی می گویم که به این را حتی نمی توان گفت این بچه ها(ممکن است اینها را از نظر خرد سیاسی ضعیف بدانم و ایراد بگیرم) خائن هستند. کل تشکیلات را عرض می کنم، صحبت از رهبری سازمان نیست؛ ولی در مبارز بودن و پاکبخته بودن و فداکاری اینها واقعا نباید شک کرد. یعنی نباید فکر کرد که فلان دختر یا فلان پسر از بی حوصلگی است که می رود به این سازمان می پیوندند تا یک خرده هیجان پیدا کند به هر حال ممکن است با درک ساده آنها و درک عاطفی آنها – عاطفه ای که بر خرد و دانش غلبه کرده است – اینها به سازمان مجاهدین می پیوندند، فداکاریهایی می کنند، عمرشان را سالها در این سازمان می گذارند در راستای یک آرمانی که فکر می کنند در راه آزادی و رهایی مردم ایران است. من می گویم فکر می کنند. البته وقتی این سازمان را بررسی کنیم، آن وقت خواهیم دید که آیا این حرکتی که اینها می کنند و این عمری را که اینها در بیابانهای بغداد تلف کردند و در این سالهای عمری که در آنجا به سر بردند خدمت یا خیانت به مردم ایران بوده؛ اگر از من بپرسید و نظر من را بخواهید من می گویم که رهبری سازمان در حال حاضر دارد به منافع مردم ایران ضربه می زند و در جاهایی خیانت کرده و این را حاضرم مستدل ثابت کنم. اما بدنه تشکیلات سازمان مجاهدین و بسیاری از نیروهای ساده اینطوری نیستند و نمی شود راحت گفت مجاهدین جز خیانت کاری نکردند.

شنونده: می خواستم سؤال کنم خرجهای عجیب و غریب این سازمان از کجا تأمین می شد؟ یادتان هست که عکسهای مریم رجوی در تمام کالیفرنیا پخش شده بود؟ این بودجه ها را چه کسی تأمین می کرد؟

حسین مهری: آقای شاهشوندی! در مورد بودجه سازمان اگر اطلاعات بیشتری دارید، بفرمائید. چون خیلی ها می پرسند.

سعید شاهشوندی: سازمان مجاهدین در زمان پیدایش و تا سالهای ۱۳۵۰ به صورت یک سازمان مخفی است. افراد دانشجوی، مهندس، دکتر و تیپهای مختلف اجتماعی در این سازمان عضو هستند. هزینه های این سازمان طبعاً اندک است. با همه اینها از کمک خود اعضایش تهیه می شود چون سازمان صد در صد مخفی است. زندگی مشترک است. هزینه ها مشترک است. بعنوان

مثال در خانه های تیمی که آن موقع می گفتیم خانه های جمعی، مثلاً در شیراز جایی که من بودم، یک صندوقی بود و دوستی بود که کار می کرد در کنارش هم در آمد ماهانه داشت و مجرد بود. ماهی چند هزار تومان آن موقع پول می گرفت و بیشترین سهمش را می ریخت در آن صندوق. دوستان دیگری بودند که کار می کردند و پول را می ریختند در آن صندوق و آن وقت هر کسی بر اساس نیازی که داشت پول را بر می داشت و یک لیستی هم بود که فقط می نوشت و حسابرسی آنچنانی در کار نبود چون افراد بر اساس اعتقاداتشان و بر اساس نیازهایشان بر می داشتند. این مربوط است به سال های ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۰ که سازمان مخفی و چریکی ولی در عین حال در سطح جامعه شناخته می شود، یک سری نیروها و هوادارهای سازمان و کسانی که عضو تشکیلات مخفی نبودند اینها به سازمان کمکهای مالی می کردند. یک تعدادی نیروهای هوادار داشتیم که در بازار تهران بودند. یادم می آید که یک صبح تا ظهر می رفتم به چند نفر سر می زدم. در آن سالها یعنی ۵۰ تا ۵۴ به قیمت آن زمان من می توانم بگویم که یک روز من دویست سیصد هزار تومان کمک مالی می گرفتم از ۶ نفر و هفت هشت نفر آدمهای مختلفی که ما به آنها سر می زدیم و ماهانه کمک می گرفتیم. در آن سالها به همین دلیل سازمان مجاهدین هیچوقت احتیاجی به زدن بانک پیدا نکرد. برعکس سازمان چریک های فدائی خلق که یکی از تاکتیک هایشان به منظور تأمین هزینه هایشان حمله به بانکها بود.

حسین مهری: شما هیچ وقت به بانک ها حمله نکردید؟

سعید شاهسوندی: سازمان مجاهدین هیچ وقت به بانک ها حمله نکرد. تا سال ۱۳۵۴ و بعد هم باز در جریان مارکسیستی هم آمد و این خط را ادامه داد. سازمان مجاهدین حمله به بانک نداشت.

حسین مهری: از آیت الله خمینی هم کمک می گرفتید؟

سعید شاهسوندی: نه. آقای خمینی هیچ وقت به ما کمکی نکردند. حتی آن سال های قبل از ۵۰ که تعدادی از رهبران و افراد سازمان رفتند و خواستار کمک سیاسی، معنوی بودند، ایشان تنها روحانی بودند که قبول نکردند. بقیه تحت تأثیر قرار گرفته بودند و قبول کردند، حتی موقعی که تعدادی از افراد سازمان در جریان هواپیمارمایی در عراق دستگیر شدند. آن موقع حسن البکر بود و معاونش صدام حسین و فکر کردند که اینها عوامل نفوذی ساواک هستند و یکی از آن افراد موسی خیابانی بود و تعدادی دیگر هم بودند آنها را به زندان انداخت و مورد ضرب و شتم و شکنجه هم قرار داد و از این طرف سازمان تلاش می کرد که آنها را آزاد کند. برای آزادی آنها به آقای خمینی هم مراجعه شد و ایشان نپذیرفتند. حتی مرحوم طالقانی از تهران نامه ای نوشتند با جوهر نامرئی که بچه های سازمان آن موقع رفتند پیش ایشان و جوهر را در اختیارشان گذاشتند و این نامه را در حضور ایشان علنی کردند. علی ای حال ایشان قبول نکردند و حمایت نکردند. در آن سال ها کمک های مالی بود. به خصوص هواداران سازمان زیاد تر شده بودند و سازمان یک سازمان چریکی بود و هزینه های زیادی نداشت و هواداران سیاسی اجتماعی زیادتری پیدا کرده بود و علنی شده بود و آنها کمک می کردند. این رویه تا زمان انقلاب انقلاب بود. از فردای انقلاب در واقع داستان عوض می شود یک بخش کارهای سازمان بعد از انقلاب مصادره است که یک سری محل ها را می گیرد، هوادارانش بیشتر می شوند و سازمان یک سازمان علنی می شود. در این مقطع هم باز تا خرداد ۶۰ باز به کمک نیروهای اجتماعی که هوادارشان هستند، پول جمع می کند. سرمایه دارها و بازاریها و افرادی که صاحبان مشاغل هستند، اینها کمک می کنند و هزینه ها هم همچنان زیاد می شود. مشکل از آنجایی آغاز می شود که مسعود رجوی اعلام مبارزه مسلحانه می کند با حکومت جمهوری اسلامی و سی و چند روز بعد از اعلام مبارزه مسلحانه هم وی فرار را برقرار ترجیح می دهد، یعنی به بطلان این خط پی می برد و می آید به فرانسه و بعد از مدتی هم سازمان مجبور می شود به صورت مخفی زندگی کند و تا زمانی که ۱۹ بهمن موسی خیابانی کشته می شود و اردیبهشت هم یک سری کادرهای برجسته سازمان کشته می شوند.

شنونده: می خواستم ببینم در مجموع ایشان پشیمان نیستند از اینکه عضو چنین سازمانی شدند. دوم اینکه فرض کنیم که این سازمان مملکت را تصرف می کرد و صاحب قدرت و حکومت می شد. آیا پایگاهی در بین مردم داشتند؟ و چطور می توانستند مردم را راضی بکنند که حکومت کنند و چطور می توانستند مملکت را نگه دارند؟ سوم این که فکر نمی کنم که اگر رژیم شاه می بود در آن اصلاحاتی صورت می گرفت مانند کره جنوبی نهایتاً اصلاح می شد و یک رژیم مترقی در ایران روی کار می آمد. چهارمین سوالم هم این است که چرا بیشتر افراد عضو سازمان مجاهدین از طایفه نسوان زیبایی شان از حد نصاب زیبایی بانوان کمتر است؟

سعید شاهسوندی: بنده عرض می کنم که نه بریده هستم به مفهومی که سازمان های سیاسی تعریف می کنند و نه تواب و نه پشیمان. به خاطر چی این را عرض می کنم. این معنایش این نیست که بنده از تمامی کارهایی که انجام دادم بی قید و شرط دفاع می کنم و همه آن کارها را تأیید می کنم. من در پاسخ به این دوست عزیز عرض می کنم. من و ما در سازمان مجاهدین خطاهای فردی سیاسی و استراتژیک داشتیم. اگر خطاهای استراتژیک را انسان آگاهانه زیر پا بگذارد، من ممکن است کارهایی کرده باشم که به ضرر شما و خیلی آدمهای دیگر تمام شده باشد، ولی این را به نیت خوب کرده باشم مثل راننده ای که یک آدم را زیر می گیرد ولی نمی خواسته که آدم را بکشد؛ ولی اگر من آگاهانه این تعهدات را زیر پا گذاشتم این شایسته کلمه "خیانت" است. و اما در مورد این که چرا پشیمان نیستم، من جوانی بودم با دانش آن زمان و با شرایط اقتصادی تاریخی سیاسی آن زمان.

حسین مهری: ولی شما قبلاً گفتید که پشیمان هستم!

سعید شاهسوندی: من گفتم که بدهکار هستم. تا جان در بدن دارم بدهکار هستم به مردم ایران. من خودم را نسبت به سرنوشت مردمی که در کنارشان زندگی می کردم در طیف های مختلف اجتماعی و بالاخص به مردم محرومی که از دور یا نزدیک با آنها تماس داشتم حساس بودم و سرنوشت خودم را با آنها گره زدم. معلوم است که من اگر توانایی بیشتری داشتم و امکان بیشتری برای مطالعه و دانستن وجود داشت مبارزه مسلحانه از هر نوعی چه در زمان شاه و چه در زمان جمهوری اسلامی به نظر من یک انحراف بود. بگذریم از اینکه دوستانی هستند و استدلال می کنند که چاره ای جز آن وجود نداشت ما هم آن موقع همینطور فکر می کردیم که چاره ای جز آن وجود نداشت. اگر در لایه های اولیه و ثانویه قضیه هم متوقف می شدیم شاید چاره ای وجود نداشت.

جامعه ایران در سالهایی که سازمان مجاهدین حرکت می کند و بوجود می آید قطبی شده است. چنان قطبی شده است که امکان اصلاحات ظاهراً وجود ندارد. انسانهای بسیار توانا می خواهد که در پس استبداد سلطنتی آن سالها بتوانند ببینند. معما چو حل شد، آسان می شود. ولی آن سال به این آسانی نبود. به این خاطر می گویم پشیمان نیستم. معلوم است که ما در این تصور که به کمک مبارزه چریکی بتوانیم حکومت شاه را سرنگون کنیم، اشتباه می کردیم. مبارزه چریکی ما نبود که حکومت شاه را سرنگون کرد. مبارزه مسلحانه حکومت شاه را سرنگون نکرد. ما تحت تأثیر فضای جهانی، فضای گوارا، فضای الجزایر، فضای ویتنام و هم زمان چماقی که بر سرمان بود ساواک و غیره و ذلک بود. این است که این مجموعه را اگر بگذاریم کنار همدیگر نمی توانیم همینطور دربست بگوئیم که اینها آدمهای خائنی بودند. خوشی زده بود زیر دلشان و ماجراجو بودند. اینها آدمهایی بودند که دلسوز بودند ولی اشتباه کردند. ما هم اشتباه کردیم. من رسماً اعلام می کنم که اشتباه کردیم. این است که دوستان عزیز اگر می خواهید داستان مجاهدین تکرار نشود. اگر می خواهیم که استبداد شاه تکرار نشود، باید ریشه هایش را پیدا کنیم. این ریشه ها را نمی توانیم همینطور فقط یک طرفه محکوم کنیم. در مورد اینکه اگر مجاهدین به حکومت برسند بدتر می کنند من در این رابطه معتقدم که

آری اینطور است. چرا که مجاهدین سازمان یافته تر بودند و با تئوری سر می بریدند و یک کسی که سیستماتیک و سازمان یافته و تئوریک سر ببرد خیلی محکم تر است.

حسین مهری: این درست است که مجاهدین در گيرو دار انقلاب می گفتند ۵ میلیون باید کشته شوند؟

سعید شاهشوندی: نه چنین حرفی در میان نبود. تحلیل های این چنینی هیچ وقت در سازمان نبوده است. رژیم شاه اگر مانده بود و اصلاحات صورت می داد، من بسیار بسیار خوشحال می شدم.

در مورد خانم های مجاهدین هم یک اشاره کوچکی کردند که زیباییشان از حد معمول کم تر است، به عنوان شاد کردن بحث می گویم که هیچ وقت این طور نیست و خانم های بسیار زیبایی هم در سازمان هستند. ولی کسی که به خودش نرسد و روسری سرش کند و در بیابان های بغداد شن و ماسه به صورتش بنشیند و آفتاب پوستش را بسوزاند و انواع و اقسام کرم هایی که سایر خانم ها به کار می برند، استفاده نکند، ظاهراً به چشم تان قشنگ نمی آید.

شونده: به طور کلی آدم های بریده از سازمان سیاسی انسان های پایدار و استواری در روش و بینش خود نیستند. البته دگرذیسی فکری برای همه ما لازم است ولی من فکر می کنم که آدم های بریده از گروه های سیاسی تصویر دیگری از همان توابعین هستند. به قول خواجه کرمانی که می گوید: دل بر این پیرزن عشوه گر دهر میند، کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است. همان طور که خودتان می دانید موضوع انحراف اجتماعی سازمان مجاهدین با ازدواج های مکرر مسعود رجوی و آسمان ریسمان بافتن های ابریشمی با ازدواج همسرش مریم با مسعود واقعاً مورد نفرت همه مبارزان سیاسی است. ولی به نظر بنده بدگویی به طور کلی به نام این سازمان جز جریحه دار کردن احساسات خانواده هایی که در ایران هستند و فرزندانیشان به نام مجاهد قربانی شدند واقعاً نتیجه ای ندارد و باز هم فراموش نکنیم که این سازمان قربانی رهبری های منحرف و اشتباه بوده و باز هم جساراً عرض می کنم که انجام چنین برنامه هایی جز ایجاد شکاف در بین اپوزیسیون داخل و خارج از کشور نتیجه ای ندارد.

سعید شاهشوندی: اگر گروه های سیاسی به خطا و انحراف هستند، بریدن از این گروه های سیاسی نه تنها باعث سرفکندگی نیست بلکه نشانه خرد و درایت و شجاعت است. طبعاً جمهوری اسلامی هم فرهنگ خودش را دارد و این ها را به عنوان تواب معرفی می کند. در مورد این که گفتند ازدواج ها مورد نفرت صورت گرفته، من عرض می کنم که تنها ازدواج ها نیست که مورد نفرت مردم قرار می گیرد. ای کاش رجوی ده ها ازدواج دیگر هم می کردند ولی این چنین خط و خطوطی را پیش نمی گرفت که هزاران نیروی جوان فداکار و مبارز مردم ایران این گونه آتل و باطل یا به انحراف در گوشه و کنار دنیا از جمله بغداد گرفتار شوند و سال ها وسیله سیاست های حکومت صدام حسین قرار بگیرند.

یک نفر از این بچه هایی که کشته شدند که من الان اسمش را می خواهم بیاورم برای این که بخشی از وجود من است. حسین مشاورزاده. در زمانی که امریکایی ها قرارگاه اشرف را بمباران می کنند، حسین مشاورزاده کشته می شود. وقتی من می گویم حسین مشاورزاده بخشی از وجود من است، برای این که سال های طولانی ما با هم زندگی کردیم در زمان شاه در زندان و در بیرون زندان. انسان وارسته و فداکاری بود و من می گویم که ایشان هزار و صد ها ازدواج کند، ولی خط غلط اثرش بسیار بدتر است. در مورد ایجاد شکاف در اپوزیسیون داخل و خارج از کشور این را من متوجه نشدم که چگونه است که روشنگری در مورد ابعاد گوناگون پیدایش استبداد و شکل گیری استبداد، آن هم استبداد ایدئولوژیک، این استبداد نیست که حکومت می کند. این ایدئولوژی استبدادی است که حکومت می کند. این پایه ها باید باز شود. چه در وجه مارکسیستی اش و چه در وجه اسلامی اش و نوع رجوی و چه در وجه کلاسیک استبدادی اش که ما درگیرش بودیم این ها روشن نشود، هیچ چراغی فرا راه حرکت آینده روشن نخواهد شد.

فصل یازدهم:

شکل گیری سازمان مجاهدین تا ربودن هواپیمای تاکسی ایر، دبی

حسین مهری: در چه شرایط تاریخی سازمان مجاهدین خلق تشکیل شد؟ من به یاد می آورم که آقای بازرگان خطاب به رژیم شاه گفته بود پس از ما دیگر سازمانها اهل مذاکره نخواهند بود و سلاح به دست خواهند گرفت.

سعید شاهشوندی: اجازه بدهید به ایجاز مقدمه ای بگویم. من فکر می کنم همانطور که وظیفه و مسئولیت یک هوادار سلطنت بررسی دقیق و بی طرفانه و به بیانی غیر هوادارانه و غیر مغرضانه تاریخچه سلطنت و تاریخ سلطنت و به خصوص تاریخ فراز و فرود خاندان پهلوی است، بررسی نقطه ضعف ها و نقطه قوت ها و نه فقط نقطه قوت ها و سرانجام علیرغم اینکه آن فرد در درون خودش معتقد است که این خاندان و این سلسله بسیار خدمت هم کردند چرا سرنگون شد و چه عواملی بود وظیفه یک هوادار سلطنت بعد از ۲۵ سال از اینکه سلسله پهلوی فروپاشیده این است، در حالی که هنوز این کار به طور سیستماتیک جدی صورت نگرفته است. همانطور که وظیفه یک مارکسیست ایرانی بررسی بی طرفانه چگونگی فروپاشی دیوار برلین و چگونگی فروپاشی دیوار کمونیسم در وجه کلی اش است و بررسی این مسئله است که چه نقطه ضعفهایی در درون این نظامهای اروپای شرقی وجود داشت که به فروپاشی اینچنینی آنها انجامید وظیفه من هم به عنوان یک فردی که سالهای طولانی در سازمان مجاهدین عهده دار مشاغل و مواضعی بوده و سالهای طولانی عاشقانه و صمیمانه در این سازمان بودم و جنگیدم و فداکاریهایی در حق خودم کردم و در یک مقطع تاریخی هم از آن سازمان جدا شدم.

شنونده: شما الان ۵۴ سال دارید؟

سعید شاهشوندی: بله من سه ماه دیگر ۵۴ سالگی ام تمام می شود و به ۵۵ سالگی می رسم. و این هم یک وظیفه ای است بر عهده من که من باید این وظیفه را در مقابل نسل جوان میهنم ادا کنم. من تلاش خواهم کرد که تا آنجایی که در معرفتم باشد و در توان معرفتی من باشد این بررسی را بی طرفانه و بی غرضانه انجام بدهم. این کوشش من است. ممکن است در جاهایی هم موفق نشوم. این یک مقدمه کوتاهی بود برای اینکه نقطه عزیمت خودم را برای شما و برای شنوندگان عزیز توضیح داده باشم. شما بسیار درست اشاره کردید که گفته مهندس بازرگان یک سرفصل تاریخی ایران است. ما موفق نخواهیم شد پدیده ای به نام سازمان مجاهدین را بشناسیم و بررسی اش کنیم و نسبت به آن نظر بدهیم مگر اینکه به عوامل درونی آن یعنی مبانی نظری، فکری و عوامل بیرونی نظیر تاریخ ایران و جهان و پیش زمینه های تاریخی آن نظیر نهضت آزادی که مرحوم بازرگان است و مسائل آن بپردازیم. ما اگر به آنها نپردازیم یک دفعه به تحلیل پدیده ای خواهیم رفت و می بینیم یک درختی در یک جایی در آمده بدون اینکه ما مراحل دانه و یا گیاه بودن این را قبلاً نگاه یا بررسی کرده باشیم. و فقط بخوایم درخت را فی نفسه همانطور که هست ببینیم و آن وقت ممکن است دچار اشتباهات بزرگ بشویم. از این نظر است که من فکر می کنم ما باید زمینه های تاریخی را بررسی کنیم حد اقل از یک مقطعی ما باید برش بزنیم. اگر نخواهیم برای بررسی مجاهدین به هخامنشی ها رجوع کنیم یا ساسانیان، حداقل ما باید در یک مقطعی از تاریخ برش بزنیم و سرفصل های تاریخی را از آنجا بررسی کنیم.

این کار را من فکر می‌کنم با توجه به سن و سال و مقطع تاریخی که در آن زندگی کردم، می‌بایستی از ۱۵ خرداد ۴۲ بررسی کنیم. یعنی زمانی که اتفاقاً آقای خمینی هم در آن نقش دارد و آن جنبش توده‌ای معروف است که سرکوب می‌شود و عوارضی که آن جنبش به بار می‌آورد. تلاش می‌کنم وقتی صحبت از جنبش توده‌ای می‌کنم نگاهم به مسئله تاریخی باشد یعنی این جا بحث من حقانیت یا عدم حقانیت فلان جنبش نیست. اجازه دهید یک گام عقب‌تر بروم و فقط فهرست وار و بسیار کوتاه اشاره کنم به ماجرای کودتای ۲۸ مرداد که در واقع یکی از شانس‌های بسیار بزرگ دموکراسی‌ها سیون ایران بود که متأسفانه با آن خوب برخورد نشد و از دست رفت. سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ به طور رسمی به وجود می‌آید. در آرم سازمان مجاهدین هم شما این تاریخ ۱۳۴۴ را در قسمت پائین زیر عکس سندان می‌بینید. این تاریخی است که خود سازمان بر آن متفق است که تاریخ تأسیس سازمان مجاهدین است. این تاریخ تاریخ شمسی است.

حسین مهری: من در این جا یک دخالتی بکنم شما اگر تحلیل‌ها را با فاکت‌های تاریخی مخلوط بکنید گجی ایجاد می‌کند. شما باید اول تاریخ را بگوئید و بعد تحلیل کنید. مثلاً الان می‌توانید بفهمانید که در روز ۵ شهریور سال ۴۴ چند تن که اسامی‌شان چنین بود و چنان دور هم جمع شدند و چنین تصمیمی گرفتند.

سعید شاهشوندی: برگردیم به مطلب با توجه به توصیه و تذکر شما. سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ که معادل ۱۹۶۵ میلادی است توسط حداقل سه نفر؛ محمد حنیف نژاد و سعید محسن و به روایتی علی اصغر بدیع زادگان به وجود می‌آید. چرا گفتیم به روایتی؟ چون نفر تشکیل‌دهنده سازمان و در واقع سه نفر اصلی سازمان آقای بدیع زادگان نیست و در واقع بنیانگذاران سازمان سعید محسن و محمد حنیف نژاد هستند و یک فرد دیگری که بعداً به سازمان می‌پیوندد و همان موقع هست به نام عبدی که چون این فرد بعدها در سال ۵۰ از سازمان خارج می‌شود دیگر در تاریخچه سازمان زیاد به او نمی‌پردازند. در حالی که به روایت دقیق‌تر او هم همراه با حنیف نژاد و سعید محسن در بنیانگذاری سازمان نقش داشته ولی بدیع زادگان هم جزو نفرات اولیه بوده است. سازمان مجاهدین که بر محور حنیف نژاد و سعید محسن و علی اصغر بدیع زادگان که در واقع اینها افراد نهضت آزادی بودند شکل می‌گیرد. حنیف نژاد عضو سازمان جوانان جبهه ملی ایران هم بود. در بعد از ماجرای ۱۵ خرداد که آقایان مهندس بازرگان و آیه الله طالقانی و بسیاری از شخصیت‌های سیاسی آن موقع را دستگیر و زندانی کرده بودند حنیف نژاد را هم دستگیر می‌کنند و بمدت سه الی شش ماه حنیف نژاد به زندان هم می‌رود.

حسین مهری: اتهامش چه بوده؟ مذهبی بودن؟

سعید شاهشوندی: همان جریان‌های سیاسی جبهه ملی و نهضت آزادی که بعد از ۱۵ خرداد و جبهه ملی دوم به وجود می‌آید و به عنوان دانشجویان و فعالین سیاسی آن روزگار بعد از ۱۵ خرداد دستگیری‌هایی شروع می‌شود و آنها را هم می‌گیرند. در زندان حنیف نژاد به جمع بندی‌هایی می‌رسد. حنیف نژاد اهل تبریز است از یک خانواده متوسط مذهبی ولی آدمی متفکر، فعال، اکتیو و خواهان عدالت اجتماعی و در زندان این شکست، یعنی ۱۵ خرداد که شکست خورده و سران جبهه ملی و نهضت آزادی در زندان هستند را مورد بررسی و جمع بندی قرار می‌دهد.

حسین مهری: آقای شاهشوندی شما حنیف نژاد را دیده بودید؟

سعید شاهسوندی: مرحوم حنیف نژاد را من شخصاً از نزدیک ندیدم. من در استان فارس در شاخه شیراز بودم. سعید محسن مسئول شاخه شیراز بود و به شیراز می آمد و آموزشهایی را به ما می داد. حنیف نژاد و سعید محسن در جمع بندی و بررسی تاریخی که می کنند این سوال برایشان مطرح می شود که چرا مبارزات مردم ایران در تمام این سالها با شکست روبرو شده است. این سوالی است که بعد از هر شکستی برای هر کسی پیدا می شود. البته بعد از هر شکست نیروها به چند دسته تقسیم می شوند. یک عده ای پی کار خودشان می روند و مبارزه را و فعالیت سیاسی را می بوسند و کنار می گذارند. این اتفاق کلاسیکی است که می افتد. یک عده ای به طرف وجه غالب و وجه حاکم و به حاکمیت رو می آورند و جذب حاکمیت می شوند یعنی مبارزه و فعالیت سیاسی را بیهوده می دانند و جذب آنها می شوند.

گروه سوم کسانی هستند که به جمع بندی می پردازند که چرا اینطور شد و چطور شد که ما شکست خوردیم. حال به چه نتایجی برسند بحث دیگری است. حنیف نژاد و سعید محسن جزو این گروه سوم بودند یعنی کسانی بودند که به حاکمیت تن نسپردند و منفعل نشدند. اینها شروع به جمع بندی کردند. در جمع بندی خودشان نشستند و گفتند که باید بنشینیم و تاریخ مشروطه را مطالعه کنیم، تاریخ ایران را مطالعه کنیم، و مسائلی از این قبیل. طبعاً در زندان هم بودند با مهندس بازرگان و با آیه الله طالقانی با مرحوم فروهر و با بسیاری اینها که آن موقع در زندان بودند از نزدیک در تماس بودند.

حنیف نژاد مهندس کشاورزی بود و سعید محسن مهندس تأسیسات و هر دو با پیش زمینه های مذهبی در حد دانشجویان و توانایی های آن موقعی که داشتند. اینها به تماسهایشان در درون زندان و بعد از زندان که به سربازی می روند و بعد از آن، ادامه می دهند تا اینکه در جلسات دوفره و سه نفره ای که تشکیل می دادند به این جمع بندی می رسند که دیگر با این حکومت و با این رژیم از طریق سیاسی و به صورت مسالمت آمیز نمی شود به مبارزه ادامه داد. این یکی از محوری ترین نظراتی است که اینها به آن می رسند. دیگر مبارزه مسالمت آمیز و سیاسی و تشکیل حزب علنی و مبارزه علنی فایده ای ندارد. چرا؟ دلیلش را اینطور توضیح می دادند چون حکومت سرکوب می کند. چون حکومت هیچگونه فعالیت سیاسی علنی را تحمل نمی کند. این همان حرفی است که بازرگان هم زد. توضیح می دهم که نهضت آزادی هم در زمان شاه و هم در زمان جمهوری اسلامی هیچگاه یک سازمان برانداز و مسلح نبوده و نیست. واقعیت امر این است که نهضت آزادی از همان ایام تأسیسش در مبارزه قانونی و سیاسی تأکید داشت با تمایل مذهبی در واقع جبهه ملی با گرایش مذهبی بود. ولی اینها در دادگاه نظامی محاکمه شدند. مهندس بازرگان و طالقانی به حبسهای سنگین شش و ده سال محکوم می شوند و این جمله معروف بازرگان هم هست که ما تلاش کردیم با زبان سیاسی و با مبارزه قانونی با شما صحبت کنیم. ولی بعد از ما هر کسی که بیاید دیگر با این زبان با شما صحبت نخواهد کرد. بازرگان شاید آن موقع نمی دانست که دارد نطفه های سازمانی به نام سازمان مجاهدین خلق ایران بسته می شود و به وجود می آید. من گفتم شاید و اکنون اصلاح می کنم که مطمئناً نمی دانست.

مجموعه دانسته های من و اطلاعات بعدی سایر کسانی که در این ماجرا هستند نه بازرگان و نه حتی مرحوم طالقانی هیچ کدام تا آن موقع و مدتها بعد از آن هم خبر از بوجود آمدن سازمان مجاهدین نداشتند. هرچند که حنیف نژاد و سعید محسن را به عنوان جوانان نهضت و جوانان جبهه ملی می شناختند. من این مطلب را قطع می کنم و اشاره کوتاهی می کنم خیلی فشرده به فضای جهانی آن سالها که این هم در پیدایش آن نظریه حنیف نژاد و سعید محسن بسیار موثر است. نظریه ای که معتقدند به مبارزه مسلحانه در آن فضای عمومی جهان است. جهان دو قطبی شرق و غرب. جهان جنگ سرد. از یک سو آمریکا است که می تازد در ویتنام در لائوس و در کامبوج و در آسیای دور. در طرف دیگر آمریکای لاتین است. تمام دیکتاتوری های نظامی دست نشانده آمریکا در آنجا مستقر شدند. این نگاه ها، نگاه های تاریخی است. در دومینیکن یک جنبشی بوجود می آید جنبش ملی گرائی که می خواهد استقلال خودش را حفظ کند و آنجا توسط آمریکا سرکوب می شود و سرتاسر آمریکای لاتین شکارگاه اختصاصی آمریکا

شده. در خاور میانه در کشورهای عربی حکام دست نشانده انگلیس یا آمریکا هستند. در کانون خاور میانه مسئله فلسطین قرار دارد که هنوز هم که هنوز است بعد از ۵۰ سال این کانون هنوز ملتهب است و این آتشفشان خاموش نشده و الهام بخش هست در الجزیره در شمال آفریقا مبارزات مسلحانه ارتش آزادیبخش الجزایر علیه استعمار فرانسه است. در گوشه و کنار جهان شما این مبارزات را به این صورت می بینید. یا نطفه هایش دارد بسته می شود. پس در جهان دو قطبی جنگ سرد و جهانی که سرمایه داری آمریکا دارد به تاخت و تاز خودش ادامه می دهد جوانان و نیروهای مخالف این حرکت آمریکا و این توسعه طلبی و این اشغالگری که آن موقع به امپریالیسم یا توسعه طلبی یا جهان خواری تعبیر می شد بالاجبار از نظر فکری یا از نظر سازمانی به سوی قطب مخالف یعنی سوسیالیسم و مارکسیسم و مشابهات اینها رو خواهند آورد.

حسین مهری: اگر موافق باشید بحث را در همین جا متوقف کنیم و به سوالات بپردازیم. سوالی که من در ابتدا خدمتتان عرض کردم این است که عرفات و سازمان آزادیبخش فلسطین چه نقشی در پرورش چریکهای ضد شاه داشتند؟

سعید شاهسوندی: شما گفتید که سازمان آزادیبخش فلسطین چه نقشی دارد در پرورش چریکهای ضد شاه و ضد سلطنت. من می خواهم بگویم که این معکوس بود یعنی در واقع باید این طور نگاه کرد که چریکها و نیروها و سازمان های ایرانی چطور به عرفات و جنبش فتح و سازمان های دیگر فلسطینی روی آوردند و چطور از آنها استفاده کردند. چون ابتدا به ساکن این طور نبود که سازمانهای فلسطینی بخواهند سازمان های ایرانی را بوجود بیاورند.

حسین مهری: آقای شاهسوندی. این نکته را هم تشریح بفرمائید که مجاهدین چگونه تماس گرفتند با آنها، در آن دورانی که خیلی دشوار بود.

سعید شاهسوندی: این دورانی است که تجربه عینی برای خود من هست.

حسین مهری: نکند شما ارتباط را برقرار کردید.

سعید شاهسوندی: نه. اما جزو کاندیداهایی بودم که باید با سری دوم می رفتیم. در واقع سری اول تعدادی رفته بودند به دوی و از طریق دوی به سازمان آزادیبخش پیوسته بودند و در اردوگاهها تعلیمات می دیدند. مربوط است به سالهای ۱۳۴۹ و اوایل ۱۳۵۰. در واقع از اواخر سال ۴۸ این اقدام شروع شد برای تماس با سازمانهای بین المللی. سازمان مجاهدین بعد از اینکه تأسیس شد و بعد از سالها مطالعه و جمع بندی در یک مقطعی به این نظر می رسد که باید برای آموزش اعضایش به خارج رو بیاورد. چون این آموزشهایی که مدنظر آنها بود در داخل امکانش نبود و تحت فشار نیروهای امنیتی امکان ایجاد پایگاه و کمپ نظامی وجود نداشت. چندین جا را در نظر می گیرند برای رفتن و آموزش دیدن. چین آن موقع یکی از مراکز الهام دهنده بود با توجه به اینکه سازمان مجاهدین از لحاظ فلسفی به نوع چینی مارکسیسم بیشتر تمایل داشت تا به نوع روسیه و در آموزشهای هم بیشتر متأثر از آموزشهای مائوئیسم بود تا نوع روسی اش و چین هنوز به لحاظ انقلابی اکتیو و فعال بود. یکی از انتخابها چین بود انتخاب دیگر الجزایر بود. چون الجزایر هم تازه از انقلاب بیرون آمده بود و هنوز کشور داغی بود به خصوص که شباهتهایی به ما داشت. انتخاب دیگر فلسطین بود.

از این سه انتخاب که برای هر کدامش هم مقداری تلاش شد و تعدادی بچه ها را اول به فرانسه فرستادند کسانی که با پاسپورت معمولی می توانستند بروند که بتوانند امکاناتی برقرار کنند، فلسطین برنده شد و در صدر قرار گرفت. به دلیل نزدیکی راه و به

دلیل عملی بودنش و به خاطر اینکه اینها بسیار بسیار فعال بودند و محدودیت های دولت مستقر را نداشتند و یک جنبش انقلابی بودند. از این نظر نزدیک به یک جنبش انقلابی و کارکردن با آن ساده تر بود. سازمان از دو مسیر اقدام می کند چند نفری را به فرانسه می فرستد که از طریق دفتر آزادیبخش در فرانسه ارتباطاتی برقرار کنند. چند نفری را به امارات می فرستد و چند نفری را هم به لبنان که آن موقع یکی از پایگاههای بزرگ برای فلسطینیان بود. این تلاش صورت می گیرد برای نزدیکی در میان این سازمانهای فلسطینی هم سازمان مجاهدین از نظر فکری بیشترین تمایل را به جنبش فتح به رهبری یاسر عرفات داشت. ضمن اینکه جنبش فتح در واقع بزرگترین جنبش چریکی آن سالها هم بود و هنوز هم جزو بزرگترین سازمان های تشکیل دهنده جبهه آزادیبخش فلسطین است. جنبش فتح جنبشی غیر ایدئولوژیک بود. ملی و ناسیونالیست بود و سازمان هم با زمینه هایی که داشت علیرغم اینکه اندیشه های مارکسیستی را قبول داشت گرایش بیشتری داشت به جنبش های ملی و انقلابی.

این ارتباطات از طریق فرانسه برقرار می شود. تقریباً هم زمان همه اینها موفق می شوند و سازمان فتح قبول می کند که تعدادی از رزمندگان ایرانی یعنی افراد سازمان مجاهدین را در اردوگاههای آموزش دهد. افراد از طریق دوبی و بعضی ها از طریق شیخ نشینهای دیگر علنی و یا غیر علنی قاچاق و یا غیر قاچاق اینها سعی می کنند خودشان را به آنجا برسانند و بعد به کمپهای فلسطینی می روند. سری دوم زمانی به دوبی می رسند که سری دوره اول که آموزش دیده اند و در حال برگشتن بودند که مورد ظن پلیس قرار می گیرند و دستگیر می شوند به هر حال تعدادی از افراد سازمان با سازمان فتح تماس می گیرند. سازمان فتح سازمان مجاهدین را که هنوز اسمی نداشت، به عنوان یک سازمان ایرانی به رسمیت می شناسد و به آن امکانات می دهد.

حسین مهری: ببخشید آقای شاهسوندی. اولین گروهی که با الفتح ارتباط برقرار کردند اسامیشان را می شود بگوئید؟

سعید شاهسوندی: بله من بخشی اش را حضور ذهن دارم و خدمتتان می گویم و بخشی اش را هم باید به نوشته ها مراجعه کنم. می شود از نیروهایی که آنجا هستند از تراب حق شناس نام برد که بعد ها از سازمان جدا شد و یکی از رهبران پیکار شدند و در پاریس هستند. از آقای مسعود رجوی می شود نام برد که ایشان هم در میان افرادی که رفتند به فلسطین بود. ایشان (به روایت خودشان که با من صحبت می کرد) چون زبان انگلیسی شان خوب بود بیشتر کار ترجمه را هم انجام می داد. کاظم شفیعی ها بود که یکی از چهره های معروف آن موقع بود. موسی خیابانی بود که کشته شد. سید محمد صادق سادات دربندی بود و تعدادی دیگر که الان من حضور ذهن ندارم. صادق دربندی هنوز با سازمان مجاهدین است. رسول مشکین فام بود و تعدادی دیگر که اینها یک تعدادی شان رفتند به اردوگاههای فلسطین در اردن و دوره های آموزشی را آنجا دیدند. این همزمان شده بود با ماجرای معروف سپتامبر سیاه سال ۱۹۷۰ که درگیریهای اردن با چریکها بود که به کشتار انجامید.

سری بعدی در دوبی مورد سوءظن پلیس قرار گرفتند و دستگیر شدند. نهایتاً به ماجرای هواپیما ربایی انجامید. داستانش این است که تعدادی که سری بعد رفته بودند که آموزش ببینند که موسی خیابانی هم جزو اینها بود، اینها می رفتند که دوره های آموزشی را ببینند. هوشمند خامنه ای بود. اینها از کسانی بودند که دوبی رفته بودند و با دفتر سازمان آزادیبخش در دوبی در تماس بودند. اینها دچار اشتباهاتی می شوند که در بازارهای خارجی غیر عرب با همدیگر قرار می گذارند. پلیس دوبی و پلیس انگلیس اینها را دستگیر می کند. ابتدا در این فکر بوده که اینها قاچاقچی هستند و بعد متوجه می شود که سیاسی هستند. ولی هویت ها همه جعلی و هیچکدام اسامی اصلیشان نبوده است. تعدادی را دستگیر می کند حدود ۶ نفر و اینها که دستگیر می شوند سه نفر موفق می شوند که از دست پلیس دوبی فرار کنند و مخفی بشوند در دوبی و خبر را به سازمان برسانند.

تلاش بزرگی شروع می شود برای نجات اینها. چون اینها را می خواهند به دولت ایران تحویل بدهند. طبق قرارداد استرداد مجرمین قرار بوده که اینها را به دولت ایران تحویل بدهند. و در این فاصله سازمان افرادی را می فرستد از لبنان از بیروت و همینطور از تهران کسانی را می فرستد و بعد به کمک فتح از طریق عواملی که در ادارات دویی داشتند اطلاعات بیشتری از این بچه هایی که دستگیر شدند به دست می آورند و این که می خواهند تحویل ایران دهند و این که تاریخ تحویلشان فلان روز است توسط یک هواپیمای کوچک چند نفره و اینها را قرار است به بندر عباس ببرند. این اطلاعات را در واقع سازمان از طریق دفتر فتح به دست می آورد. بنا بر این تعدادی با شناسنامه های جعلی، به عنوان مهاجرینی که آمده اند دویی و می خواهند برگردند به کشورشان سعی می کنند خودشان را در آن هواپیمایی که شش نفر از افراد معروف سازمان را دستگیر کرده بودند و می خواستند تحویل بدهند همراه با دو الی سه نفر مأمور امنیتی دویی به ایران تحویل بدهند و حتی مأمورهای امنیتی ایران هم رفته بودند آنجا برای تغییر و تحول، اینها هم سعی می کنند چند نفری خودشان را به عنوان مسافر جا بزنند و در آن هواپیما سوار بشوند.

حسین مهری: چه کسانی؟

سعید شاهسوندی: تعدادی که از طرف سازمان از ایران رفته بودند به عنوان مثال آقای سادات دربندی یکی از آنها بود و رسول مشکین فام هم بود. اینها به عنوان مسافر خودشان را جا می زنند و وقتی که سوار هواپیما می شوند چون کنترل هواپیما امکان حمل سلاح را به اینها نمی داد، در فلاسکهای چایی که با خودشان می برند بین بدنه های فلاسک مواد آتش زا و بنزین جا می دهند و با خودشان می برند و هواپیما که بلند می شود و از آسمان دویی خارج می شود سه نفر که حضور داشتند در هواپیما که در واقع به صورت مسافر بودند اینها با هماهنگی آن افرادی که دستگیر شده بودند که بعضی ها دستبند به دست بوده و بعضی ها یواش یواش وقتی هواپیما بلند می شود دستبندهایشان را باز می کنند. ولی آنها هم خبر داشتند و همدیگر را می شناختند. در یک فرصت مناسب اینها حمله می کنند به کابین خلبان و افراد امنیتی را دستگیر و کنترل هواپیما را به دست می گیرند. در این مدت بچه ها سعی می کنند یک مقدار اطلاعات در مورد گراها و درجه مسیر هواپیما و مسیر پرواز و جهت یابی بگیرند و به این ترتیب کنترل هواپیما را در دست و دستور می دهند که روی خلیج پرواز کند و بعداً به عراق می روند. اینها به عراق می روند و هواپیما را آنجا می نشانند و خودشان را به عنوان مبارزین فتح به دولت عراق معرفی می کنند در این سال (۱۳۴۹) عراق به ریاست جمهوری حسن البکر و معاون ریاست جمهوری صدام حسین اداره می شود. روزنامه های ایرانی هم خبر را به صورت یک هواپیما ربایی گمنام در روزنامه ها منعکس می کنند که من آن موقع خاطر م هست که خیلی خوشحال شدم که عملیات موفق شده است.

حسین مهری: شما در جریان بودید که چه می گذرد؟

سعید شاهسوندی: تا اندازه ای ما منتظر نتیجه عملیات بودیم. طبعاً جزئیات را نه ولی خبر داشتیم که رفته اند بچه ها را نجات بدهند. وقتی که خبر هواپیما ربایی و موفقیتش رسید که نشسته اند در بغداد فهمیدیم که کار با موفقیت انجام شده است.

حسین مهری: اینها خودشان را به عنوان اعضاء الفتح معرفی می کنند؟

سعید شاهسوندی: بله خودشان را به عنوان اعضاء الفتح معرفی می کنند. دلیل مسئله این بود که معتقد بودیم در دستگاه دولتی عراق عوامل اطلاعاتی ایرانی نفوذ کردند و به این ترتیب اگر ما خودمان را به عنوان یک سازمان چریکی ایرانی معرفی کنیم از طریق عوامل اطلاعاتی نفوذی در دستگاه حکومتی عراق این خبر به ساواک خواهد رسید و روی بقیه سازمان حساس خواهند شد.

حسین مهری: ساواک در درون استخبارات عراق آدم داشت؟

سعید شاهسوندی: بله شواهد نشان می دهد که تمام سازمانهای اطلاعاتی سعی می کنند در کشورهای مقابل عوامل اطلاعاتی قرار بدهند. نمونه اش ماجرای ترور سپهبد بختیار است که شما می بینید یک سری عوامل اطلاعاتی ایرانی هستند که به این شکل بختیار را به نزدیکیهای مرز می کشانند و همانجا هم ترور و فرار می کنند به طرف مرز و این چیزی بود که ما روی آن حساب می کردیم که این خبر ممکن است درز کند. اولین تجربه برخورد ما با حکومت صدام که متأسفانه مورد تجربه آقای رجوی در سالهای بعد قرار نگرفت ماجرای هواپیما ربایی است که دولت صدام و دولت حسن البکر که صدام مرد قدرتمندش است، تمامی افراد سازمان را زیر شکنجه قرار می دهد برای اینکه او هم دچار شک شده بود که نکند اینها عوامل نفوذی ایرانی هستند. این هم پارادوکس قضیه بود. یعنی دولت عراق بچه های سازمان را زیر فشار و شکنجه و ضرب و شتم قرار می دهد که مطمئن شود اینها عوامل نفوذی ایرانی نیستند که به صورت هواپیما ربایی آمده اند خودشان را نفوذ بدهند. با توجه به اینکه چند تن از مأموران امنیتی دوبی در هواپیما بودند این اطلاعات را به عراقیها دادند دیگر که این بازداشت شدگان کی ها هستند و البته هیچکدام مشخصات اصلی افراد را نداشتند.

حسین مهری: بعد از این که اعضا سازمان مجاهدین خلق زیر ضرب و شتم صدام قرار می گیرند آنها را می فرستند به فرانسه؟

سعید شاهسوندی: نخیر. اینها آنجا می مانند و مورد ضرب و شتم قرار می گیرند. به خصوص موسی خیابانی و کاظم شفیعی ها خیلی شکنجه می شوند. موسی به حدی مورد ضرب و شتم قرار می گیرد که دشداشه می پوشد. در زندانی بسیار کثیف نگهداری می شوند و اینها تنها یک جمله می گویند که ما آمده بودیم به فتح بیپوندیم و یک نوع فضایی را ایجاد می کردند که یک سازمان نبوده که ما را فرستاده. از این طرف سازمان اقدام می کند برای نجات این افراد. از چند طریق سازمان اقدام می کند. اول اینکه با دفتر اروپائی فتح تماس می گیرد در فرانسه و دفتر بیروت و دوبی که خودش در جریان بوده اینها خودشان همزمان درگیر جریانات اتهام بودند بنا براین سرعت عمل لازم را نداشتند و درگیری های جنگی داشتند با دولت اردن. از طرفی سازمان با آیت الله طالقانی تماس می گیرد آیت الله طالقانی که در آن زمان بچه ها را می شناخت و می دانست که دارند یک کارهایی می کنند. نامه ای به آیه الله طالقانی می دهند با جوهر نامرئی. آقای طالقانی نامه ای می نویسند برای آقای خمینی که آن موقع در نجف هستند بعدا این نامه به خارج می رسد تراب حق شناس این نامه را پهلوی آقای خمینی می برد. آقای دعائی هم که بعدها رئیس روزنامه اطلاعات شدند و آن موقع هم از علاقمندان مجاهدین بودند ایشان هم در جریان بودند.

حسین مهری: ایشان در آن زمان مسئول یک رادیوی ضد ایرانی بود؟

سعید شاهسوندی: رادیوی صدای روحانیت را ایشان اداره می کردند. در حضور آقای خمینی نامه علنی می شود. نامه آقای طالقانی با این جمله شروع می شود: "اینها جوانان آزاده ای هستند" و به این ترتیب ما را تأیید می کنند و خواستار این می شوند که آقای خمینی برای آزادی بچه های سازمان اقدام کند که ایشان البته اقدام نمی کنند و می گویند من در این امور مداخله نمی کنم. آقای خمینی مداخله نمی کنند ولی دفتر اروپایی فتح به طور فزاینده عمل می کند و با پیام یاسر عرفات به صدام حسین مسئله خاتمه پیدا می کند و این بچه ها از زیر ضرب و شتم بیرون می آیند. اقدام بعدی دولت عراق این است که سعی کند اینها را بخرد و اینها را به عنوان عوامل خودش به کار بگیرد. به آنها می گوید لازم نیست بروید به فتح بیائید همینجا ما به شما آموزش می دهیم. افراد سازمان به این هم تن نمی دهند و قبول نمی کنند و تحویل سازمان فتح می شوند و به اردوگاههای فتح می روند برای آموزش که

بعد ها هم بسیاری شان که لو نرفته بودند به کشور بر میگرددند و بر سر مشاغل و کار و درس و دانشگاهشان تا ماجرای سال ۱۳۵۰ پیش می آید.

حسین مهری: اینها کی ها بودند اینهایی که از زندان صدام آزاد شدند. اسامیشان معلوم است؟

سعید شاهسوندی: بله. کاظم شفیعی ها، رسول مشکین کام، هوشمند خامنه ای، سید صادق سادات دربندی و موسی خیابانی و چهار نفر دیگر که مجموعاً نه نفر می شدند.

فصل دوازدهم:

تدوین ایدئولوژی سازمان مجاهدین

سعید شاهشوندی: در هفته پیش زمان تاسیس و شرایطی که بعد از ماجرای ۱۵ خرداد ایجاد شکست جبهه ملی را بررسی کردیم. در جمع بندی می شود به سه محور اساسی که بنیانگذاران سازمان یعنی محمد حنیف نژاد، سعید محسن و بعدها اصغر بدیع زادگان بر روی آن تأکید می کنند اشاره کرد. یک، اینکه مبارزه سیاسی و علنی امکان پذیر نیست، بلکه مبارزه باید به صورت مسلحانه با اهداف انقلابی باشد. دوم، مبارزه باید به صورت مخفی و سازمان یافته باشد و سوم مبارزه باید مکتبی باشد، یعنی پایه ای ایدئولوژیک داشته باشد. در جمع بندی بنیانگذاران نسبت به مبارزات پیشین، اینها از مشروطه به این سمت را مورد بررسی قرار دادند و در آموزشهای بعدی سازمان هم به صورت مطالعات تاریخی در آمد، تاریخ مشروطه کسروی به طور کامل مطالعه می شد و مسائل آن تا به جریانات جنگل و نهضت خیابانی، ماجرای نفت و غیره. در جمع بندی تاریخ مشروطیت به این سو به این نتیجه رسیدند که یکی از دلایل شکست مبارزات سیاسی این بوده است که مبارزات پایه و مبنای ایدئولوژیک نداشته، بلکه بیشتر ملی یا منطقه ای بوده است. بنا براین بنیانگذاران به این نتیجه محوری و بنیادی رسیدند که سازمانی را با ایدئولوژی مکتبی، که آن موقع ایدئولوژی مکتبی آنها اسلام بود، به وجود بیاورند. در واقع اینها به تدوین ایدئولوژی انقلابی اسلام به منظور داشتن یک مکتب که بر اساس آن بتوانند مبارزه را آغاز کنند و پیش ببرند رسیده بودند. این سه محور بنیادی کار بنیانگذاران بود. مبارزه مکتبی، مبارزه مسلحانه، مبارزه سازمان یافته و انقلابی. بر مبنای این سه پایه هست که اینها شروع به مطالعه می کنند. بخشی از تاریخ را که قبلاً مطالعه کرده بودند دوباره به طور جد مورد بررسی قرار می دهند و همزمان بر اساس معیارهای تدوین شده شروع به عضو گیری می کنند، البته بسیار کند و آرام و انگشت شمار.

خاطرم هست در سال های اولیه یک جزوه درون سازمانی کوچک اما بسیار تکان دهنده به نام "مبارزه چیست" منتشر شد. جزوه دیگر درون سازمانی به نام "چشم انداز پرشور" بود، این دو جزوه را به عمد اشاره می کنم برای اینکه آموزشهای درون سازمانی در همان سالهایی که من عضو سازمان شدم، بسیار بودند ولی این دو جزوه از خصلت محوری برخوردار بودند، به خصوص "مبارزه چیست" که در آن مسئله مکتبی بودن را اشاره می کند. بعد به بررسی مسائل بنیادی می پردازد و چندین محور را در آن جزوه مورد بررسی قرار می دهد. در جزوه "مبارزه چیست" ما می خوانیم که دشمن اصلی خلقهای جهان امپریالیسم است و این یک محور بنیادین در ایدئولوژی سازمان بود. پس در واقع جهان تقسیم می شد به خلقها و امپریالیسم؛ یا در صف خلق باید باشیم یا در صف امپریالیسم، و دشمن اصلی خلقهای جهان امپریالیسم است. این امپریالیسم چه خصوصیتی دارد البته خصوصیات امپریالیسم آن طور که لنین می گوید، زیاد می تواند باشد، اما آن چیزی که بنیانگذاران روی آن انگشت گذاشتند، این نکات محوری اش بود؛ امپریالیسم خوی جهان خواری دارد، یعنی به یک کشور و دو کشور و سه کشور اکتفا نمی کند، تمامیت خواه است.

محور دوم این که امپریالیسم ضربه پذیر است، اینطور نیست که امپریالیسم یک قدرت مطلق غیر قابل انعطاف و ضربه ناپذیر باشد، نخیر. امپریالیسم ضربه پذیر است، از بیرون توسط جنبش های انقلابی و نهضت های آزادیبخش و بعد از آن که کشورها و ملتها از زیر یوغ امپریالیسم خارج شدند در واقع این تضادها به داخل کشورهای امپریالیستی می ریزد و آنجا اعتراضات طبقات

پایینی جامعه شروع می شود. آن موقع در همان جزوه مبارزه چیست وقتی صحبت از امپریالیسم می کردیم، توضیح داده می شد «آخرین مرحله رشد سرمایه داری» است که امروزه امپریالیسم آمریکا در رأس تمامی امپریالیسم های جهان قرار دارد. تکرار می کنم در واقع دشمن اصلی خلقهای جهان امپریالیسم است به سرکردگی آمریکا هیچ رابطه مسالمت آمیزی بین خلقها و امپریالیسم وجود ندارد. آنچه هست نبرد است یا اسارت یعنی شما باید یا با امپریالیستها بجنگید یا تسلیم شوید. امپریالیسم ها ضربه پذیر هستند از درون توسط نیروهای داخل کشورها، نیروهای طبقات پائین، نیروهای کارگری و مهم تر از آن و قبل از آن توسط خلقهای جهان و نیروهای انقلابی و آزادیبخش که خودشان را از یوغ امپریالیسم خارج می کنند.

امپریالیسم به مثابه عالی ترین مرحله رشد سرمایه داری هم تلقی می شد وقتی این دوتا را کنار هم می گذاریم در پاسخ قسمت دوم سؤالتان که فرمودید مجاهدین جنسشان از نظر ایدئولوژیک در بنیانگذاری چه بود، من تأکید می کنم که کادرهای سازمان تا سالهای طولانی که من هم عضو سازمان بودم دارای اعتقادات مذهبی و اسلامی بودند. سابقه هر کدام از آنها هم این مسئله را به روشنی نشان می دهد و حتی کسانی که در سال ۱۳۵۴ رسماً اعلام کردند که مارکسیست شدند، از قضا بسیاری از آنها از افراد مذهبی دو آتشفه بودند و بار مذهبی شدیدتری داشتند که بعدها به مارکسیسم گرویدند. و اما مسئله مهم این جاست که در همین جا ما با یک پدیده جدید روبرو می شویم، نیرویی جوان و مذهبی با اعتقادات اسلامی، رادیکال به لحاظ تفکر و به لحاظ عمل و به لحاظ اندیشه با گرایشات شدید سوسیالیستی پا به عرصه وجود گذاشته است. حتی روشن تر بگویم. نه تفکر مارکسیستی به مفهوم فلسفی، بلکه با دیدگاههای مارکسیستی در قسمت نفی استثمار و مبارزه با امپریالیسم به مثابه آخرین مرحله تکامل سرمایه داری. پس از همان ابتدا ما شاهد پیدایش یک جریان رادیکال مذهبی هستیم.

این امر در تاریخ نیروهای اسلامی گرچه منحصر بفرد است در زمان پیدایش سازمان مجاهدین اما تصادفی و خلق الساعه نیست. تصادفی نیست چون آبخورش از گذشته هست و از آنجا نشئت گرفته و حتی بسیاری از بنیانگذاران یک روند تاریخی دارند. خلق الساعه نیست برای اینکه قبل از پیدایش سازمان مجاهدین هم سازمانهایی با گرایشات سوسیالیستی داریم. سوسیالیستهای خدابرست به عنوان مثال. یعنی گرایش سوسیالیستی در واقع گرایش مسلط و قالب آن روزگار ماست در بین جوان هایی که طبعاً خواهان تغییر و تحول هستند. این گرایش در مجاهدین تئوریزه تر و کامل تر می شود به نوعی که می رسند به اینکه مارکسیسم علم انقلاب است. به مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نگاه می کنند نه به فلسفه مارکسیسم یعنی ماتریالیست دیالکتیک. بلکه به تئوری نفی استثمار و ارزش اضافی مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نگاه می کند و از این نگرش است که ما برخورد با تفکر مارکسیستی را بعداً در سازمان خواهیم دید. من این جا یک توقف کوتاه کنم و برگردیم به محورهای بنیادی تری در سازمان و تقسیم بندی کلی اشاره کنم. سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ تأسیس می شود. تا سال ۱۳۴۷ به مدت سه سال کارهای درون تشکیلاتی مطالعاتی صورت می گیرد توسط اعضای سازمان که همزمان با عضوگیریهای مخفی است، سازمان تا سال ۵۰ نامی ندارد، بلکه به عنوان سازمان شناخته می شود در درون اعضای خودش و در بیرون هم کسی نمی داند غیر از اعضای که با آن در ارتباط هستند. یک مقطع سال ۴۴ تا ۴۷ است. در سال ۴۷ تا ۴۸ در واقع تأسیس گروه ایدئولوژی است. از سال ۴۸ تا ۵۰ یک مرحله دیگر سازمان هست که تدارک برای عمل مسلحانه است. سازمان در سال ۴۸ به این جمع بندی می رسد که به اندازه کافی کارهای درون تشکیلاتی کرده و الان باید وارد مرحله عمل شود. ورود به مرحله عمل نظامی سال ۴۸ تا ۵۰ هست که البته این تدارک مصادف می شود با ضربه شهریور ۵۰ و لو رفتن سازمان در جریان جشنهای ۲۵۰۰ ساله و از سال ۱۳۵۰ آغاز مبارزه مسلحانه چریکی است توسط تعدادی که بیرون ماندند.

من فعلاً این مقطع را اشاره می‌کنم از ۵۰ به بعد هم تا امروز ما تقسیم‌بندی‌هایی داریم که اشاره خواهیم کرد. پایه‌های ایدئولوژیک سازمان را من یکی در جزوه "مبارزه چیست" و دیگری در جزوه "چشم‌انداز پرشور" در واقع با این محور شروع می‌شود که مبارزه افت و خیز دارد، شکست و پیروزی دارد، مبارزات تاریخی مردم ایران سالهای طولانی با شکست روبرو شده، بسیاری از مبارزین گرفتار و کشته و شهید شدند، اما چشم‌انداز و آینده‌اکیداً تابناک و روشن است، به شرط آنکه ما به جمع‌بندی درست و صحیح از گذشته برسیم و سازمان وظیفه خودش را این می‌داند که از ۴۴ تا ۴۷ به جمع‌بندی هر چه دقیقتر، به این مسئله بپردازد. در این زمان است که سازمان کارهای آموزشی و تئوریک می‌کند. محصول این کارهای تئوریک جزوه‌های آموزشی درون سازمانی است. "اقتصاد به زبان ساده"، "شناخت"، "تکامل" و بعدها جزوه‌ای به نام "راه انبیا راه بشر"، این چهار کتاب، کتابهای بنیادین و مبنایی سازمان مجاهدین است که بعدها در همان سازمان تدوین و بعدها تا سالهای ۱۳۵۴ تدریس می‌شود.

حسین مهری: شور و هیجان و عزم برای ایجاد یک شورای رهبری، یک پارلمان رهبری، یک گروه هدایت‌کننده اپوزیسیون در برون مرز هر روز بیشتر احساس می‌شود. سوال من که به این موضوع بسیار می‌اندیشم این است که با توجه به آگاهی‌های شما آیا سازمان مجاهدین خلق ایران با توجه به سرشت، حاضر است در چنین شورای رهبری یا پارلمان اپوزیسیون در برون مرز شرکت کند؟ من در ادامه این سوال می‌گویم که همه چیز بستگی دارد به مناسبات دموکراتیک در درون هر سازمانی برای پیوستن به یک تیم. و دیگر اینکه ما بارها و بارها نه ما خیلی‌ها فکر می‌کنم از سازمان مجاهدین درخواست کردند بیا بیاید با دیگران صحبت کنید، دیالوگ برقرار کنید و گفت و شنود کنید، ولی متأسفانه چنین گفتگویی ندیدیم و حتی در ماجرای گرفتاری مجاهدین در عراق در پی حمله آمریکا به عراق خیلی از سازمانها و شخصیتها، با آنها همدردی کردند ولی هیچ علامتی از سپاس یا اینکه آری ما همدردی شما را دریافت کردیم، نیامد. با توجه به این دو نکته که عرض کردم، خواهش می‌کنم بفرمائید که در یک میزگرد اپوزیسیون آنها شرکت خواهند کرد؟

سعید شاهشوندی: شما اشاره کردید به ماجرای گرفتاری سازمان در عراق. بنده اشاره می‌کنم به همین مسئله بعلاوه ماجرای گرفتاری مریم عضدانلو رجوی در فرانسه که ایشان هم چند روزی توسط پلیس ضد شورش و امنیتی فرانسه دستگیر شد و بسیاری افراد و سازمانها و حتی افراد مخالف این سازمان نسبت به این مسئله اعتراض کردند و از جمله خود بنده و خانم بنده و دوست من آقای علی رضوانی که از اعضای جدا شده سازمان هستند، ما هر سه نفر پای یک اطلاعیه‌ای امضا گذاشتیم که با این عنوان بود "اعضا و کادرهای سابق جدا شده از مجاهدین بازداشت مجاهدین در فرانسه را نقض آشکار حقوق بشر و حق پناهندگی دانسته و آنرا محکوم می‌کنند". با وجودی که سالهای طولانی این سازمان به ما فحش می‌داد و انواع اقسام تهمتها را دریغ نمی‌کرد، ما محکوم کردیم و گفتیم اگر جرمی بر ایشان متصور است، باید در یک دادگاه صالحه باشد. به هیچ وجه نباید به ایران تحویل دهند و بعد اشاره کردیم که چطور است که پلیس فرانسه تا دیروز انواع و اقسام امکانات به اینها می‌دهد، ولی یکدفعه اینها را به عنوان تروریست می‌شناسد.

دولت فرانسه همه چیز را می‌داند، ما دولت فرانسه را مسئول سلامتی افراد دستگیر شده دانستیم و بعد گواهی دادیم که این سازمان تمامی امکاناتش را از فرانسه گرفته، چطور یک دفعه تروریست می‌شود و ما آن اتهام تروریستی را که دولت فرانسه به آنها نسبت می‌داد قابل قبول نمی‌دانستیم و بعد در اعتراض به دستگیری تعدادی از هوادارانش در کشورهای مختلف از جمله فرانسه و انگلستان زنان و مردانی خودسوزی سازمان یافته کردند و این نکته بسیار مهمی است که من اشاره می‌کنم پاسخ جدی سوال شما هم همین جاست. خودسوزی این زنان و مردان خود سوزی سازمان یافته بود. در سازمان مجاهدین، اعضا بدون دستور تشکیلاتی آب نمی‌خورند. روابط زناشویی که خصوصی‌ترین احتیاجات انسانی است، تحت تأثیر منافع سازمانی و منافع تشکیلاتی محدود می‌شود، مجاز یا غیر مجاز شناخته می‌شود، زن و مرد در گوشه و کنار دنیا براساس منافع سازمانی و مأموریت‌های سازمانی زندگی

می‌کنند. یعنی محور خانواده یک محوری نیست که بر مبنای آن بقیه چیزها تنظیم شود، بلکه محور سازمان و منافعش است که بقیه چیزها حول آن قرار دارد و برای دستگیری چند روزه مریم رجوی و برای اینکه نشان بدهند سازمان چه نیرویی دارد و حالتی باشد که دولتهای اروپایی را تحت فشار قرار بدهند، تعدادی از افراد سازمان که آمادگیهای روحی روانیشان طی سالهای گذشته حاصل شده، اقدام به خودسوزیهای گوناگون کردند و تعدادی هم متأسفانه فوت کردند.

من می‌خواهم این سوال را بکنم سازمانی که در اعتراض به دستگیری یکی از رهبران به این شدت عکس العمل نشان می‌دهد که حتی نمی‌پذیرد که یک زن در یک دادگاه صالحه مسائش مورد بررسی قرار گیرد یا آزاد شود یا اگر متهم است و جرمی برایش ثابت شود باید مسائش را حل و فصل کند. نفس دستگیری امروری عضدانلو باعث می‌شود که در گوشه و کنار جهان اینها اقدام به خودسوزی کنند. فردا اگر باز به این سازمان گفتیم بالای چشمت ابروست، همین افرادی که تا مرحله خودسوزی سازمان یافته پیش رفتند، فکر می‌کنید اگر روزی اینها به قدرت برسند با این ایدئولوژی و تفکر عرض می‌کنم چه می‌کنند، انسانها تغییر می‌کنند و سازمانها هم به طبع آن امیدوارم روزی اینها هم تغییر کنند در همین بیانیه هم گفتیم که خودسوزی و عملیات انتحاری توسط هواداران ممکن است برای کوتاه مدت چاره ساز باشد، اما راه حل اساسی نه در خودسوزی که خودسازی و بازسازی همه جانبه ملی دموکراتیک سازمان مجاهدین است. این سازمان تا خود را به صورت ملی دموکراتیک بازسازی نکند پاسخ سوال شما منفی است.

چرا که وقتی مسعود رجوی در دستگاه ایدئولوژی سازمان نوک پیکان تکامل است، این جمله را من نمی‌گویم، این جمله درون سازمانی است. در اعتقادات کنونی سازمان، مسعود رجوی به خصوص بعد از ماجرای انقلاب ایدئولوژیک نوک پیکان تکامل است. یعنی یک حرکت تکاملی وجود دارد در سراسر جهان و سازمان مجاهدین در رأس است و رجوی در رأس این سازمان است و بنابراین نوک پیکان تکامل است. مهدی ابریشچی می‌گوید که هر کسی که ضد رهبری سازمان باشد، چون رهبری سازمان رهبری جنبش انقلابی و رهبری انقلاب است، ضد انقلاب است. اگر این تفکری که مهدی ابریشچی هم در جاهای متعدد گفته است، ضد مسعود ضد سازمان است و ضد سازمان چون سازمان در رأس جنبش انقلابی است ضد انقلاب هست. ضد انقلاب هم که تکلیفش روشن است. تا زمانی که این محور ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین وجود دارد یعنی قدرت تحمل نقد و نظر را ندارند، اگر روزی هم دعوت به اتحاد شود دعوت به اتحاد به مفهوم همه باهم نیست، بلکه همه با من است. امروزه هم اگر سازمانی بدون پذیرش اصل اول انتقاد و حق مسلم انتقاد اعضا نسبت به رهبری و دیگران نسبت به رهبری حتی بیرون از اعضا را اگر بپذیرد، آنوقت معلوم می‌شود که همه باهم چه مفهومی دارد.

حسین مهری: به این ترتیب پاسخ سوال من منفی است.

سعید شاهسوندی: متأسفانه بله.

حسین مهری: نامه خانم فروغ را می‌خوانم. ایشان نوشته اند: ۱- چرا در گفتارشان این همه از کلمه "من" استفاده می‌کنید؟ ۲- چرا در جواب پرسشها این همه طفره می‌روید؟ مثلاً خانمی از شما می‌پرسد در چه سنی به مجاهدین پیوسته اید جواب می‌دهید در فلان تاریخ شمسی که مطابق است با فلان تاریخ قمری که مطابق است با فلان تاریخ مسیحی به دنیا آمدم زهی افتخار. و بالاخره بعد از مدتی صغری و کبری چیدن می‌فرمایید در سن نوزده سالگی به اتفاق برادر و یا رفیق مسعود رجوی حزب مجاهدین را تشکیل دادیم. باز هم افتخار. این گونه جواب دادن را پای نهایت زرنگی شما می‌شود گذاشت. شما با انتخاب سن نوزده سالگی به طرفدارانتان این فرصت را دادید که بگویند عجب نابغه تیزهوشی که در سن نوزده سالگی به بلوغ عقلانی رسید و علم طغیان علیه

دولت وقت را برافراشت. همین طور به مخالفین این فرصت را می دهد که بگویند زیاد هم بچه نبوده منظور سن سیزده چهارده سالگی است که فکر می کنم نظر آن خانم هم همین بود. ۳-منظورناتان از اینکه تابستان های گرم تهران به کوره پزخانه می رفتید چه بود جز اینکه کارگران را علیه دولت وقت بشورانید؟ آیا نمی دانستید که این دانشگاه ها برای این ساخته شد که جوان ها در آن بیاموزند که بعد از پایان رشته تحصیلشان به ملت خدمت کنند؟ سرکار اگر خیلی به حال کارگران دل می سوزانید آیا بهتر نبود که به فکر راه چاره برای بهتر کردن زندگی آنها باشید. مثلاً اگر به این می رسیدید که چگونه و از چه راهی بتوانید خانه های محکم و ارزان بسازید تا آنها را از شر خانه به دوشی خلاص کنید آیا اگر چنین اقدامی می کردید کسی مانعتان می شد؟ بفرمائید در این باره چه اقداماتی کردید چند پل و ساختمان و جاده و راه ساختید؟ ۴- بفرمائید در ممالک کمونیستی کارگران در کارخانه کار می کنند یا در خانه هایشان استراحت می کنند. و سرانجام این که می گویند به ملت بدهکارید پس چرا در پی پرداخت آن نمی کوشید فراموش نکنید کارگران کوره پزخانه امروزه هزار بار بیشتر به شما و امثال شما احتیاج دارند تا در دوران گذشته.

سعید شاهشوندی: عرضم به حضورتان که در واقع بیانیه این خانم را علیه بنده خواندید و من هیچ ایرادی هم نمی بینم از صمیم قلب می گویم که هیچ اشکالی ندارد. ایشان بیانیه بدهند و شما هم بخوانید. بنده هیچ مخالفتی هم ندارم دوستان دیگر هم می توانند بدهند من در لابه لای این بیانیه چیزی به نام سوال حداقل سوالات اساسی ندیدم. بیشتر اظهار نظراتشان را دیدم. اما سعی می کنم از داخل آن سوال بسازم. گفتند که چند سالتان بود و من آن لحظه ورود به سازمان را گفتم من بین سال ۴۷ و ۴۸ عضو سازمان مجاهدین بودم وقتی من در این سالها عضو سازمان هستم و ۱۳۲۹ متولد شدم پس نوزده سالم هست. در مورد تابستان ها و کوره پزخانه و خیلی جاهای دیگری که من و امثال من می رفتیم، ما می رفتیم تا با شرایط اجتماعی آن روز جامعه خودمان آشنا شویم. من اگر شروع به صحبت کنم شما اشاره کردید که تحلیل نکنید. یکی از راه های شناخت شرایط اجتماعی آن روزگار این بود که انسان به محلهای کارگری برود با درد و رنج آنها از نزدیک آشنا شود با شرایط اقتصاد اجتماعی آشنا شود به روستاها برود من بسیاری روستاها رفتم به خصوص در استان فارس و از طریق آنها انسان هم شناخت پیدا می کند. سوال دیگری کردید و گفتید که من به مردم بدهکارم عرض می کنم که من به مردم ایران تا روزی که جان دارم بدهکارم ولی سرکار خانم من به حکومتهای استبدادی بدهکار نیستم. به هیچ نوع استبدادی بدهکار نیستم. نه به حکومت استبدادی پیشین و نه کنونی و بابت مبارزه ای که کردم به آنها بدهکار نیستم. طبعاً در مبارزه انسان اشتباهاتی هم می کند. ما باید به مرحله فردیت برسیم. یکی از دلایلی که من سعید شاهشوندی اشتباهاتی کردم در زندگی سیاسی ام این بود که به مرحله فردیت یعنی اول هویت فردی من مشخص نشده بود برای خودم. به صورت فردی از یک مجموعه بسامان یا نابسامان سازمانی می شویم عضوی از توده می شوم. سربازهایی یک دست ژنرالهایی یک دست، گروهبانهایی یک دست، حکومتهای استبدادی متأسفانه این خصلت را در کشورهای مختلف و از جمله کشور ما با زمینه های تاریخی مهیا و روحیه کولکتیویستی را در ما پرورش دادند.

فصل سیزدهم:

از سال ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰، تشکیل گروه‌های سه گانه ایدئولوژی، سیاسی و اقتصادی - آثار آموزشی سازمان و زمینه های تسریع فاز نظامی

حسین مهری: شما در دو جلسه گذشته ابتدا در باب سال ۴۴ و بنیانگذاری سازمان مجاهدین خلق سخن گفتید و در جلسه بعد درباره اندیشه های این گروه. امشب در چه زمینه ای می خواهید صحبت کنید.

سعید شاهشوندی: اگر اجازه بدهید، ما بحث را به روال تاریخی دنبال کنیم. مقطع سال ۴۷ تا ۵۰ مرحله دیگری است از تاریخ سازمان که تدارک برای عمل مسلحانه است و کارهای تئوریک که روی می دهد.

حسین مهری: یعنی فعالیت آغاز می شود.

سعید شاهشوندی: بله تدارک. فعالیت از سال ۴۹ یا ۱۳۵۰ بطور جدی شروع می شود ولی عمل مسلحانه از ۱۳۵۰ شروع می شود. تدارک برای عمل مسلحانه طی مقطع ۴۷ تا ۵۰ است. من یک قسمت هایی را که در جلسات پیش شاید به طور کلی یا پراکنده گفته شد، منسجم تکرار می کنم، در سال ۱۳۴۴ سال تاسیس سازمان بنیانگذاران یک قرار اصلی گذاشتند که به "قرار اولیه" معروف شد. این اساس تحلیل بود که شکست مبارزات گذشته از عدم آمادگی مردم نبوده، مردم همیشه آماده مبارزه بوده و این رهبران و یا رهبری بوده که منطبق با شرایط روز نتوانسته سکان هدایت مبارزه را در دست بگیرد. از درون این نظرگاه یک جمع بندی به وجود آمد تحت عنوان "پیچیدگی امر مبارزه و سادگی اندیشه و ذهن رهبران". این یکی از مهم ترین اشکالات مبارزات گذشته بود. در کنار آن مسائلی که دفعات پیش اشاره کردیم نظیر مسلحانه نبودن، حرفه ای نبودن و مکتبی نبودن و سازمان یافته نبودن را می توان اشاره کرد.

برداشت این است که امروزه مبارزه پیچیده شده، دوران استعمار پرتغالی ها، اسپانیایی ها و انگلیسی ها که بیابند یک کشوری را بگیرند، و مردم کشورها حضور نیروهای خارجی را با چشمهای خودشان ببینند و بنابراین انگیزه عینی در جلویشان وجود داشته باشد، مثل مقاومت الجزایر در برابر فرانسه دیگر گذشته است. پس مبارزه پیچیده تر شده و ما بسیاری کسان را که در هیئت ایرانی و ایرانی زبان هستند، می بینیم که در واقع اینها عوامل امپریالیسم هستند. پس پیچیدگی امر مبارزه رهبران پیچیده را طلب می کند. مثالهای مختلف زده می شد از سادگی های رهبران گذشته، نظیر بسط نشستن رهبران مشروطه در باغ سفارت انگلیس یا نمونه ای دیگر بسط نشستن دکتر مصدق در دربار و از آنجا تأسیس جبهه ملی و یا نمونه های بسیاری که مبارزات در گذشته رهبری فاقد آن پیچیدگی لازم برای امر مبارزه بوده است. از اینجا یک قرار گذاشته می شود به نام قرار اولیه سال ۴۴ که ما یعنی سازمان مجاهدین یکی از وظایفمان تربیت و ایجاد کادرهای همه جانبه است. کادرهای مسئول همه جانبه که در صورت از بین رفت اگر یک یا دو یا چند نفر از این کادرها به جای ماندند، اینها دوباره بتوانند خودشان سازمان را بازسازی و احیا کنند، یعنی تربیت این سرکادرها جزء دستور کار بود.

از سال ۴۴ که سازمان شروع به این کار کرد تلاش عمده اش این شد که کادرهای همه جانبه تربیت کند تا آن شکل اولیه ناسیونالیستی صفر که انگیزه مبارزه علیه استعمار آشکار بود به محتوای یک مبارزه مکتبی، همه جانبه، توانمند برای جنبه های عملی و سیاسی، ایدئولوژیک تغییر کند. تشکیلاتی که بتوانند با امپریالیسم به مثابه پیچیده ترین شکل سرمایه داری و با عوامل رشدشان مبارزه کنند. این قرار اولیه در واقع مضمون و موضوع کار سالهای ۴۴ تا ۴۷ سازمان است که آموزشهایی را در ۴ زمینه اصلی شروع می کند، آموزشهای تئوریک که ۴ زمینه دارد، آموزشهای ایدئولوژیک که در ارتباط با قرآن و نهج البلاغه و سایر متون دینی است، ولی این دو کتاب اصلی محور آموزشهای ایدئولوژیک است. که هدفشان انطباق فرد با معیارها و اصول ایدئولوژیک است. آموزشهای سیاسی - اجتماعی. نوع دوم آموزشها آشنایی با علم مبارزه و استفاده از انقلاب در کشورهای دیگر است. خواندن تاریخ انقلابهای چین، کوبا، ویتنام، الجزایر، فلسطین، امریکای لاتین و هر جای دیگری که امکان دسترسی به تجربیات آنها وجود داشت تا به اتکای آن کادرهای همه جانبه بتوانند استراتژی درستی تدوین کنند. آموزشهای اقتصادی بود یعنی باید این کارها دیدگاه های مشخص اقتصادی داشته باشند و بتوانند مسائل فلسفی و مسائل اقتصادی را بررسی کنند. بررسی نظامات اقتصادی کشورهای مختلف حتی مسائل اقتصادی نظیر پول بودجه، و این حرف بود که بعضی کتابهای دانشگاهی می تواند در برنامه باشد. تا از طریق آن بتوانند یک الگوی اقتصادی بوجود بیاورند. محور چهارم آموزشهای تشکیلاتی امنیتی برای این که افراد با اصول تشکیلات، نحوه اداره آن، حل تضادهای تشکیلاتی و درون تشکیلاتی، حل تضاد فرد با سیستم، و با ضوابط و مکانیزم های کار تشکیلاتی مخفی و مقابله با پلیس و جلوگیری از افتادن در تور پلیس آشنا شوند.

این ۴ محوری بود که آموزشهای تئوریک را شامل می شد. علاوه بر این آموزشهای خصلتی یا خودسازی که در واقع علاوه بر آموزشهای تئوریک فرد باید در زمینه های خودسازی و همینطور زدودن خصلتهای به اصطلاح شرک آلود یا خرده بوژوایی و کسب صلاحیتهای عملی توأم بود، این هم به دو دسته تقسیم می شد:

یکی آموزشهای تئوریک بود جهت برخورد با مسائل و خصلتهای غیر انقلابی، گفته می شد همه ما از یک باتلاقی می آییم و آلودگیهایی داریم. خصلتهای جامعه استعماری و تحت سلطه در واقع در ما هم وجود دارد، چون ما محصولات آن جامعه هستیم. بنابراین ما باید در کار مستمر و دائم در حال مبارزه با خودمان باشیم. در واقع ذهنمان را برای این سختی ها آماده کنیم تا بتوانیم وحدت فرد و تشکیلات را بوجود بیاوریم.

انطباق با مسائل جامعه، یا اصطلاحا جامعه گردی در دستور کار بود. جامعه گردی یعنی رفتن به محله های گوناگون در شهرستانها یا در تهران بویژه جنوب شهر، کوهنوردی، ورزش کردن، کارگری رفتن و بعضی اوقات هم روزه گرفتن در غیر ایام رمضان. برای تزکیه نفس و آمادگی های جسمی و روحی.

آموزشهای خصلتی در واقع یک بخشی از آموزشهای تئوریک بود، و یک بخشی هم عملی. قسمت عملی آموزشهای خصلتی کسب صلاحیتهای عملی بود، یاد گرفتن کارهای تکنیکی اعم از کارهای فنی، کوهنوردی، شنا، ژیمناستیک، آمادگیهای بدنی و رانندگی، کمکهای اولیه برای زدن آمپول و... که بتواند با اتکا به آن کمتر به پزشک مراجعه کرد. این فهرستی بود از برنامه آموزشی تعلیم و تربیت کادرهای همه جانبه. این کار به معنای واقعی جدی بود و به یقین هزاران ساعت وقت صرف آن می شد. تا آنجایی که من می دانم بیش از ۲ تا ۳ هزار جلد کتاب مطالعه شد، بعدها اینها خلاصه شد در کتابهای آموزشی سازمان. دوره آموزشی آن سالها سه سال به طور فشرده بود.

حسین مهری: برنامه سنگینی بوده!

سعید شاهسوندی: بسیار برنامه سنگینی بود.

حسین مهری: شما هم آن دوره بودید؟

سعید شاهسوندی: در آموزش های اولیه سازمان نبودم. اواخر این دوره ۱۳۴۷ یا ۴۸ عضو سازمان شدم و شروع کردم. بعداً این آموزشها خلاصه شد به دوره دو ساله و بعدها خلاصه شد به دوره نه ماهه. من دوره دو ساله مقدار زیادی از آموزش سازمان را فرا گرفتم. در سال ۴۴ تا ۴۷ یکی از مهم ترین مسئله سازمان کادرهای همه جانبه است. سازمان در سال ۴۸ به این جمع بندی می رسد که ما تعدادی کادر همه جانبه داریم. در آن موقع یک گروه ۱۶ نفر از اعضای سازمان تشکیل می شود به عنوان کادرهای همه جانبه و اینها برای ورود به مرحله دوم مسئول می شوند. تدارک دیدن مرحله دوم و از ۴۷ به بعد کار روی استراتژی سازمان است. اشاره کردم که در سال ۴۴ به طور عمومی مبارزه مسلحانه را قبول کردیم ولی چگونه؟ فقط قبول مبارزه مسلحانه کافی نیست. چه نوع مبارزه مسلحانه ای؟ از کجا و چگونه شروع کنیم و با چه امکاناتی؟ وظیفه این گروه ۱۶ نفره این بود که این استراتژی را تدوین کنند.

حسین مهری: چرا مبارزه مسلحانه؟ برای ایجاد هراس در جامعه یا در رژیم.

سعید شاهسوندی: اگر بخواهم خلاصه بگویم مبارزه مسلحانه این بود که دیگر حاکمیت به قول امروز مبارزه سیاسی و علنی را بر نمی تابد. رهبرانی که کار سیاسی کردند ساده اندیش بودند و خودشان را علنی کردند و دشمن، یعنی حاکمیت دست نشانده امریکا یعنی شاه می توانست، آنها را به راحتی دستگیر و به زندان انداخته و یا خنثی کند. جمع بندی که سازمان بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ و دستگیری سران نهضت آزادی و جبهه ملی و تحت تأثیر شرایط آن روزگار مبارزات الجزایر، ویتنام، چین به طور مشخص کوبا می کند این است که اینها در یک مقطع شروع به کار علنی کردند، بعد به یک پادگان حمله کردند. به کوههای سیرامایسرا پناه بردند و سالها در آنجا خودشان را آماده کردند و چند سال بعد با حمایت کشاورزان و روستائیان آمدند و نیروهای داخل شهری را سرنگون کردند. مبارزه مسلحانه با این الگوها انتخاب شد و درست به همین دلیل هم یک مبارزه پیچیده تعریف می شد. با رهبران کلاسیک سنتی و خانه نشین ضمن اینکه به خیلی هایشان احترام می گذاشتند نظیر مصدق، ولی با اندیشه و سبک کارشان، مثل جبهه ملی و نهضت آزادی، بازرگان، طالبانی مخالف بودند. اعتقاد داشتند با دشمنی که تا دندان مسلح است و هر گونه مخالفت را با شدیدترین وجه پاسخ می دهد، نمی شود مبارزه سیاسی کرد، به این دلیل باید مبارزه مسلحانه باشد.

حسین مهری: از سال ۴۷ تا پنجاه برنامه هایی که در چند بخش توضیح دادید این ها تدارک برای ورود به عمل مسلحانه بود؟

سعید شاهسوندی: بله اما هنوز البته بخشی از آن گفته نشده.

حسین مهری: مشتاقیم بشنویم.

سعید شاهسوندی: بعد از اعلام ۱۶ نفر کادرهای همه جانبه تدارک برای ورود به عمل مسلحانه به وجود آمد، این ۱۶ نفر اگر اشتباه نکنم، محمد حنیف نژاد، سعید محسن، اصغر بدیع زادگان، رسول مشکین فام، مهندس رضا باکری، رضا رضایی، مسعود رجوی،

علی میهن دوست، بهمن بازرگان، محمد بازرگانی، محمود عسگری زاده و حسین روحانی بودند. اینها ۱۶ نفر اولیه سازمان بودند، اعضای کادرهای همه جانبه بودند که تقسیم می شدند در گروههای ایدئولوژی و استراتژی و اقتصاد. غیر از رجوی و بازرگان همگی کشته شده اند. بهمن بازرگان از سازمان جدا شد. و آقای حسین روحانی که توسط جمهوری اسلامی اعدام شد که داستان مفصلی دارد. حسین روحانی یکی از افراد بخش گروه ایدئولوژی سازمان ملاقات معروفی با آقای خمینی دارد که در صحبتهای بعد اشاره خواهم کرد.

حسین مهری: ایشان همان کسی است که می رود نجف؟

سعید شاهسوندی: بله همان فردی است که می رود نزد آقای خمینی، در جریان تحولات درون سازمان مارکسیست و از رهبران پیکار می شود و بعد در ایران دستگیر می شود. ایشان را زیر فشار و مصاحبه کشیدند تا رهبران مجاهدین را زیر سؤال ببرد و در سال ۶۷ هم او را اعدام کردند. از این مجموعه فکر می کنم تنها مسعود رجوی باقی مانده است.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! رسیدیم به جایی که بگوئید چه شد پیش از اینکه دست به عمل بزنید در سال ۵۰ همه را دستگیر کردند؟

سعید شاهسوندی: اگر اجازه بدهید این را در جلسه دیگر صحبت بکنیم، چرا که ۴۷ تا ۵۰ برای شناخت سازمان مقطع بسیار مهمی است و بسیاری سؤالات را هم پاسخ می دهد، چون در این دوره بسیاری جزوات تدوین می شود، و در این سالها کتابهایی می نویسد. گروه کادرهای همه جانبه تقسیم شده بودند به گروه ایدئولوژی، استراتژی و اقتصاد، اینها محصولاتی دارد و از نظر تاریخی قابل ذکر است. اجازه بدهید ما اینها را اشاره کنیم تا فصل ۱۳۵۰ که جشنهای ۲۵۰۰ هم هست. امروز صحبت کنیم آن سؤال شما را در جلسه بعد صحبت کنیم.

از فروردین ۱۳۴۷ گروه ایدئولوژی به رهبری حنیف نژاد تأسیس می شود، با عضویت مسعود رجوی، علیرضا زمردیان، حسین روحانی، علی میهن دوست معروف به علی عقیدتی و اینها نفرات اصلی گروه ایدئولوژی بودند. گروه استراتژی از آقای سعید محسن و رسول مشکین فام تشکیل می شود و البته حنیف نژاد در تمام این قضایا حضور دارد، ولی نفر اصلی گروه استراتژی سعید محسن است. رسول مشکین فام چون دوران سربازی اش را کردستان گذرانده برای مطالعه مبارزات مردم مدتی به آنجا می رود. و آقای محمود عسگری زاده مسئول گروه اقتصاد است که بعدها تحت رهبری و هدایت ایشان گروه جزوه اقتصاد به زبان ساده را بیرون می دهد. بعد گروه شیمی که بعد به نام متفکرات هم گفته می شد به وجود می آید. یک گروه تحت رهبری مهندس رضا باکری، ایشان استاد دانشکده فنی بود. او یکی از زرنگ ترین دانشجویان و شاگرد اول بود. استاد شیمی بود و آموزشهایی می داد که چگونه بشود با کود شیمیایی و امثال اینها با امکانات داخلی مثلاً بمب درست کرد. محصول مهم گروه ایدئولوژی کتابهایی بسیار مهمی است که لازم است اشاره شود. کتابهای آموزشی درون سازمان کتاب اول ایدئولوژی و عنوانش هست "شناخت".

در واقع این کتاب اصول مقدماتی برای شناخت دینامیک و اصول شناخت است. بعدها لغت دیالکتیک را بیشتر بکار می بردیم. جزوه دوم کتابی است به نام "تکامل" که مقوله تکامل را به لحاظ بیولوژیکی و بعد تئوری داروین بررسی می کند و بعد تکامل جهان به صورت بیولوژیکی به تکامل اجتماعی و مسائل مربوطه می رسد به کتابی بسیار مهم به نام "راه حسین". این کتاب اول بار در سازمان با عنوان "سیمای یک انسان راستین" مطرح شد با همان محتوا، ولی با تیتیر سیمای یک انسان راستین. در سال ۱۳۵۰ برای این که کسی متوجه نشود این را به این عنوان داده بودند، ولی اسمش "امام حسین" بود، در واقع تحلیل قیام عاشورا و نهضت

امام حسین و بررسی آن البته با دیدگاههای جدید سازمان بود. کتاب دیگری بود به نام "راه انبیاء راه بشر" که این هم ایدئولوژیکی بود. توضیح می داد که بعد از آخرین پیغمبر محمد (ص) پیغمبری نخواهد آمد و بشر چگونه باید راه خودش را به کمک انبیاء ادامه دهد. و "اقتصاد به زبان ساده" که محصول گروه اقتصاد بود، بحث استثمار را پیش می کشید. ارزش اضافی و مسائلی از این قبیل. این کتاب ها را اگر امروز نگاه کنیم به روشنی تأثیر اندیشه مارکسیستی را در آنها می بینیم، حتی در کتاب امام حسین. همین جا اشاره کنم این بدان معنا نیست که اعضاء سازمان در آن موقع مارکسیست بودند. لازم است توضیح بدهم به عنوان یک فکت تاریخی و مستقل از حب و بغض ها و مخالفت های سیاسی که در آن مقطع هیچ کدام از اعضای سازمان مجاهدین مارکسیست نبودند. همه مذهبی بودند، از قضا کسانی که بعدها مارکسیست شدند، مذهبی های جدی تری بودند، نظیر آقای علیرضا زمریدیان و آقای حسین روحانی که اینها جزو کادرهای همه جانبه ایدئولوژیک سازمان بودند و در سالهای بعد مارکسیست شدند. اما گروه استراتژی که کار اصلی شان تدوین استراتژی مبارزه مسلحانه بود، یعنی چگونه و کجا و با چه امکاناتی شروع کنیم، آن سالها من یادم هست که ما در قسمت استراتژی اکثر کشورهای جهان را که امکان مطالعه شان را داشتیم، مطالعه می کردیم و شوروی هم در همسایگی شمالی مان بود.

ما اساساً تأثیر بسیار کمتری از خط کار استراتژیک لنین و استالین داشتیم. این سبک کارها را کمتر تأثیر گرفته بودیم و آنها را متناسب نمی دانستیم. بلکه به قطب دیگر جهان کمونیسم یعنی چین که آن موقع با امریکا درهای باز و سیاست پینگ پنگ را شروع نکرده بود، یعنی سبک کار "مائو" گرایش داشتیم. به همین دلیل هم گروه استراتژی در ابتدا مبارزه مسلحانه را در روستاها مطرح می کند. جنگ چریکی و مبارزه مسلحانه روستایی. یک الگو برداری است از چین، تلفیقی است از چین و کوبا و مسائلی از این قبیل. وقتی که گروه استراتژی به تدریج به مطالعاتش ادامه می دهد و همزمان این مطالعات را به کادرهای دیگر که ماها باشیم، انتقال می دادند در جریان مطالعات مستمر، همزمان رتق و فتق کار ضد حمله های امریکا را هم در مورد اینها مورد بررسی قرار می دادند. کتابهایی خوانده می شد و ترجمه می شد که امریکا در فلان کشور برای مقابله با انقلاب چکار کرده است. کتابی بود به نام "شورشگری" نوشته یک استاد دانشگاه هاروارد، اسمش خاطر من نیست ولی به لحاظ تئوریک کتاب بسیار غنی ای بود.

عنوانش درست همین بود و ترجمه شده بود. مکانیزمهایی برای مقابله با جنبشهای چریکی روستایی تبلیغ می کرد. یکی از مکانیزمهایش، حل مسئله ارضی برای روستائیان بود. گرفتن انگیزه مبارزه از روستائیان برای پیوستن به پیکار. تحت تأثیر این مجموعه مسائل سازمان که ابتدا به طرف مبارزه مسلحانه روستایی تمایل داشت و در همین رابطه ما یک گروه روستا تشکیل داده بودیم که افراد به روستاها می رفتند و تحقیقات روستایی می کردند و گزارشات تحقیقات روستایی شان را منتقل می کردند، بیش از نزدیک به ۲۰۰ دهکده را در گوشه و کنار ایران رفتیم. ما در منطقه فارس بودیم، خیلی دهکده ها را تا طرفهای بویراحمد و ممسنی و منطقه لرنشین و بنادر، در کردستان رسول مشکین فام ما خودمان رفتیم، خیلی دهکده ها و خیلی جاها را رفته بود و جزوه بسیار قطوری بود. این تحقیقات روستایی بیش از ۱۰۰۰ صفحه بود. دهکده های گوناگون را به عنوان عمران ملی که رشته جدیدی بود یا مهندسی کشاورزی و این رشته پوششی می داد که تحت عنوان پبیر نوشتن و تحقیقات کردن انسان برود و در روستاها مطالعه کند و خیلی از اینها را تحت عنوان تحقیقات روستایی جزواتش به سازمان داده می شد. اما در ادامه تحقیقات روستایی سازمان به تدریج متوجه می شود که گویا آن طوری که فکر می کند در روستاها زمینه مبارزاتی وجود ندارد. همزمان در سطح منطقه و در سطح بین المللی تحت تأثیر مبارزات الجزایر و کوبا هستیم. به طور مشخص بیش از همه به لحاظ کارکردی سازمان تحت تأثیر سطح کار مبارزه مسلحانه الجزایری هاست. یکی از تئوریسینهای معروف و بزرگ الجزایری ها فردی است به نام عمار اوزگان که این خودش فردی است مارکسیست ناسیونالیست و کتابی به نام "برترین جهاد" یا "افضل الجهاد" را نوشته، این کتاب توسط سازمان از عربی به فارسی ترجمه می شود.

هم زمان آثار فرانتس فانون که به انقلاب الجزایر پیوسته و ثنوریسین انقلاب و شخصیت بسیار معروفی بود مثل "چه گوارا". فرانتس فانون "نفرین شدگان زمین" را نوشته بود، بنابراین سازمان بندریج از مبارزه مسلحانه روستایی جمع بندی هایش متمایل می شود به مبارزه مسلحانه در شهر. این همزمان است با رشد مبارزات چریکهای شهری در امریکای لاتین. شما حتماً خاطرتان هست اما دوستان جوان کمتر می دانند. آن موقع در امریکای لاتین ما شاهد گروههای چریکی شهری بودیم که معروف ترین آنها سوفاماروها بودند. در برزیل گروهی بود به رهبری کارلوس ماریا. جزوه ای نوشته بود به نام "راهنمای جنگ چریکی شهری" و اینها تا مراحل کسب قدرت هم رسیده بودند. این جزوه اواخر ۴۸ از طریق خاور میانه به دست ما رسید. من مأمور شدم که این را برای آموزشهای درون سازمانی در نسخه هایی تایپ و تکثیر کنم. ما تحت تأثیر انقلاب الجزایر بودیم. اگر شما فیلم نبرد الجزیره را دیده باشید، در یک روز سازمان آزادیبخش الجزایر به تعداد زیادی از پاسگاههای پلیس فرانسوی حمله می کند و تعدادی را منفجر می کند و تعدادی را ترور می کند که این معروف است به رعد در آسمان بی ابر یعنی عمل بزرگ. تا قبل از آن هیچ نشانی از مبارزه وجود نداشت یکدفعه رعد در آسمان بی ابر زده می شود. به درستی اینها فعلاً کاری نداریم ولی به هر حال تأثیر ما از این فضا است. بنابراین کارمان به سوی عمل بزرگ سوق داده می شود، یعنی ما به صورت مخفی حرکت می کنیم تا اینکه در یک عمل بسیار بزرگ وارد شویم.

در این شرایط دو حادثه و یک تصمیم گیری اتفاق می افتد. حادثه اول ربودن هواپیمای دوبی است که در جلسات قبل گفتیم. دوستانی که مایلند این را دنبال کنند به کتاب آقای محسن نجات حسینی از اعضای قدیمی سازمان با عنوان بر فراز خلیج رجوع کنند. ماجرای هواپیما ربایی را به تفصیل و جزئیات شرح داده اند، چون خودشان یکی از آن افراد بودند که دستگیر و در ریز ماجرای هواپیما ربایی در دوبی شرکت داشتند. حادثه دوم مربوط است به واقعه سیاهکل و شروع عمل مسلحانه توسط گروهی که بعد نام چریکهای فدائی خلق را به خودشان اختصاص دادند. این دو حادثه هم باعث می شود که سازمان با شتاب بیشتری در آن فضای امنیتی و شبه امنیتی سریعتر خودش را جمع و جور کند و وارد مرحله عمل مسلحانه بر اساس تئوری رعد در آسمان بی ابر و عمل بزرگ بشود. سازمان در تدارک عمل بزرگ بود و برای این کار هم واقعاً به نسبت گروههای سیاسی آن موقع امکانات بسیار خوبی را تدارک دیده بود. سازمان به کمک عواملی که داشت توانسته بود در بسیاری از نهادهای دولتی نفوذ و اطلاعات بسیاری جمع آوری کند. سعید محسن مسئول تأسیسات وزارت کشور بود. در دفتر کارش سیستمی راه انداخته بود که تقریباً اکثر مذاکرات وزارت کشور را شنود می کرد. این تدارکات صورت گرفته بود. بسیاری از مناطق حساس در آن موقع شناسایی شده بود. بسیاری از افراد خاندان سلطنت پهلوی برای روزی که می خواهیم وارد عمل مسلحانه بشویم شناسایی شده بودند تا اینها را یا گروگان بگیرند یا مورد حمله قرار بدهند، بسیاری از عناصر و رهبران بالای ساواک شناسایی شده بودند. تا اینکه در مهر و آبان ۱۳۵۰ ماجرای جشنهای ۲۵۰۰ ساله مطرح می شود. برای سازمان مجاهدین این بهترین فرصت است. وقتی که تمام دوربینها و تلویزیونهای آن زمان که هنوز به گستردگی امروز نبود، زوم می شود روی ایران. بنابراین انفجار هر ترقه یا هر بمب یا هر اقدام مسلحانه انعکاس وسیع جهانی دارد و درست نقشه ای است که شاه می خواهد با آن نشان بدهد که ایران جزیره ثبات و پایداری است. این دو عامل یعنی واقعه سیاهکل و هواپیما ربایی عمل مسلحانه را برای جشنهای ۲۵۰۰ ساله در دستور کار سازمان قرار می دهد. سازمان به طور جد تصمیم می گیرد که در این مرحله وارد عمل بشود.

حسین مهری: چه تاریخی است؟

سعید شاهشوندی: تصمیم گیری سال ۴۹ است و ورودش ماجرای جشنهای ۲۵۰۰ ساله که سازمان بسیاری طرحها را تدارک می بیند و شتاب بیشتری پیدا می کند. بعد از اجرای دستگیری کادرهای سازمان در دوبی سازمان تصمیم می گیرد افراد را به خارج نفرستد چون انرژی زیادی می خواهد و خطراتش هم بالاست. سعی می کنند آموزشهای نظامی را تا حد ممکن در داخل کشور به

افراد بدهند. یک سری کارها که خود سازی های بدنی بود به صورت علنی شد. باقی می ماند مسئله تجربیات تکنیکی فنی مربوط به ساختن مدارات الکترونیکی و بمب و غیره و ذلک و عملیات چریکی یا موتورسیکلت. اینها را دیگر سازمان در داخل انجام می دهد. گروه شیمی به طور جدی فعال می شود و دوره آموزشی سازمان هم در این مقطع فشرده می شود و به نه الی ده ماه تقلیل پیدا می کند. البته بسیاری از قسمتهایش حذف می شود و به جای آن آموزشهای عملی و چریکی قرار می گیرد که افراد سازمان بتوانند وارد مرحله عمل مسلحانه بشوند. در یک چنین شرایطی ما به شهریور ۱۳۵۰ می رسیم. یکی دو ماه مانده به انجام عملیات مسلحانه که دستگیری ها شروع می شود.

حسین مهری: چندم شهریور همه را می گیرند؟

سعید شاهسوندی: ضربه سراسری ساواک اول شهریور است. این که ساواک چطور به سازمان پی می برد داستان مفصلی است که می ماند برای جلسه بعد.

فصل چهاردهم:

ضربه شهریور ۵۰، از مراد دلفانی تا آدم ربایی شهرام و انفجار دکلهای سولقان تا محاکمه مرکزیت و اعضاء سازمان

حسین مهری: آقای شاهسوندی! من می خواستم قبل از ادامه بحث هفته پیش ببرسم آیا این درست است که علت تلاشی سازمان مجاهدین خلق شاه مراد یا الله مراد دلفانی بوده که الان هم ازش خبری نیست؟

سعید شاهسوندی: دقیقاً دلیل ضربه، تماس با این فرد بود. شاه مراد (در بعضی جاها هم الله مراد گفته شده) دلفانی، اهل کرمانشاه. قبل از ۱۳۵۰ به اتهام تهیه سلاح برای یک گروه مخفی دستگیر به زندان افتاد. در زندان با منصور بازرگان که در آن ایام به علت ارتباط با نهضت آزادی و جبهه ملی و فعالیت در آن تشکیلات دستگیر شده بود آشنا می شود. منصور بازرگان در سالهای بعد عضو سازمان مجاهدین خلق می شود. زمانی که هنوز تشکیلات اسم ندارد و فقط یک تشکیلات کاملاً مخفی و به عنوان سازمان شناخته می شود. عرض کنم که منصور بازرگان به خاطر اینکه گاهی اشتباه می شود با خانواده آقای مهندس بازرگان، هیچگونه نسبت فامیلی با خانواده ایشان ندارد. منصور بازرگان اهل مشهد است و ساکن تهران و با حنیف نژاد نسبت فامیلی دارند. خواهر منصور بازرگان، خانم پوران بازرگان است که در تهران معلم مدرسه رفاه و همسر حنیف نژاد است، به این ترتیب بازرگان به عضویت سازمان درآمده است.

در زمستان سال ۱۳۴۹ منصور بازرگان در یک ملاقات با دلفانی در کافه ای به یاد ایام زندان به صحبت کردن می نشینند. منصور بی خبر از تحولات دلفانی و دلفانی هم بی خبر از تحولات منصور. اینها خاطرات گذشته زندان را با هم مرور می کنند، دلفانی در حوالی کرمانشاه کارخانه سنگبری زده و ادعا می کند وضع اقتصادی مرفهی دارد و از فعالیت سیاسی تقریباً کناره گیری کرده و فعالیت متمرکز تشکیلاتی نمی کند، ولی علایق و تمایلات سیاسی دارد. اضافه می کند که خیلی ها هنوز فکر می کنند من عضو تشکیلات مخفی حزب توده هستم و به من کمک مالی می کنند تا به گروههایی که مبارزه می کنند، برسانم. این چراغ سبزی است که دلفانی به منصور می دهد برای اینکه ارتباط ها ادامه پیدا کند. فضای سازمان در آن سالها به این ترتیب است که شش نفر از افراد در دبی دستگیر شده اند و عمده نیروی سازمان صرف آزادی این افراد شده که به ماجرای هواپیماربایی در دبی و بردن هواپیما به بغداد انجامیده.

مسئله دیگر مسئله تدارک عمل مسلحانه است که بخشی از نیروهای سازمان را به خودش معطوف کرده است. طی سالهای ۴۸ تا ۴۹ تعدادی از نیروهای سازمان به خارج فرستاده شدند، بعضی هایشان در اردوگاههای فلسطینی در لبنان و اردن آموزش دیدند. زمانی است که اینها باید به کشور برگردند، طبعاً همراه با اسلحه و مواد انفجاری مربوطه. برگرداندن اینها هم بخشی از نیروی سازمان را به خودش اختصاص داده است. جنب و جوش فوق العاده ای در درون این تشکیلات کوچک مخفی وجود دارد که سالهای قبل وجود نداشت. ورود به مرحله عمل هواپیماربایی و مسائلی که عرض کردم باعث شده که همه در تکاپوی تهیه امکانات باشند. به این ترتیب آن کنترل‌های سخت اولیه امنیتی روی افراد کمی سست شده و آن زمان شاه مراد به احتمال بسیار زیاد عضو تشکیلات حزب توده تهران بوده، تشکیلاتی که بعدها معلوم شد تحت نظر عباس شهریاری، معروف به مرد هزار چهره، مرتبط با ساواک بوده است.

حسین مهری: همان عباس اسلامی؟

سعید شاهشوندی: به روایتی عباس اسلامی هم می گویند، اسم اصلی اش عباس شهریاری بود. سالهای بعد توسط سازمان چریکهای فدایی خلق مورد حمله قرار گرفت و دم خانه اش ترور شد. شاه مراد به آنها وصل است و طی این مدت به شکلی با خود ساواک نیز در ارتباط مستقیم است. شاه مراد تجربه کار تشکیلاتی هم دارد و در نتیجه از توانایی پیچیده تری برخوردار است تا یک آدم معمولی و یا حتی یک ساواکی کارمند. اشاره کنم که جشنهای ۲۵۰۰ ساله هم در راه است و این جشنها یک هدف مهمی است که سازمان خودش را برای انجام عملیات "رعد در آسمان بی ابر" آماده کرده و بهترین موقعیت و طلائی ترین موقعیت است. همه دوربینها و چشمها به ایران و این بهترین موقعیت است. چرا که سازمان هم به تبلیغ مسلحانه معتقد و اعتقاد دارد که تبلیغ بدون عمل اثر ندارد و بهترین تبلیغ انجام عملیات مسلحانه است. به هر حال تماس منصور با دلفانی ادامه پیدا می کند و دلفانی هم برای کمک مالی اعلام آمادگی می کند. بعد از مدتی دلفانی اعتماد منصور را به طور کامل جلب می کند، منصور گزارش تماس با دلفانی را به سازمان می دهد و بعد از ادامه چند جلسه تماس، سازمان تشخیص می دهد که یک فرد مسئول و بالاتر باید با دلفانی تماس بگیرد. این فرد یکی از کادرهای رهبری و مرکزی سازمان یعنی ناصر صادق است، که در صحبتهای قبلی معرفی او از قلم افتاد. او فارغ التحصیل دانشکده فنی تهران و قهرمان ژیمناستیک و در عین حال موتورسواری بسیار ماهری است. ناصر صادق بعد از مدتی که از سلامت دلفانی اطمینان حاصل می شود مأمور تماس با او می شود. لابه لای صحبتها روزی ناصر صادق مسئله تهیه اسلحه را هم با دلفانی مطرح می کند، به خصوص که دلفانی اهل کرمانشاه بوده و داشتن یک کارخانه سنگبری و یک محوطه بسیار بزرگ این امکان را هم می داده که در آن محل آموزشهایی را هم انجام داد. دلفانی گزارشات را به ساواک می داده اما وقتی ماجرای اسلحه پیش می آید، مسئله اهمیت بیشتری پیدا می کند. ساواک هم طبعاً بعد از ماجرای سیاهکل در بسیج بسیار بالایی قرار دارد. چرا که از سویی یک سازمان چریکی مسلح پیدا شده به نام سازمان چریکهای فدایی خلق و از سویی در آستانه برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله حساسیت فوق العاده ای دارد. در سوی مقابل، ساواک به جنب و جوش وسیع افتاده که هر سرخ احتمالی در مورد گروههای چریکی یا غیر چریکی مخالف را پیدا و سرکوب کند.

حسین مهری: سازمان مجاهدین خلق در این شرایط هنوز هیچ عملیاتی انجام نداده است؟

سعید شاهشوندی: حتی اعلام موجودیت نکرده و تنها عملیات همان ماجرای هواپیماربایی دبی است که آن را هم یک تعداد افراد ناشناس کردند و ساواک هم تا زمان ضربه شهریور نفهمید که چه کسانی این کار را کردند. به هر حال ناصر صادق ارتباطات را با دلفانی شروع می کند، از آن طرف سازمان تعدادی را مستقیم و غیر مستقیم به محدوده دلفانی به کرمانشاه می فرستد. فردی به نام علی که مهندس دانشکده کشاورزی بوده، دوران سربازی اش را سعی می کند به آنجاها منتقل کند و با دلفانی رفت و آمد کند.

سازمان فرد دیگری به نام نبی معظمی که اهل جهرم بود، را هم به دیدن دلفانی می فرستد تا به عنوان کارگر در کارخانه دلفانی شروع به کار کند. نبی و علی وقتی که بر می گردند، احساس می کنند که وضعیت در کارخانه و در محل کار دلفانی طبیعی نیست. هر دو به سازمان گزارش می دهند که تحت کنترل هستیم و حتی یک نوبت از راه دور حس می کنند از آنها عکس گرفته اند. این گزارشات به سازمان می رسد. اما سازمان در تب و تاب تدارکات امکان پی گیری جدی برایش نیست و همه را به حساسیت ها و یا شاید هم کم تجربگی نسبت می دهند.

حسین مهری: این تب و تاب برای به هم ریختن جشنهای شاهنشاهی بوده است؟

سعید شاهسوندی: بله. دلفانی هم تقریباً متوجه این حساسیت شده و چون نبی را به عنوان کارگر معرفی کرده بودند، یک خرده ترس دارد و این را به بی تجربگی نبی و مثلاً ساده بودنش نسبت می دهد. به هر حال دلفانی به ساواک گزارش می دهد، ناصر صادق که مأمور تماس با دلفانی بوده موتورسوار بسیار ماهری است. هر بار که با دلفانی ملاقات می کرده، با موتور هوندای بسیار قوی به سرعت در کوچه پس کوچه ها و مناطق مختلف رد گم می کند و ساواک نمی تواند او را شناسایی کند که او کیست. برای ردیابی ناصر صادق ساواک بسیج بسیار گسترده ای ترتیب می دهد، تعدادی موتور سوار از شهرستانها می آورد، موتورسوارها ساواکی هستند و بیش از ده اکیپ عملیاتی را ترتیب می دهند و تا آنجایی که از اطلاعات ساواک به دست آمد، در مناطقی که هنگام ملاقاتهای دلفانی با ناصر صادق است ۱۶ موتورسوار بسیج می شوند. دلفانی چند بار هم در تهران با صادق قرار می گذارد، قرارها از کرمانشاه به تهران منتقل می شود برای اینکه ببینند این موتور سوار کیست. شناختن این موتور سوار در واقع سرنخ پیگیری ها و شناسایی های بعدی است. تا اینکه روزی تعدادی از مأموران ساواک به صورت مأمورین راهنمایی رانندگی در چهارراه های مختلف مستقر می شوند. ناصر صادق با دلفانی قرار ملاقاتش را انجام می دهد. موقعی که می خواهد حرکت کند، سر یک چهارراه راهنمایی رانندگی، مأمورین ساواک با لباس میدل افسر راهنمایی جلوی او را می گیرند و خواستار گواهینامه رانندگی موتورسیکلت از او می شوند و برای این کار او را به پاسگاه فخرالدوله می برند. آنجا یک کنترل معمولی می کنند. گواهینامه، کارت موتور و کارت شناسایی ناصر را هم از او می خواهند. ظاهراً کارت دانشجویی یا کارت محل کارش بوده، از این جا برای ساواک اسم ناصر صادق هم مشخص می شود و سرنخ پیگیری های بعدی می شود.

ساواک با مشکل جشنهای ۲۵۰۰ ساله هم روبروست و می خواهد هر چه زودتر ردهای شناخته شده را پیگیری کند و ضربه بزند. اگر جشنها نبود شاید ساواک بیشتر و آرامتر حرکت می کرد تا تعداد بیشتری را دستگیر کند. به هر حال در اکثر اطلاعاتی که دلفانی می دهد و اطلاعاتی که بعدها ساواک از تعقیب مراقبت های خودش به دست می آورد، پنج خانه تیمی (آن موقع ما می گفتیم خانه های جمعی) در تهران لو می رود.

حسین مهری: شما هم در آن خانه ها بودید؟

سعید شاهسوندی: نخیر، بنده در شیراز بودم. من روز اول شهریور همراه یکی از مسئولین سازمان آقای دکتر مهدی محصل که الان هم در شیراز هستند، با اتوبوس عازم تهران بودیم، (ایشان دیگر با سازمان نیستند اما آن موقع از مسئولین سازمان بودند) هر دو برای این که در تهران یک دوره آموزشی ببینیم عازم تهران بودیم. درست روزی که به ایستگاه شرکت مسافری میهن تور در خیابان فردوسی وارد شدیم همانجا تعدادی از افراد سازمان ما را تحویل گرفتند و ما فهمیدیم که سازمان ضربه خورده. ورود ما به تهران مصادف با ضربه سازمان بود. من تا آن سال در خانه های جمعی سازمان در شیراز بودم. به این ترتیب در یک صبح زود شهریور ۱۳۵۰ ساواک به ۵ خانه تیمی سازمان در مناطق مختلف که قبلاً شناسایی شده حمله می کنند. البته افراد سازمان طی این مدت نمونه های مشکوک را دیده بودند، اما کم بها داده بودند و بعدها فهمیدند که این خانه ها اکثراً تحت کنترل ساواک بوده است. در حمله به خانه های تیمی تعداد زیادی از افراد سازمان و کادرهای بالا دستگیر می شوند. البته حنیف نژاد نفر اصلی سازمان در بین دستگیر شده ها نیست. سازمان در بخش شیراز، تبریز، اصفهان و تا اندازه ای مشهد مصون می ماند. ضربه تماماً در تهران است. طبعاً نیروهای اصلی و کادرهای بالای سازمان هم در تهران هستند. در تهران هم تعدادی هنوز دستگیر نشدند. با وجود این در این پنج خانه تیمی بدون درگیری مسلحانه تعداد قابل توجهی از افراد دستگیر می شوند.

حسین مهری: در مجموع چند نفر بودند؟

سعید شاهسوندی: دستگیری ها تا مهر ماه ادامه پیدا می کند و مجموعاً حدود ۱۳۰ نفر از اعضاء و هواداران طی ماههای شهریور و مهر ۱۳۵۰ دستگیر می شوند.

حسین مهری: بدون درگیری مسلحانه؟

سعید شاهسوندی: بله بدون درگیری مسلحانه.

حسین مهری: اینها سلاح نداشتند؟

سعید شاهسوندی: در بعضی خانه ها سلاح و مواد منفجره بوده، ولی سازمان وارد مرحله مبارزه مسلحانه نشده بود. سازمان هنوز در مرحله سازماندهی سیاسی بود. به همین دلیل دستگیری ها بدون درگیری مسلحانه بود. افراد سازمان بعدها به اعدام محکوم شدند. آن موقع ساواک فکر می کرد گروه مجاهدین یک بخش جوانان نهضت آزادی یا بخش منشعب نهضت آزادی است، به همین دلیل سازمانهای حقوق بشری در داخل و خارج کشور روی رژیم شاه فشار می آوردند. سازمان هنوز وارد مبارزه مسلحانه نشده بود که سران از جمله حنیف نژاد، سعید محسن محاکمه و به اعدام محکوم می شوند. در تاریخ سازمان ۲ مرحله بسیار مهم وجود دارد. یکی همین ضربه شهریور سال ۵۰ است و دیگری ضربه سال ۵۴.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! می خواستم ببینم در آن زمان دولت ایران اعلام کرد که این کسانی که گرفتیم چه عقایدی دارند و می خواستند چه کار بکنند؟

سعید شاهسوندی: به عنوان نهضت آزادی معرفی می کردند. مدتی در موردشان سکوت کردند. در مهرماه و در ادامه دستگیری ها سازمان مجاهدین اقدام به دو عمل مسلحانه می کند که هر دو شکست می خورد. یکی گروگان گیری شهرام پهلوی نیا پسر بزرگ اشرف، خواهر شاه است. با توجه به شناختی که سازمان دارد معتقد است که شهرام بسیار محبوب اشرف است و او نفوذ زیادی روی شاه دارد. بنابراین گروگان گرفتن شهرام می تواند فشاری باشد روی رژیم برای آزاد کردن زندانیان سیاسی. این یک طرح است. طرح دیگری که سازمان اقدام به آن می کند، انفجار دکلهای برق فشار قوی در منطقه سولقان است. بچه های سازمان در بسیاری تأسیسات بزرگ کار می کردند، آنجا مراکزی است که ترانسفورماتورهایی دارد و وقتی که دکلهای اصلی بیفتند، فشار برق قوی روی شاخه های دیگر می رود و این فشار باعث می شود که باز فیوزهای آنها هم بپرد. چند تا دکل را شناسایی کرده بودند، دکلهای بسیار بزرگی بود که اگر اینها را سرنگون کنند، برق قسمت اعظم تهران قطع می شود و در مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله خاموشی برق یعنی یک عمل بسیار بزرگ تبلیغاتی. ضمن این که کسی هم از بین نمی رفت. اما هر دوی این طرح ها به دلایلی شکست می خوردند و به دستگیریهای باقیمانده افراد می انجامد. افرادی که در این عملیات بودند و در واقع به همین ترتیب ضربه ادامه پیدا می کند تا مهر ماه.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! این عده ای که بازداشت شدند، چه سرنوشتی پیدا کردند و آیا رجوی هم جزو آنها بود؟

سعید شاهسوندی: بله! مسعود رجوی هم جزو دستگیر شدگان بود. مسعود اگر اشتباه نکنم در "خانه گلشن" دستگیر می شود. در خیابان گلشن خانه ای بود به همین نام. مسعود هم همراه با افرادی که آنجا بودند، همراه با رضا رضایی و تعدادی دیگر در حمله به آن خانه دستگیر می شوند. فکر می کنم آقای پرویز یعقوبی و تعدادی دیگر هم آنجا بودند.

حسین مهری: پرویز یعقوبی که از سازمان جدا شد؟

سعید شاهسوندی: بله! ایشان بعدها از سازمان جدا شدند. همانطور که عرض کردم، دستگیری افراد سازمان بدون کمترین درگیری مسلحانه بود و حتی یک تیر بین مأموران ساواک و افراد سازمان مجاهدین شلیک نشد. اینجا اشاره کنم که این واقعاً فرصتی بود که حکومت شاه شاید می توانست به این وسیله و به این بهانه از صدور حکمهای سنگین محکومیتهای سنگین نظیر اعدام برای افراد سازمان خودداری کند که نکرد. افرادی که دستگیر شدند تحت بازجویی و ضرب و شتم قرار گرفتند و بعدها به فاصله های گوناگون به محکومیتهای مختلف از اعدام تا حبسهای ابد و حبسهای دیگر محکوم شدند. البته تعدادی دستگیر نشدند، تعدادی در بیروت بودند، در خارج از کشور بودند، اینها دستگیر نشدند از جمله آنها آقای تراب حق شناس و آقای حسین روحانی است که آن موقع در خارج کشور بودند. این هم یکی از موضوعاتی است که حتماً برای شنوندگان جالب خواهد بود حسین روحانی عضو مرکزیت سازمان بود و عضو گروه ایدئولوژی.

حسین مهری: همان شخصی که با آقای خمینی ملاقات کرد؟

سعید شاهسوندی: بله و بعد از دستگیری ها مأمور تماس با آقای خمینی می شود که سعی بکند سازمان را به آقای خمینی بشناساند و ماجرای بسیار مفصل و شنیدنی دارد. ضربه شهریور را اشاره کردم که با حمله به ۵ خانه تیمی شروع می شود و بعد از آن سازمان می رود به طرف اینکه افراد دیگر مخفی شوند. از اینجا دیگر من خودم بازیگر مستقیم صحنه هستم. من و تعداد زیادی از بچه های سازمان از جمله دکتر محصل دیگر به شیراز برنگشتیم. بچه های دیگری هم به تهران آمده بودند. همه به صورت مخفی شروع به زندگی کردیم. خانه های مخفی اجاره کردیم تحت پوششهای مختلف کارگری یا هر پوشش مناسبی که داشت. در گوشه و کنار تهران خانه هایی گرفتیم، این دفعه به صورت کاملاً مخفی و با هویت های تازه. از آن طرف حنیف نژاد دستگیر نشده، کادرهای شناخته شده و معروف سازمان حنیف نژاد است که دستگیر نشده اند. بدیع زادگان از کادرهای قدیمی و بنیانگذار سازمان که هنوز دستگیر نشده. احمد رضایی، محمد حیاتی از کادرهای قدیمی و مسئول سازمان دستگیر نشده و تعدادی دیگر نظیر آقای سیدی کاشانی و فرهاد صفا و بسیاری دیگر... و هنوز ما یک خانه بسیار مهم داریم. پایگاه بسیار مهم در خیابان غیاثی تهران که این مهمترین و تعیین کننده ترین خانه سازمانی در جنوب شهر تهران است.

خیابان غیاثی محلی است که حنیف نژاد که از موج اول ضربه شهریور سالم در رفته و دستگیر نشده در آنجاست. رسول مشکین فام هم از کردستان آمده و تعدادی دیگر هم آنجا بودند. رسول مشکین فام از کادرهای توانا و بسیار فرد عملی و توانایی است که در ماجرای هواپیماربایی دبی هم شرکت داشته است. به هر حال تصمیم بر این می شود که شهرام پهلوی نیا را در محل کارش، دفتر شرکتی در خیابان فیشر آباد که از قبل شناسایی کرده بودیم و این شناسایی ها موجود بود، گروگتن بگیریم. البته گفته می شود که تیم عملیاتی، حنیف نژاد، بدیع زادگان و سیدی کاشانی بودند که درست نیست. در دستگیری های بعدی سازمان برای این که هویت افراد دستگیر شده تا آنجایی که ممکن است، شناخته نشود و کادرها بتوانند به فعالیتشان ادامه دهند، حنیف نژاد و بدیع زادگان آن را بر عهده می گیرند. اطلاعات بعدی نشان می دهد که تیم عملیاتی شامل افراد دیگری بوده، از جمله سیدی کاشانی، حسین قاضی و اکبر نبوی نوری و محمد داوود آبادی که کاراته کار و فرد بسیار توانایی بود. سیدی کاشانی که فرمانده عملیات بود، به مسلسل مسلح می شود. اکبر نبوی نوری عضو تیم عملیاتی مسلح به هفت تیر می شود. حسین قاضی راننده و داوود آبادی هم مسئول نگهداری شهرام می شوند. عملیات صورت می گیرد ولی به دلیل مقاومت شهرام پهلوی نیا و محاسبه نکردن بعضی پارامترها،

وقتی می خواهند شهرام را دستگیر کنند، کمر بندش پاره می شود و شروع می کند چهار دست و پا فرار کردن، طولانی شدن عملیات باعث شکست می شود. عملیات چریکی باید کوتاه صورت گیرد و گرنه موفق نیست، بی تجربگی افراد بخصوص فرمانده عملیات که اساساً فرد عملیاتی ای نبود، مجموعه اینها باعث می شود که این عملیات شکست بخورد.

حسین مهری: ببخشید دقیق تر بگوئید چه شد عملیات شکست خورد؟

سعید شاهسوندی: برنامه این بود که شهرام هر روز صبح می رود به محل کارش ماشینش را که پارک می کند، ماشین تیم عملیاتی به موازات ماشین او قرار می گیرد، سیدی کاشانی از جلو وارد می شود و شهرام را با مسلسل تهدید می کند، ولی به او شلیک نمی کند. با مسلسل در مقابل شهرام قرار می گیرد و از او می خواهد که تسلیم شود. همزمان ماشین بعدی می آید و جلوی ماشین شهرام پهلوی نیا را سد می کند، ماشینی که اکبر نبوی نوری هم توی آن بوده و به این ترتیب شهرام عملاً متوقف می شود. متوقف شدن شهرام گام بعدی اش این است که شهرام پهلوی نیا را از ماشین خودش در بیاورند و به ماشین تیم عملیاتی ببرند. وقتی که می خواهند این کار را بکنند، در یک لحظه شهرام پهلوی نیا مقاومت می کند و دستهایش را اهرم می کند به ماشین خودش و محکم دستگیره در را می چسبند، محمد داوود آبادی موی سر و کمر بند شهرام را می گیرد و سعی می کند او را بیرون بکشد و هل بدهد به درون ماشین عملیاتی.

حسین مهری: شهرام محافظ نداشته؟

سعید شاهسوندی: راننده داشته، ولی محافظ نه. هنوز فضا امنیتی نشده. فرمانده عملیات آقای سیدی کاشانی، حقیقتاً باید گفت به لحاظ عملیاتی فاقد تجربه بوده و می شود گفت خیلی خیلی ضعیف بوده. یعنی کافی بود که چند تا تیر هوایی شلیک کند، فضا و خود صدای شلیک تیر، باعث می شد که سوژه که شهرام پهلوی نیا باشد، تسلیم بشود. یک ضرب المثلی است که می گویند "اسلحه خالی دو طرف از شما می ترسند، اسلحه پر یک طرف از شما می ترسد". این بی تجربگی و ضعف آقای سیدی کاشانی طی فرماندهی عملیات باعث می شود که اصلاً فضا نظامی نشود و شهرام پهلوی نیا اصلاً احساس جدی بودن موقعیت را نکند، درگیری پیدا می شود به حدی که به مقابله دو طرف می انجامد. شهرام خودش را به زمین و به در و دیوار می کشد و هیچ عکس العملی هم از تیم عملیاتی نمی بیند و نهایتاً اینها تصمیم می گیرند که بعد از دقایقی صحنه را ترک کنند، تیم عملیاتی صحنه را خالی می کنند. اگر سازمان تجربیات سه ماه یا چند ماه بعد را داشت و تیمهایی که در سه ماه تا حداکثر ۴ ماه بعد در عملیات شرکت می کردند، حضور داشتند این کار حتماً صورت می گرفت.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! تاریخ وقوع این حادثه کی بوده؟

سعید شاهسوندی: روز دقیقش را خاطرم نیست. درست ایامی است که همه ما در تب و تاب هستیم، ولی می دانم در شهریور ماه ۱۳۵۰ است. پیش از برگزاری جشنهاست.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! در همان زمانها یک خبری بود در مورد سفیر آمریکا که اتومبیلش مورد تعقیب چریکها قرار گرفته است. آنها چریکهای فدایی خلق بودند یا چریکهای مجاهدین؟

حسین مهری: در زمستان ۴۹ بود؟

سعید شاهسوندی: نه! ما نبودیم. گروههای دیگری بودند، احتمال زیاد گروه چریکهای فدایی خلق بودند. ادامه صحبتیم را عرض کنم. در واقع این طرح شکست می خورد. البته با حساسیتی که حاکمیت روی اشرف و شهرام پهلوی داشت، این طرح شدیداً نتیجه معکوس دارد. نتیجه اش این است که ساواک از آن طرف بچه ها را در زندانها زیر فشار شکنجه قرار می دهد، از این طرف هم فعالیتش را بیشتر می کند که باقیمانده نیروها را دستگیر کند. اشاره کنم که بعد حنیف نژاد، بدیع زادگان و مشکین فام اعلام کردند که ما مسئول عملیات بودیم، در حالی که حقیقت این نبود و اینها در عملیات نبودند. این برای این بود که بقیه افراد از جمله آقای اکبر نبوی نوری که از کادرهای خوب سازمان بود محکومیت کوتاه بگیرد. همینطور هم شد. ایشان بعد که دستگیر شد دو سال محکوم شد، بدون این که ساواک بفهمد در چه عملیاتی شرکت داشته است. بعد از آزادی دوباره به سازمان پیوست و در درگیری کشته شد. مورد دیگر دکلهای برق بود. شناسایی دکلهای برق از قبل صورت گرفته بود. نزدیک جشنهای ۲۵۰۰ ساله است.

به مهرماه رسیدیم. ژاندارمری منطقه بسیج و رفت و آمد ها را کنترل می کند. تیم عملیاتی در کنترلهای بازرسی ژاندارمری درگیر می شود. درگیری اگر اشتباه نکنم به مرحله مسلحانه هم می رسد، آقای سیدی کاشانی آنجا تیر می خورد، او در این عملیات هم شرکت دارد، تیر می خورد و زخمی می شود و افراد دستگیر می شوند. به این ترتیب طرح دکلهای هم با شکست روبرو می شود. هر دوی این عملیات باعث حساسیت فوق العاده ساواک برای دستگیری حنیف نژاد و باعث می شود که تلاش بیشتری بکنند. آقای بدیع زادگان که استاد شیمی دانشگاه است و زمانی هم در کارخانه مهمات سازی تهران کار کرده و بسیار در امور شیمی با تجربه است و مخفی هم شده، برای گرفتن کمکها با بعضی از افراد خانواده اش تماسهایی می گیرد، خانواده ایشان از خانواده های شناخته شده فعال سیاسی در نهضت آزادی بودند، برادر بزرگشان هنوز از اعضای فعال هستند. از آنجا که تعدادی از افراد خانواده او تحت کنترل بودند، بدیع زادگان تحت تعقیب قرار می گیرد و در تماسی که با خانواده اش می گیرد، دستگیر می شود. دستگیر شدن بدیع زادگان برای ساواک یک سرخ بسیار بزرگی است. ضمن این که خودش موفقیت بزرگی است، سرخی است که به حنیف نژاد می رسد. ولی باید گفت یکی از کسانی که شکنجه های طاقت فرسای ساواک را بسیار تحمل کرد، بدیع زادگان بود. ساواک به مرحله ای می رسد که بدیع زادگان را می سوزاند. پشتش به مقدار زیادی چرک می کند و تمام فشار برای گرفتن رد از حنیف نژاد است که از این حیث بدیع زادگان به عنوان سمبل مقاومت مجاهدین در آن سالها و سالهای بعد شناخته می شود. اما حنیف نژاد در یک ارتباط دیگر، در بامداد روز ۳۰ مهر ۱۳۵۰ در خانه تشکیلاتی غیاثی که احمد رضایی و تعداد دیگری هم در آنجا بودند. احمد برای کاری به بیرون می رود و وقتی بر می گردد می بیند که حنیف نژاد و سایرین دستگیر شده اند.

به این ترتیب ضربه شهریور ۵۰ در ۳۰ مهر ماه ۱۳۵۰ با دستگیری حنیف نژاد و لو رفتن خانه غیاثی تکمیل می شود.

از این زمان دیگر دستگیری ها قطع می شود. چون سازمان کاملاً مخفی شده و سازمان دهی تیمی صورت گرفته، از ۱۴ عضو مرکزی، احمد رضایی تنها عضوی بود که از دستگیری ساواک در امان می ماند. البته احمد به معنای دقیق کلمه عضو کادر مرکزی نبود، ولی از کادرهای بسیار برجسته بود. تراب حق شناس و حسین روحانی دو عضو دیگر کمیته مرکزی در خارج هستند و اینجاست که احمد رضایی نفر اول سازمان می شود و به جمع آوری نیروهای باقیمانده و مخفی کردن و سازمان دهی تشکیلات می پردازد. این خلاصه ای از ضربه شهریور بود. حدود ۱۳۰ نفر از اعضای سازمان دستگیر می شوند. تقریباً همه اعضای کادر

رهبری و کادرهای همه جانبه و بنیانگذار دستگیر می شوند، غیر از آن چند نفری که در خارج بودند و رضا رضایی که بعد از زندان فرار می کند. با این وجود سازمان می تواند به حیات خودش ادامه بدهد.

فصل پانزدهم:

ملاقات حسین روحانی با آیت الله خمینی، مواضع آیت الله درباره مشی مسلحانه

سعید شاهشوندی: بعد از دستگیری حدود ۱۳۰ تن از افراد سازمان، بدنه اصلی تشکیلات ضربه بسیار بزرگی خورده بود. ضربه هایی که از شهریور شروع شد و به مهر ماه انجامید، می شود گفت اکثریت قریب به اتفاق کادر مرکزی دستگیر شدند، کادرهای درجه دو و سه سازمان هم تعدادی شان دستگیر شدند. آنچه که از سازمان در بیرون ماند، نسل دوم سازمان بود. نسل اول به طور عمده دستگیر شدند، دو نفر از مرکزیت سازمان چون در خارج بودند از دستگیری در امان ماندند. آقای تراب حق شناس و حسین روحانی. در این فاصله دو حرکت هم زمان صورت می گیرد. از یک طرف خانواده های مجاهدین که دارای اسم نیستند، در اطلاعیه های حکومتی اینها را به عنوان اعضای نهضت آزادی می شناسند. و همچنان که اکثر اعضای سازمان از نهضت آزادی می آمدند، افراد نهضت آزادی بودند و تا چند ماه بعد هم که سازمان اولین اطلاعیه خودش را می دهد و اسم سازمان مجاهدین خلق ایران را برای خودش انتخاب می کند، حکومت اینها را به عنوان اعضای نهضت آزادی معرفی می کند. در بازجویی هایشان هم هست، حتی در بندهای بازجویی که بعد از انقلاب به دست می آید هم بازجویی از حنیف نژاد عضو نهضت آزادی مطرح می شود. این بازجویی ها بعد از انقلاب و فروپاشی نظام سلطنتی از ادارات مختلف ساواک و دادستانی ارتش به دست می آید.

حسین مهری: این استنطاق ها چاپ شده؟

سعید شاهشوندی: بخشی به دست آمد و چاپ شد. عرض کنم از یک طرف سازمان خانواده هایش را بسیج می کند، دستگیری حدود ۱۳۰ نفر از افراد شناخته شده و فعال و دانشجو و دکتر و مهندس و همه هم خانواده های مذهبی تقریباً شناخته شده. به خصوص که با عمل مسلحانه هم شروع نشده بوده کار اینها و آن توجیهی را که به هر حال حکومت برای ضرب و شتم یا دستگیری یا شدت عمل دارد، در مورد اعضای مجاهدین، به آن راحتی نیست که مثل ماجرای سیاهکل باشد. باز با توجه به این که افراد سیاهکل بچه هایی هستند از جریاناتی که بعداً به سازمان چریکهای فدایی خلق معروف شدند، آن ارتباطات اجتماعی و پیوندهای اجتماعی که افراد مجاهدین با توده های مردم دارند توده های شهری به خصوص ندارند. این یک تنش ایجاد می کند. این تنش به صورت مراجعه خانواده های زندانیان سیاسی به اماکن و مراکز مختلف گوناگون است. از مراجعه به آقای شریعتمداری و آقای خوانساری و آقای گلپایگانی گرفته تا مراجعه به آقای خمینی در نجف و در واقع از آن طرف از مراجعه به آقای طالقانی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سحابی گرفته تا مراجعه مستقیم به دادگاههای نظامی و فشار آوردن. این یک فشار سنگینی است که روی رژیم است. از آن طرف هم سازمان قبل از سال ۴۸ نیروهایی را برای ارتباطات خارجی و به خصوص ارتباط با فتح به فرانسه فرستاده بود. تعدادی از آنها در فرانسه و دبی و بیروت مانده و از دستگیری هم مصون مانده بودند. اینها هم به صورت فعالی در تماس با امام موسی صدر از سوئی و در تماس با آقای خمینی در عراق، در تماس با محافل روشنفکری در فرانسه فعال می شوند، برای کار افشاگری و کار فعال سیاسی به منظور این که فشار را روی افراد دستگیر شده کاهش بدهند یا تا آنجایی که می توانند مانع اعدام بچه ها شوند. این یک بسیج بزرگ بود. خانواده های مجاهدین در این میان نقش زیادی داشتند. هنوز هم ساواک به طور دقیق به مکانیزم درون تشکیلاتی سازمان پی نبرده بود. به عنوان مثال نمی دانست که خانم پوران بازرگان همسر حنیف نژاد هم عضو سازمان است، این بود که خانم پوران بازرگان به عنوان همسر یک فرد زندانی به دیدار و ملاقات او می رفت و ایشان رابط سازمان بود با

افرادی که تازه دستگیر شده بودند. که البته بعد این مسئله را فهمیدند. تا آن موقع ورود زنان به سازمانهای چریکی و مخفی و شاید اساساً در گروههای مذهبی رایج نبود.

این بسیج عمومی در این ابعاد صورت می گیرد که به یکی چند موردش من اشاره می کنم؛ یکی از موارد معروف آن، تماس حسین روحانی از اعضای کادر مرکزی سازمان با آیت الله خمینی در نیمه بهمن سال ۱۳۵۰ است. قبل از آن لازم است توضیح بدهم یک نوبت هم تراب حق شناس با آقای خمینی تماس داشته، در سالهایی که بچه ها را در دبی دستگیر کرده بودند و خواستار اقدام آقای خمینی می شوند برای اینکه پیش نیروهای بعثی عراق وساطتی بکنند که آقای خمینی آن کار را نمی کنند. البته آن لحظه بحث های ایدئولوژیک به این صورت نبوده، ولی حالتی بوده که ایشان به هر حال عذر می خواهند و حتی نامه ای که از طرف آقای طالقانی برده می شود و یک نشانی مخصوصی آقای طالقانی بین خودشان و آقای خمینی بوده این را به عنوان نشانه ای در آن نامه می گویند، آقای خمینی نامه را با دقت می خوانند و بعد هم می گویند که نشانه درست است، سلام من را به ایشان برسانید ولی به ایشان بفرمائید که اگر من مداخله کنم وضع اینها بدتر می شود و باز اضافه می کنند که من بنا ندارم از عراقی ها چیزی بخواهم. از ایشان می خواهند که اگر ممکن است اقلاً بگویند که این افراد عوامل رژیم نیستند، چون آن موقع دولت بعثی اینها را به ظن افراد ساواک مورد ضرب و شتم قرار می داد. چرا که چند ماه پیش از آن هم که بختیار در عراق ترور شده بود، آقای خمینی این کار را نکردند که باعث اعتراض خیلی از دوستان و یارانشان شد. از جمله آقای دعائی که آن موقع خیلی ناراحت شده بودند که چرا آقای خمینی دخالت نکردند. حالا دوباره با آقای خمینی دارد تماس صورت می گیرد، این دفعه تعدادی از افراد دستگیر شدند و از آقای خمینی می خواهند که اقدام بکنند و اعلام حمایت بکنند و بگویند اینها بچه های مسلمان هستند. قبل از آن لازم است گفته شود که ما می خواستیم در واقع آقای خمینی هم اقدام بکنند برای آزادی بچه ها و برای جلوگیری از اعدامشان و این که فشار سیاسی روی تهران بالا برود. این است که در عین حال باید یک مقدماتی چیده می شد که این مقدمات به قول معروف روشن شدن آقای خمینی نسبت به دیدگاه ها و نقطه نظرات سازمان بود.

حسین مهری: این بحثی که بین حسین روحانی و آیه الله خمینی پیش آمده، تشریح شده؟

سعید شاهشوندی: بله خود آقای حسین روحانی بهترین منبع این قضیه است. ایشان متأسفانه سرنوشت خوبی نداشتند. زمانی که اولین ملاقات را با آقای خمینی انجام می دهند، به عنوان نماینده سازمان مجاهدین تماس می گیرند. (بهمن ۱۳۵۰). چهار سال بعد، سازمان مجاهدین از درون دچار انشعاب ایدئولوژیک می شود و ایشان از رهبران این انشعاب هستند. بعد از انقلاب آقای روحانی شرح این ملاقات را در نشریات گروه پیکار منعکس کردند که با آنچه در سال ۵۰ می شنیدیم، در درون سازمان مجاهدین همخوانی داشت.

حسین مهری: گروه پیکار همان گروهی بود که از سازمان مجاهدین خلق انشعاب کرد؟

سعید شاهشوندی: البته اسم پیکار را بعدها روی خود گذاشتند. این اسم را گروه مارکسیست سازمان پس از انقلاب روی خود گذاشت. این گروه در ابتدا حاضر نبودند نام خود را تغییر دهند. آنها صرفنظر از بار محتوایی واژه مجاهد به دلایلی معتقد بودند که این نام مختص آنهاست. حسین روحانی بر این اساس با آیت الله خمینی تماس می گیرد. تماسهایی که از نیمه دوم سال ۴۹ توسط آقای تراب حق شناس آغاز شده بود. او هم از اعضای سازمان در خارج از کشور بود، چندین جلسه و در مجموع حدود ده ساعت ملاقات با آقای خمینی صورت می گیرد. مسائل مختلف مورد بحث قرار می گیرد. شیوه حسین روحانی در برخورد با آیت الله این است که ابتدا مسائل و نقطه نظرات سازمان را در مورد مسائل مختلف را مطرح می کند و در پایان آیت الله سوال و نقطه نظرات خود را

در باره مسائل مطروحه بیان می کنند. هدف این بود که قبل از جلب رضایت ایشان برای کمکهای مالی یا سیاسی ایشان را نسبت به نقطه نظرات ایدئولوژیکی و سیاسی سازمان متقاعد کنند. در واقع آقای خمینی را به عنوان شخصیت سیاسی مبارز مذهبی می شناختند و بنابراین خواستار جلب نظر ایشان بودند.

جزوات آموزشی سازمان را حسین روحانی با خودش می برد، نظیر "راه بشر راه انبیاء" "امام حسین" و کتابهای دیگری هم داشته ولی خب این دو تا به خصوص آخرین کتابهای ایدئولوژیکی سازمان بوده، اینها را به آیه الله می دهد و بعد از آن در مورد شرایط انقلاب شیوه مبارزه، نقش توده ها در مبارزه و انقلاب و خلاصه این که مبارزه باید چه شکلی باشد و اینها نظرات سازمان را همانهایی را که من گوشه هایی اش را به تفصیل و به اختصار خدمت شما گفتم، اینها را خدمت آقای خمینی توضیح می دهد و آقای خمینی در خلال بحثها از جمله می گوید که مردم آمادگی برای مبارزه ندارند و کاری نمی شود کرد. خطاب به حسین روحانی می گوید شما هم کاری نمی توانید بکنید. اگر واقعاً امیری پادشاهی حکومتی به ما کمکی بکند، مسئله طور دیگری می شود و می شود روی کار حساب کرد، ولی الان دست ما خالی است و کاری از ما بر نمی آید. حسین روحانی در پاسخ، به مسئله بسیج توده ها و این که مردم تحت سلطه هستند و ناراضی هستند و اگر پیشتاز حرکت کند و امید در دل مردم زنده شود، اشاره می کند. فاکتهای تاریخی می آورد. حرکت اعتراضی مردم را در تهران در مراسم چهلم جهان پهلوان تختی در سال ۴۶ را مثال می زند. تظاهرات ضد اسرائیلی در مسابقه فوتبال سال ۴۸ میان ایران و اسرائیل را مثال می زند. جنبش اعتراضی علیه گران شدن بلیت اتوبوس را بحث می کند، اعتصاب کارگران جهان چیت را مثال می زند. اعتراضات اجتماعی گوناگون از جمله روستای دو تپه زنجان که علیه فئودالها و ملاکین صورت گرفته و به شورشهای محلی منجر شده. و بعد بررسی مسئله ویتنام و الجزایر و سعی می کند که به آقای خمینی مسئله را ثابت کند که وضعیت ایران وضعیت آتش زیر خاکستر است و این آرامش، آرامشی نیست که پایدار باشد. این دید آن موقع سازمان هم بود. و معتقد بود کار پیشتاز این است که بتواند این آتش زیر خاکستر را با کار تبلیغاتی مسلحانه و فداکاری و اعتماد توده ها جمع کند تا مردم به مبارزه بیایند. در مجموع این ملاقات نظر آقای خمینی را جلب نمی کند.

در لابلای بحث، حسین روحانی می گوید که آقای خمینی به من گفتند این مطلب را هم پیش خودتان داشته باشید، واقع امر این است که من به مبارزه مسلحانه هم اعتقادی ندارم. به این ترتیب است که حسین روحانی در ملاقاتش با آیت الله خمینی دست خالی بر می گردد و از آقای خمینی حمایت فعال و مستقیمی را به دست نمی آورد. می خواهند که حتی شده اعلامیه بدهند برای زندانیان سیاسی و ایشان می گویند در موردش فکر می کنیم، ولی عمل نمی شود و بحث در مورد مسئله تکامل که یکی از کتابهای سازمان در مورد تکامل بوده و چگونگی تکوین انسان و اینها و خلاصه مجموعاً جواب نمی گیرد. آخرین پاسخی که آقای خمینی به حسین روحانی می دهد آقای خمینی می گویند که آقایان ماجورند، امیدوارم که در کارشان موفق باشند. اینجاست که حسین روحانی به صراحت به آقای خمینی می گوید که مردم و مجاهدین خواستار دعای شما نیستند، آنها عمل می خواهند، دعا کردن و صرفاً آرزوی موفقیت نمودن برای آنها دردی را دوا نمی کند. حسین روحانی می گوید من از آیه الله جدا شدم و حاصل کوشش و ملاقات من و تراب تنها این بود که در لابلای برخی از اعلامیه های خود آیت الله خمینی حمایت محدودی از زندانیان ما تحت عنوان کلی جوانان مسلمان به عمل آوردند. همچنین پرداخت بخشی از وجوهات شرعی را به خانواده های زندانیان سیاسی مجاز دانستند. آقای خمینی فتوایی می دهند به تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۵۰ که محتوای آن واگذاری بخشی از وجوهات شرعی به مبارزین را توصیه می کند. اطرافیان آقای خمینی به خصوص آقای دعایی و دیگران از این که آقای خمینی حمایت نمی کنند، ناراحت می شوند و این نارضایتی را بعداً ابراز می کنند.

حسین مهری: اگر موافق باشید به پرسشها بپردازیم.

سعید شاهسوندی: در مورد سوالی که شنونده ای هفته قبل از من داشتند باید بگویم که با وجودی که من با سازمان مجاهدین و مسعود رجوی مخالفت جدی داشتم و بیشترین فحشها را از طرف مسعود رجوی می خورم، ولی از گفتن این حقیقت نباید بگذرم که، موشک ها را سازمان مجاهدین هدایت نمی کرد، ولی نفس حضور سازمان سیاسی و مسلحی در کشوری که در حال جنگ با ایران است در آن کشور غلط بود، اشتباه بود و خیانت و ضربه به منافع ملی مردم ایران بود. یکی از مواردی بود که بعدها هم من رسماً با آن بر سر مسعود رجوی دچار اختلاف شدم، یعنی رفتن ما به عراق و مستقر شدن در عراق که آقای بنی صدر هم سخت با آن مخالفت داشت، تماس با عراق، گرفتن اسلحه از عراق و خیلی کارهای دیگر طبعاً در ادامه خودش توجیهی را هم به وجود می آورد که همکاری های اطلاعاتی بین سازمان مجاهدین و حکومت بعثی عراق صورت بگیرد. چیزی است که آقای منوچهر هزارخانی از اعضای کنونی شورای ملی مقاومت همکار و متحد مسعود رجوی در کتابی به نام گزارشی از پشت جبهه هنگامی که به دیدار پایگاههای مختلف سازمان می رود، اعتراف می کند که سازمان یک مراکز شنودی گذاشته و در واقع شنود روی نیروهای نظامی ارتش برای حمله های مختلف دارد. سازمان ادعا می کرد که ما این حمله های جمهوری اسلامی را خنثی می کنیم ولی واقعیت این بود که تبادل اطلاعاتی صورت می گرفت.

فصل شانزدهم:

نقش احمد رضایی در سازماندهی جدید، کشته شدن او و شرح چند عملیات نظامی

حسین مهری: آقای شاهسوندی! یک سؤال از زندگی خصوصیتان دارم. همسر شما هم از مجاهدین جدا شده اند؟

سعید شاهسوندی: بله ایشان خانم منصوره بیات هستند. زمانی در سازمان مجاهدین تا مرحله معاون مرکزی فعال بودند، بعد هم جدا شدند. البته اگر بخواهیم واقع بین باشیم، حتماً تأثیر من هم بوده، ولی من یک عادت داشتم که آن سالهای طولانی که با سازمان مسئله دار و مشکل پیدا کرده بودم حتی با برادرم که در ایران بود، در میان نمی گذاشتم و معتقد بودم که او باید خودش تجربه کند و به تجربه خودش چیزهایی را بگیرد. ولی به هر حال از لابلای حرفها به هر حال تأثیراتی داشت. ایشان در بخشهای سیاسی و دانشجویی سازمان بودند. سالهای طولانی، فرزندی دارم اسمش شریف است به یاد عزیز ترین دوست تمامی زندگی ام مجید شریف واقفی، الان ۲۴ ساله است، در هامبورگ دانشگاه می رود. دختری دارم ۹ ساله است در این فاصله هم می توانید حساب کنید که بین ۲۴ سالگی شریف و ۹ سالگی شادی زندگی ما چه وضعی بوده که این فاصله اینقدر زیاد شده. شادی هامبورگ به دنیا آمده، بعد از کشمکش های طولانی با این آرزو و امید که آینده نسل میهنم پر از شادی و سرور و لبخند باشد.

حسین مهری: آقای شاهسوندی عزیز، شما تاریخ فعالیت های سازمان مجاهدین خلق را خاصه در زمینه چریکی تا سال ۱۳۵۰ گفتید. در این سال دیگر چه اتفاقاتی رخ می دهد که به تاریخ معاصر ایران مربوط می شود؟

سعید شاهسوندی: بعد از ضربه اول شهریور ۱۳۵۰ که توضیح دادم به دستگیری ۱۳۰ تن از اعضای سازمان و تمامی کادر مرکزی انجامید، احمد رضایی که آن موقع در مرکزیت سازمان نبود در بالاترین سطح سازمان در صحنه باقی ماند. او توانسته بود از دستگیری های گسترده، به اعتبار هوشیاری شخصی و بخشی اش هم به اعتبار شانس که در زمان حمله در منزل نبوده در صحنه باقی بماند و تلاش گسترده ای برای جمع و جور کردن تشکیلات و نجات دادن باقی مانده بدنه تشکیلات از زیر ضربات پلیس سیاسی انجام بدهد. بنابراین احمد رضایی نقشی ویژه را بازی می کند و تقریباً حالتی پیدا می شود که همیشه یک قدم جلوتر از ساواک بود. بعد از آن ضربه اکنون ما با رهبری احمد رضایی یک قدم جلوتر از ساواک بودیم. یعنی گاه می شد ما خانه ای را نشان می کردیم یا دوستی، یاری یا برادری را ساعتی قبل خبر می دادیم که فرار کند و مخفی شود و ساعتی بعد ساواک به خانه او می آمد که او را دستگیر کند. این نشان می دهد که احمد نقش بسیار ویژه ای بازی می کرد. این مسئله در درون ساواک هم انعکاس داشت و فهمیدند که یک شخصیت جدید متولد شده. احمد را که تا آن موقع از او غافل مانده بودند عجیب روی دستگیری اش حساس کرد. برادر دیگر او رضا رضایی عضو کادر مرکزی که از احمد کوچکتر بود و دانشجوی سال آخر دانشگاه پزشکی تهران قبلاً دستگیر شده بود.

به دلیل حساسیتی که ساواک روی احمد داشت و به کمک تعدادی از افراد که توانسته بودند در زندان با همدیگر هم فکری کنند یک طرح فرار را می ریزند. این طرح از طریق خانواده هایی که به ملاقات می رفتند به بیرون انتقال داده می شود و بیرون هم احمد

رضایی با این طرح موافقت می کند. طرح فرار به این صورت بود که رضا رضایی وانمود می کند که حاضر به همکاری با ساواک است. مأموران رضا را تحت الحفظ می آوردند به بیرون از زندان، چون تنها امکان فرار در واقع برای او بیرون از زندان بود. فرار از زندانی مثل اوین به این سادگی امکان پذیر نبود. رضا رضایی روزهای متوالی همراه با مأموران به بیرون از زندان می رود. ظاهراً در گشت خیابانی شرکت می کند که احمد را ببیند و او را نشان دهد. در یکی از این گشتهای خیابانی که رضا با مأمورین است، افراد سازمان به صورت واکسی ظاهر می شوند. در مناطقی که معمولاً مرکز شهر و شلوغ بوده و رضا هم مأمورین را به آنجا می آورده به رضا نزدیک می شوند و یک یادداشت در کفش رضا جا می گذارد و این یادداشت در واقع تاریخ و آدرس مکانی بوده که برای فرار طراحی شده است. توجه کنید هنوز هم ساواک آن تجربه سالهای بعد را که با تشکیل کمیته مشترک تجربیاتی پیدا کرده بود، پیدا نکرده و با یک پدیده جدید چریک شهری روبرو شده است.

حسین مهری: کجا بوده؟

سعید شاهسوندی: در خیابان بوذرجمهری حمامی بود معروف به "حمام سرپولک".

از حمامهای قدیمی و سنتی، منطقه ای شلوغ و پر رفت و آمد در منطقه بازار تهران، این حادثه مربوط است به اوایل آذر ماه ۱۳۵۰. رضا مأمورین را به آنجا می کشد و می گوید که یکی از قرارهای رزرو و جانشین من با احمد در این حمام است، بعد از چندین بار سر قرارهای گوناگون رفتن اعلام می کند که قرار می هم در حمام سرپولک دارد. وقتی مأمورها می خواهند با او وارد حمام عمومی شوند، (حمام در کوچه ای بن بست است) رضا به مأمورین می گوید شما نیاید تو، چون اینجا همه را می شناسند و من سالها می آیم اینجا ولی شما چهره هایی هستید که ناشناخته هستید، اگر احمد بفهمد، نزدیک نمی شود و نمی آید. بهتر است شما نیاید ولی شما برای اینکه مطمئن باشید و حفاظت داشته باشید، دم در حمام بمانید. به این ترتیب مأمورین را دم در حمام نگه می دارد. حمام علی رغم اینکه در یک کوچه بن بست قرار دارد، از آن طرف به کوچه های پشت بازار راه دارد و این محل فرار قرار بوده. رضا از در حمام وارد می شود. مأمورین در قسمت ورودی حمام موضع می گیرند، ولی از در آنطرف که راه به کوچه پس کوچه های بازار داشته، موتور سیکلت سواری از افراد سازمان آماده هستند، رضا بلافاصله از این در که وارد می شود به آن طرف می رود و سوار موتور سیکلت می شود و به این ترتیب از دست مأموران فرار می کند.

حسین مهری: دوباره او را نمی گیرند؟

سعید شاهسوندی: رضا در درگیری خیابان غیائی در سال ۵۲ کشته می شود. این فرار روحیه افراد را بسیار بالا می برد، و یک نکته مهم دیگر اینکه رضا بسیاری تجربیات و اطلاعات را با خودش از زندان بیرون می آورد. نحوه برخورد، نحوه دستگیری ها، نحوه لو رفتن ها، علل ضربه، کانالهای ضربه، برای سازمانی که تازه وارد یک چنین مرحله ای از کار شده اینها بسیار مهم است. من خاطرم است روزی تهرانی بازجوی ساواک به من گفت که بزرگترین ضربه را رضا به ما زد، نه عملیات مسلحانه، به خاطر اینکه رضا آمد سبک کار ما و شیوه های کار اطلاعاتی امنیتی ما را بیرون آورد. رضا بعد جزوه ای نوشت و در سطح وسیعی هم منتشر شد. در آن برای مبارزه با پلیس سیاسی شیوه هایی را آموزش داده بود. محصول تجربیات دستگیری خودش و سایرین بود. آن جزوه بعد در خارج کشور هم منتشر شد.

حسین مهری: رضا چند سالش بود؟

سعید شاهسوندی: بیست و شش هفت ساله و دانشجوی سال آخر دانشکده پزشکی بود.

حسین مهری: احمد از او بزرگتر بود؟

سعید شاهسوندی: بله. احمد بزرگتر بود، دانشگاه نرفته بود، یعنی تحصیلات دبیرستانی را که تمام کرده بود، در بازار کار می کرد و چهره شناخته شده و فعال در زمینه های کارهای مذهبی و جلسات و هیئت ها و اینها بود.

حسین مهری: رضایی ها چند تا برادر بودند؟

سعید شاهسوندی: مرحوم رضایی خانواده پراولادی است، چندی پیش فوت کرد. از مادر رضایی ها، رضا، احمد، مهدی، محسن که کوچکتر از همه بود در فعالیتهای سیاسی بودند. برادر کوچک دیگری دارند به نام محمد. خیلی سالهای پیش وقتی نوجوان بود مدتی در سازمان بود، الان برای خودش مردی است. شنیدم در فرانسه تحصیلاتش را ادامه داده، مدارج علمی گرفته و ازدواج کرده و در فعالیتهای سیاسی نیست. در واقع از مادر رضایی های معروف ۵ برادر هستند که ۴ نفرشان در درگیری ها کشته شدند. احمد اولین شهید سازمان بود. بعد از او محسن است که دستگیر می شود و در دادگاه که علنی بود، دفاعیاتی دارد که خیلی صدا می کند، بعد رضا است و خواهرانی بودند فاطمه، که هنوز هست. صدیقه، خواهر کوچکترشان که در سالهای آخر انقلاب کشته شد و باز خواهران کوچکتری داشتند که بعد از انقلاب زنانی شده بودند. اسمشان آذر و مهین بود. آذر از مادر رضایی ها و مهین از همسر دیگر حاج خلیل رضایی. این هر دو هم در فاز نظامی سازمان در درگیری ها کشته شدند. آذر زن موسی بود و مهین هم زن یکی دیگر از افراد سازمان. آذر در درگیری ۱۹ بهمن ۶۰ که به کشته شدن موسی و یارانش انجامید، کشته شد. مهین هم در ماجرای فروغ جاویدان. مجموعاً خانواده رضایی در راه سازمان مجاهدین خیلی قربانی داد.

حسین مهری: یعنی هشت تا کشته داده است.

سعید شاهسوندی: دقیق تر بخواهیم بگوییم، یازده تا، چون علی زرکش هم داماد رضایی ها بود و کسانی دیگری هم از فامیلهای درجه دوشان بودند که تماماً وقف سازمان بودند.

حسین مهری: داستان احمد رضایی چه شد؟

سعید شاهسوندی: رضا فرار کرد و به این ترتیب رضا و احمد رضایی و بهرام آرام این سه نفر رهبری سازمان را در دست گرفتند. بهرام آرام از کادرهای جوان بود. بسیار اکتیو و تحت مسئولیت احمد. این هسته در کنار آنها کاظم ذوالانوار که او هم از فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی کرج و مهندس کشاورزی بود، اهل شیراز و همشهری و بعد دوست و مسئول خود من بود.

حسین مهری: بهرام مارکسیست بود؟

سعید شاهسوندی: نه، بهرام آرام بعدها مارکسیست شد، در ماجراهایی که به آن خواهیم رسید. بهرام آرام از خانواده ای فرهنگی بود، مرحوم احمد آرام مترجم معروف که آثار بسیاری از او هست، ترجمه های بسیاری در زمینه های تاریخ و فیزیک هست، آقای احمد آرام تسلط قوی ای داشتند.

حسین مهری: ایشان پسر احمد آرام بود؟

سعید شاهسوندی: عمویش بود. ایشان هم به زبان فرانسه و هم به زبان عربی تسلط داشتند و ترجمه های زیادی از ایشان باقی مانده است، خانواده با فرهنگی بودند و طبعاً از طریق آن هم در امور سیاسی فعال بودند. از طریق نهضت آزادی به مبارزات سیاسی روی آورد. به هر حال سازمان به این ترتیب در واقع به کمک احمد از زیر ضربات در می رود. افراد بعد از ضربه اولیه و گجی ناشی از نداشتن امکانات و کنار خیابان خوابیدن به یک ثبات و اطمینان نسبی رسیده بودند. خاطریم هست زمانی که با دکتر مهدی محصل از شیراز آمده بودیم کنار خیابان خوابیدیم. ایشان الان در شیراز جراح برجسته ای هستند، آن موقع ایشان در سازمان عضو برجسته ای بودند. به من گفتند که باید خودت یک جوری مسایل خودت را حل کنی، به مسافرخانه هم نباید بروی، مسافرخانه ها هم شب ها مأمورها شناسنامه ها را کنترل می کنند و عکس های ما هم که در دست مأمورها بود. خاطریم هست اولین شبی که در فضای آزاد! خوابیدم در میدان اعدام بود. تعدادی خوابیده بودند، من هم رفتم بغل دست آنها خوابیدم، نیمه های شب سرما فشار می آورد، هوای تابستانی بود. با وجود این نیمه شبهای سرد می شد. مسلح نبودم. هنوز آنقدر اسلحه توی سازمان نبود که تقسیم بکنیم. در همین موقع ماشین گشت پلیس کلانتری محل آمد و پاسبانها غافلگیرانه این هایی که کنار خیابان خوابیده بودند را دستگیر کرد. توجه کنید جشنهای ۲۵۰۰ ساله بود و این نمود خوبی برای کشوری که می خواست نشان بدهد از نظر اقتصادی وضعیتش خوب است نداشت. از گفتن این مسئله هم قصدم واقعاً این نیست که بگویم آن دوران خراب بوده، دارم توضیح وضع خودم را می دهم. به هر حال تا من آدمم بجنبیم، خودم را در حلقه محاصره مأموران کلانتری دیدم. با یک چشم به هم زدن، مأموران کلانتری دو سه طرف را بستند و من را بغل کردند انداختند جلوی ماشین. پشتش مثل وانت بار بزرگ بود، دیدم معنادهای زیادی هم آنجا هستند که آنها را هم دستگیر کرده بودند.

لباس های کارگری و مندرس پوشیده بودم. شروع کردم به لهجه دهاتی صحبت کردن که من تازه آدمم شهر و می خواهم پول در بیاورم و از این صحبت ها. توی جیبم ده پانزده تومان هم پول بیشتر نبود، البته آن موقع پول زیادی بود. من خوب یادم است که این ماشین توی مناطق مختلف طرف های میدان جنوب شهر تهران همین طور گشت و من نزدیک به یک ساعت در بین مرگ و زندگی از نظر خودم دست و پا می زدم. چون می دانستم که این ماشین که پر شود، تعدادی قابل ملاحظه را که بگیرند، به کلانتری می برند و به کلانتری بردن همان و دیگر باز شدن سر قضایا همان. من تمام تلاشم این بود که تا قبل از اینکه به کلانتری برسیم، یک جوری از این مخمصه نجات پیدا کنم. یادم می آید یک بار تلاش کردم در بروم. مأموری جلوی در نشسته بود. در از این درهای کشویی بود. متوجه شد و یک لگد به من زد و من را پرت کرد عقب و بیشتر روی من حساس شد. بعد از این دیگر من تشخیص دادم که اصلاً فرار آن طوری امکان پذیر نیست، تعداد مأموران بسیار زیاد است. از در دیگری وارد شدم خلاصه به دروغ گفتم من سید هستم و خرج مادرم را می دهم، داستانی خلق کردم و گفتم واقعاً بیچاره ام، بدبختم، یکی از پاسبان ها گفت که پول هم داری؟ گفتم ده تومان پول دارم. گفت بده بیا. گفتم پنج تومانش را می دهم و او موافقت کرد بعد از آن که پنج تومان را به او دادم، گفت حالا بشین. قدری گشتند و به اندازه کافی معتاد و ... دستگیر کردند بعد رو کرد به نگهبان ها گفت این سید جزو اینها نیست، این بدبخت آمده کار بکند و ولگرد خیابانی نیست. خلاصه پنج تومان و سید بودن مرا نجات داد. من تا صبح توی خیابان ها راه رفتم که هوا روشن شود. هیچ جا خوابیدم، چون می ترسیدم دوباره گیر بیفتم و این اولین تجربه من بود که با پنج تومان توانستم خودم را نجات بدهم.

بعد دیگر تا صبح نخواستیم بعد این را گزارش دادم به سازمان، بلافاصله دستور تشکیلاتی این بود که شب ها در کنار خیابان خوابید و هر طور شده جا پیدا کنید و به طرق مختلف تلاش برای خانه گشتن و پیدا کردن خانه و توانستیم کارت‌های شناسایی جعلی پیدا کنیم و شناسنامه‌های جعلی بخریم و درست کنیم و با یکی از آنها من اولین خانه مخفی را که برای سر کردن شب بود نه برای کارهای عملیاتی، در کوچه آهن، خیابان دروازه غار، یک اتاق در این خانه های تیپ قمر خانمی، یکی از این اتاقها را من اجاره کردم. یادم می آید با ماهی سی تومان یا چهل تومان در ماه و این پول کمی نبود. اما به هر حال ما این را دادیم و این اولین خانه ای بود که باعث شد من شبها توی خیابان نخوابم در طول روز البته دنبال کار و ارتباطات و تماس و برنامه ها بودیم و به این ترتیب سازمان یکی پس از دیگری اعضایش توانستند چنین خانه هایی را تهیه کنند و از زیر ضربات در بروند. یعنی سرنخهای اطلاعاتی و ارتباطاتی که باعث دستگیری شان می شود کور شود. چون ارتباطات با خانواده هاست که ضربه می زند. از این زمان است که دیگر تدارک برای عملیات مسلحانه شروع می شود، تهیه اسلحه و کارهای مربوط به آن در واقع فاز جدیدی است. در این گیر و دار اگر اشتباه نکنم یازده بهمن ۱۳۵۰ بود، دوشنبه شب ساعت حدود شش و نیم هفت شب هوا تاریک بود، در حوالی میدان گمرک تهران، آن موقع یک گمرک اصلی میدان گمرک بود و منطقه گمرک که چیزهای دست دوم می فروختند و بعد از آن محله معروف بود. گمرک شاهپور یک میدان آن طرف تر بود. تقاطع خیابان شاهپور با خیابان مولوی. آنجا را هم می گفتند گمرک شاهپور. یادم است آنجا قرار داشتیم، احمد قبلاً با من چندین بار تماس گرفته بود. احمد رضایی و می شناختمش او هم من را شناخته بود و آن شب البته ما با هم قرار نداشتیم. من بر سر یک قرار دیگری می رفتم و او بر سر یک قرار دیگر.

بحث سازمانی این بود وقتی با هم کار ندارید به هم آشنایی ندهید. قشنگ خاطر هست حدود ساعت هفت در همان خیابان ما همدیگر را دیدیم، من به سر قرار رفتم و او به سر قرار در خیابان کاشان می رفت. البته من بعداً فهمیدم. آن قرار فردی دستگیر شده بود و قرارمان این بود تجربیات سازمانی می گفت که وقتی فردی می خواهد سر قرار برود باید قرار را چک کند و اگر خبر نشد قرار رزرو را چک کند و بعد سر قرار اصلی برود. این برای این بود که اگر کسی ضعیفی نشان داده بود، یا به هر دلیلی محل قرار لو رفته، یک امکان کنترل از فاصله دور آنجا باشد. متأسفانه این قرار احمد به خاطر شلوغی کارش (چون در روز بیست سی قرار اجرا می کرد و این حجم زیادی از قرار اجرا کردن است که برای هر کدام بخواهد نیم ساعت بیست دقیقه ضد تعقیب بزند و قرارهای محل علامت سلامتی را چک کند) آن شب محل علامت سلامتی قرار را چک نکرد، یعنی اینکه کسی که می آید سر قرار کسی که معمولاً رده پایین تر است، باید قبل از قرار در یک محلی بر روی دیوار یا یک گوشه ای یا یک علامتی که خودشان گذاشتند، سلامتی آخرین ساعات خودش را اعلام بکند که فرد مذکور با اطمینان برود سر قرار. مثلاً یکی از راه حل هایش این است که در یک جایی که دو نفر بین خودشان قرار گذاشتند، یک علامت با گچ روی دیوار بکشد یا روی تیر چراغ برق یا کنار خیابان یا یک جاهای خیلی عمومی که بشود حتی از درون تاکسی یا اتوبوس بشود این علامت را چک کرد. به هر حال احمد بر سر قرار می رود که علامت سلامتی اش توسط خودش کنترل نشده. حدود نیم ساعت تا یک ساعت قبلش ما همدیگر را دیدیم و فقط بین هم لبخندی رد و بدل کردیم و لحظه ای از هم دور شدیم و من آخر شب و فردا صبح فهمیدم که احمد به سر قرار رفته و آن فردی که آمده بود سر قرار، علامت سلامتی را زده بود.

یعنی احمد مجاز نبود آنجا برود، به هر حال احمد در محاصره قرار می گیرد. خیابان کاشان محل قرار بوده، وقتی که در محاصره قرار می گیرد، درگیری مسلحانه شروع می شود، تیر اندازی می شود و احمد که کاملاً در محاصره قرار می گیرد با آخرین امکان خودش نارنجکی که داشته، دستهایش را به عنوان تسلیم بالا می برد و اعلام تسلیم می کند که مأموران فکر می کنند تسلیم شده، وقتی مأموران می ریزند دستگیرش کنند، ماشه نارنجک کشیده را رها می کند و به این ترتیب خودش و ۴ نفر از مأموران کشته می شوند. به این ترتیب اولین شهید عملیاتی سازمان پا به عرصه وجود می گذارد. او می شود اولین شهید سازمان. بر عکس ضربات شهریور که دستگیری ها روحیه افسردگی در بین بسیاری از افراد ایجاد کرد، ماجرای شهادت احمد، اساساً کوچک ترین

افسردگی ایجاد نکرد. سازمان اطلاعیه ای داد و اولین بار بود که نام سازمان مجاهدین خلق را انتخاب کرد. این نام بعد از مشورت ها در زندان انتخاب شد تا آن موقع ساواک هم در اسناد خودش و هم در تبلیغات سیاسی خودش می گفت سازمان آزادیبخش یا بخش مسلح نهضت آزادی. یکی از این دوتا را می گفت. بحثهایی در درون زندان بود که رضا خبر این بحثها را به بیرون آورده بود و به همین دلیل هم آرام سازمان مجاهدین آرام کنونی سازمان مدیون رضا است.

رضا رضایی که نقاش و طراح خوبی بود، این بحثها را به بیرون منتقل کرد و نام سازمان مجاهدین خلق ایران در تشکیلاتی که تا آن موقع ما فقط با لغت سازمان می شناختیم، گذاشته شد. خاطریم هست اطلاعیه ای در آمد در مورد شهادت احمد با این آیه قرآنی شروع می شد: "فمنهم من قضی نفسه و منهم من ینتظر". معنایش این است که: بعضی از آنها به پیمان خود وفا کردند و به راهی که باید بروند رفتند و از آنها گروهی هستند که منتظر پیمودن این راه هستند". این را خدمتتان عرض می کنم قصد دارم برای اینکه فضای آن سالها را بگویم خود همین آیه و همین مضمون این آیه چنان انگیزاننده بود که اصلاً فقدان احمد حس نمی شد و کسی در اندوه فرو نمی برد و همه می خواستند که جای احمد را پر کنند. به این ترتیب است که سازمان مجاهدین به مفهوم عملیاتی اش با شهادت احمد پا به عرصه تاریخ ایران می گذارد.

حسین مهری: شما در این اوان چه می کردید؟

سعید شاهسوندی: در تهران ماندم. سالهای قبل زیاد به تهران آمده بودم اما به عنوان تفریح، ولی اکنون تهران و خیابانها و کوچه هایش تصویر و نمای دیگری برای من داشت. البته ما شهر را نمی شناختیم بسیاری از افرادی که باقی مانده بودند بخشی شان افراد شهرستان بودند. یکی از کارهای ما شناختن تهران و کوچه پس کوچه ها و شهرشناسی بود. کار دیگر ما استقرار بود یعنی مستقر شدن خودمان و بعد امکانات استقراری ایجاد کردن، امکانات مالی ایجاد کردن بود.

حسین مهری: تا کی توی کوچه آهن ماندید؟

سعید شاهسوندی: خیلی. من فکر می کنم این خانه تا ماههای متوالی برای من بود. بعد ها بچه های دیگری که خانه نداشتند را به آن خانه می آوردم و آنها هم به صورت کارگر مکانیک و نجار و بنا خودشان را درست کرده بودند، با اهالی آن منزل ما دوستی برقرار کرده بودیم، من تجربیاتی توی کارهای فنی داشتم، دستگاههای رادیو و کارهای کوچک سیم کشی بلد بودم برایشان می کردم و یک هسته کوچک دوستی دور خودم ایجاد کرده بودم، بچه ها را شبها به آنجا می آوردیم و فکر می کنم خانه خیابان کوچه آهن را من شاید هفت هشت ماهی داشتم تا بعد ها که دیگر خانه های تیمی بزرگتر و کارهای بزرگتر صورت گرفت.

حسین مهری: آنجا دیگر چه اتفاقاتی افتاد؟

سعید شاهسوندی: بعد از این سازمان شروع به عملیات می کند، یکی از عملیاتی که صدا کرد، انفجار پاسگاه پلیس در بازار بود به کمک مواد منفجره دست ساز. ما از کود شیمیایی استفاده می کردیم و آنها را در همین خانه های کوچک می شد درست کرد. پاسگاه پلیس منفجر شد. بعد از بحثهای طولانی خطی که بلافاصله آمد این بود که عملیات بزرگ نظیر گروگان گیری شهرام پهلوی نیا، دکل ها، برای ما بزرگ بوده، در شرایطی زیر ضربه باید از عملیات کوچک شروع می کردیم که تجربه کاری پیدا کنیم. انفجار ماشینهای پلیس، خودروهای در حال حرکت یا خودروهای متوقف شده، بمب های کوچکی می شد روی باک این ماشینها انداخت. انفجار پاسگاههای پلیس بعداً در دستور کار قرار گرفت.

یادم هست بعد از پاسگاه بازار، پاسگاه میدان شاه، پاسگاه میدان خراسان، پاسگاه میدان ژاله، پاسگاه میدان شوش، این ۴ تا را من قشنگ خاطر هست. توسط سازمان منفجر شد.

یعنی با بمب‌هایی که در ساعت‌های آخر شب زیرش می گذاشتند. این را بگویم تاکید می کنم قصد تائید این عملیات نیست، ولی تلاش می شد که کسی زخمی نشود. ما آن موقع قصد حتی کشته شدن افراد پلیس را هم نداشتیم، می دانستیم که این کار به ضررمان است. به همین دلیل نمی خواستیم پلیس را علیه خودمان تحریک کنیم. اعلامیه‌هایی ما پخش می کردیم که توی آن این شعار اولش نوشته شده بود:

"گلوله‌های ما تنها سینه کسانی را نشانه گرفته که سینه‌های ما را نشانه بگیرند".

این را در جاهای مختلف پخش می کردیم که به دست پلیس برسد. هدفمان از اینکار منفعل کردن پلیس کلاسیک از پلیس سیاسی یعنی ساواک بود. او طبعاً دنبال ما بود و با این چیزها در برنامه‌اش تغییری حاصل نمی شد، ولی پلیس کلاسیک شامل پلیس راهنمایی، پلیس شهربانی، این ناخواسته به یک نبرد با ما کشیده شده بود.

ما قصد مان این بود که نه تنها آنها را تحریک نکنیم بلکه منفعل کنیم. این اعلامیه را زیاد پخش کردیم. بعد ها در سال ۵۲ و ۵۳ برای من یک اتفاقی افتاد وقتی که برسیم به قسمت خانه‌های تکی و خانه‌های تیمی هر فرد چریک می بایستی یک خانه تکی هم برای خودش داشته باشد. تا در صورتی که همه ضربه خوردند، او بتواند آنجا شب را سر کند. من یک خانه تکی دیگری داشتم در سر چشمه تهران و در آن خانه هم اتفاقی پیدا کردم، اتاق بغلی من یک پاسبان بود. و من تجربیات با ارزشی از هم اتاقی دیوار به دیوار خودم پیدا کردم. او فکر می کرد من تکنیسین کارخانه آزمایش هستم، آن موقع اسم من "کریم کشاورز" بود با شناسنامه جعلی و کارت شناسایی جعلی تکنیسین کارخانه آزمایش در جاده آبدلی و او هم یک پاسبان معمولی بود. با این آشنایی توانستم خیلی چیزها یاد بگیرم که پاسبان‌ها و پلیس‌ها چطور فکر می کنند.

به این ترتیب سازمان در سال ۵۰ وارد عملیات مسلحانه می شود، انفجارهای مختلف حد عملیاتی سازمان در این مرحله عملیات انفجاری است تا عملیات ترور و حذف فیزیکی. چرا که عملیات انفجاری ساده تر است، هدف‌ها ثابت هستند، به جای هدفهای متحرک، هدف متحرک و هدف انسانی خطرش بالاتر است، از نظر نظامی تجربه و تبحر بالاتری را طلب می کند. بنابراین هدفهای ثابت مورد حمله قرار می گیرند. هفته‌نامه‌ای بود که سوسی بود و آقای جواد علامیر دوللو صاحب امتیاز این مجله بودند. این مجله واقعاً در آن سالها و با آن فضای سنتی جامعه یک کار عجیب بود. تیمهای سازمان اینها خودجوش هدفهایی را انتخاب می کردند و این هدف‌ها را به اطلاع مسئولین می رساندند و مرکزیت باید تصویب می کرد. این را توضیح بدهم ما که به خاطر مسئله مذهبی بودن نبود که با این مجله مخالفت می کردیم. سمبل فرهنگ امپریالیستی و منحط کردن مردم تلقی می کردیم.

من قصد دارم تلقی آن سالها را بگویم. گروههای مذهبی بودند که بعدها در جریان انقلاب شاید سینما هم آتش زدند، چون سینما را مرکز فساد می دانستند، سازمان مجاهدین این طور نبود، این فکر سازمان مجاهدین نبود، اما این مجله را اکثر تیمها دنبالش بودند که بزنند. بعدها فهمیدیم که تیم ما و تیم همجوار ما و تیمهای دیگر همه پیشنهاد می دادند که این را بزنیم، چون باعث می شد که ما نیروی روحانیت را یک جوری جذب کنیم. فراموش کردم بگویم تنها موردی که سازمان مجاهدین اقدام به آتش زدن سینما کرد در قم بود و آن سینما هم سینمای سیاسی بود. یعنی قصد این بود که توی آن شهر سینمایی گذاشته می شد، آخوندها تظاهرات کرده

بودند، طلبه‌ها اعتراض کرده بودند. ولی به خرج نرفته بود و این سینما بسته نشده بود. خاطریم هست آقای شریعتمداری و خیلی اشخاص و آیه الله‌های آن موقع قم، همه خواسته بودند که در قم سینما نباشد. اما اصرار عجیبی بود که این سینما باشد، تنها موردی که سازمان مجاهدین اقدام به کارهای ایدایی به منظور آتش زدن سینما انجام داد، فقط سینمای قم بود. پاسگاه‌های پلیس قم هدفهای عملیاتی بودند. چون هدف این بود که روحانیت، نیروی بازار و طلبه‌های جوان را هم جلب کنیم. به این ترتیب است که سازمان مجاهدین وارد مرحله عملیات مسلحانه‌ای می‌شود که تا سال ۵۴ و بعد از آن ۵۷ به شکل‌های مختلف خودش را نشان می‌دهد.

فصل هفدهم:

درباره محاکمه اعضاء، شکست عملیات گروگانگیری شهرام و آتش زدن سینمای قم

حسین مهری: در آخرین لحظات هفته پیش پس از اینکه ماجرای عملیات ربایش شهرام پهلوی نیا را تعریف کردید، یکی از شنوندگان در پاریس تماس گرفتند. هم اکنون ایشان روی خط هستند. ایشان روایتی از آن ماجرا دارند که با هم گوش می کنیم.

شنونده: سلام جناب آقای مهری و سلام به هموطنان عزیزم در سراسر جهان. من در کمیته خدمت می کردم، افسر اطلاعاتی کمیته مشترک بودم. سال ۵۰ بود یکی از گشتی های ما که از میدان فردوسی به سمت فیشر آباد تخت جمشید می رفته، می گوید من دیدم سمت چپ خیابان چند نفر با هم درگیر شده اند. گفتم خب دعوی معمولی است. گفت ما همینطور به سمت تخت جمشید می رفتیم، ناگهان صدای تیراندازی شنیدیم، صدای تیراندازی ما را تحریک کرد که ببینیم چه خبر شده، دور زدیم آمدیم رسیدیم دیدیم یکی دو نفر پریدند توی یک ماشین و در رفتند. نمی دانستیم اینها مجاهدند، چریکند، چی هستند. آنجا متوجه شدیم که داشتند شهرام را می دزدیدند، ماشین بپا آمده بود و چسبیده بود به شهرام و نمی گذاشت که او را ببرند و تعریف می کنند که یکی از مردم را با تیر زدند، ما آن مجروح را برداشتیم که ببریم به بیمارستان که فوت کرد. این صحنه ای بود که آنها برای من تعریف کردند. یعنی در واقع یک نفر در این واقعه کشته شد.

سعید شاهسوندی: من یک سوالی که توی ذهنم است، همینجا عرض کنم. باور کنید به هیچ وجه قصد جدل و بگو مگو ندارم، ولی دوست ما گفتند من عضو کمیته بودم و لغت را فقط به کمیته اختصاص دادند، نگفتند کمیته ضد خرابکاری. اسم این تشکیلاتی که بوجود آمده بود، کمیته مشترک ضد خرابکاری بود. ترکیبی بود از ساواک، شهربانی و بعضی اوقات هم ژاندارمری. من آن لغت ضد خرابکاری را می خواهم عرض کنم. من هدفم این است که هم ما که این طرف صحنه بودیم و هم دوستانی که آن طرف صحنه بودند، به این سؤال فکر کنیم که چرا ما خرابکار شدیم و اصلاً خرابکار یعنی چه؟ این یک سوال است. و اما این مورد بخصوص، ایشان می گویند که سال ۵۰ چون عملیات ربودن شهرام پهلوی نیا در واقع بعد از شهریور ۵۰ بود، من دچار این شک هستم که آن موقع کمیته مشترک ضد خرابکاری تشکیل نشده بود، بعدها به خاطر گسترش مبارزات چریک شهری و ضرورت یک فرماندهی مشترک و اکتیو و در صحنه، این مرکز ایجاد شد و محلش هم در مرکز شهر تهران بود.

حسین مهری: آقای شاهسوندی من تصور می کنم که اگر زودتر از عملیات مجاهدین، چنین ارگانی تأسیس شده، به دلیل عملیات فدائیان خلق بوده است.

سعید شاهسوندی: فکر نمی کنم، برای این که جریان فدائیان خلق بهمن ۴۹ با ماجرای سیاهکل شروع شد و ما شهریور ۵۰. مجاهدین از کمیته مشترک ضربه خوردیم، از تشکیلات ساواک ضربه خوردیم. در آستانه جشنهای ۲۵۰۰ ساله چیزی به نام کمیته مشترک وجود ندارد. البته ایشان شنیده هایشان را گفتند. در مورد نکته سوم یعنی ماشین بپا ایشان درست می گویند. ماشین بیایی بوده که به کمک شهرام پهلوی نیا می آید. البته اکنون آقای شهرام پهلوی نیا هم هستند و از نظر تاریخی بد نیست که یک موقع ایشان هم یک نظر بدهند. آن ماشین بپا به کمک ایشان می آید. تا آنجایی که من می دانم شهرام پهلوی نیا آن موقع جوان رشید و

ورزشکاری بوده و کسانی که در عملیات شرکت کرده بودند، فاقد تجربه نظامی و چریکی بودند. اصغر بدیع زادگان که یکی از شرکت کنندگان بود، آدم لاغر اندام ریزنقشی بود و اینها واقعاً تجربه نداشتند. شهرام خودش شخصاً مقاومت می کند و ماشین بپا هم که به هر حال شهرام پهلوی نیا را می شناخته و یک جای پارک همیشه برایش باز می گذاشته طبعاً تعلق خاطری داشته و این قابل انکار نیست. تا آنجایی که من می دانم و آن موقع در سازمان هم صحبت شد، تیری به پای ایشان زده می شود اما نمی میرد. چون بعد هم در هیچ کدام از دادگاههای کسانی که برای این امر محاکمه می کردند به این مورد مشخص یعنی قتل اشاره ای نشده است، چون اگر این ماشین بپا فوت کرده بود، خودش یک مورد محکومیتی داشت که باید این فرد یا افراد درگیر شده را مورد محاکمه قرار می دادند. * و این که تیر خورده درست می گویند، ولی تا آنجایی که من می دانم و ایشان هم خودشان با قطعیت نگفتند، این ماشین بپا فوت نکرد.

حسین مهری: شنونده ای از تهران می گویند از شما سوال دارند.

شنونده: سلام عرض می کنم، درود بر شما آقای مهری و آقای شاهسوندی. عرض کنم که در مورد این واقعه ای که اتفاق افتاد و ایشان فرمودند، بنده سوالم این بود که چرا مجاهدین شهرام را نزدند و آن سیگار فروش را زدند؟

سعید شاهسوندی: اگر من در آن شرایط بودم، شهرام را می زدم. بسیاری آدمها در سازمان بودند که جایگاه تشکیلاتی بالایی داشتند. توان تشکیلاتی مدیریتی و سیاسی بالا داشتند، اما توان عملیات اینها در شرایط به خصوص ملتهد نظامی یا متشنج یا اکتیو، بسیار ضعیف بود. اصغر بدیع زادگان یا محمد حنیف نژاد اینها به خصوص محمد حنیف نژاد که بنیانگذار سازمان بود و در بسیاری زمینه ها صاحب نظر توانایی هایی داشت که اصلاً قابل مقایسه با کادرهای دیگر سازمان نبود، ولی این به آن معنا نبود که ایشان بتواند در عملیات هم همان قدر خوب عمل کند که فی المثل مرتضی صمدیه لباف. انسانی که تغییر نکند در واقع جامد است و انسان باید متناسب با شرایط تغییر کند. من نمی دانم تغییرات من چقدر مفید و درست بوده، ولی حداقل این است که من از سلاح به نقد سلاح رسیدم. یعنی من مبارزه مسلحانه را بالکل اشتباه می دانم. برگردیم به دنباله گفتگوی هفته پیش و به زمستان ۱۳۵۰. اولین عمل نظامی سازمان مجاهدین در واقع همزمان است با شهید شدن اولین فرد این سازمان یعنی احمد رضایی که طی یک عملیات انتحاری احمد با نارنجک خود و تعدادی از افراد ساواک را که می خواستند دستگیرش کنند می کشد.

تا قبل از آن سازمان مجاهدین مسلح نشده بود. افراد سازمان مخفی بودند، ولی مسلح نشده بودند. تک و توک افراد اسلحه داشتند، بعد از ماجرای احمد تمام دستها برای گرفتن اسلحه دراز شد و همه اسلحه خواستند. غیر از یک یا دو نفر که قابل ذکر نیست. این فضای عمومی آن زمان است. چند هفته بعد از آن در اسفند ۱۳۵۰ شاهد علنی شدن و اعلام اولین دادگاه رهبران مجاهدین در دادگاههای نظامی هستیم. این گروه رهبران اصلی سازمان امثال. نیک نژاد، سعید محسن، رسول مشکین فام را شامل نمی شود، اینها رهبران درجه دوم هستند، ولی اکثراً کادرهای مرکزی هستند. مسعود رجوی یکی از آنهاست، محمد بازرگانی، علی اصغر میهن دوست، ناصر صادق و چند نفر از کادرهای دیگر سازمان هم هستند، تقی شهرام هم در همین دادگاه است. آقای غرضی که بعدها وزیر پست و تلگراف و تلفن جمهوری اسلامی شد، در این گروه ۱۱ نفری شرکت دارد. در این دادگاه براساس تقسیماتی که صورت گرفته بود، هدف سازمان حول چند محور اساسی است. اول اینکه اعتقادات ایدئولوژیکی را توضیح بدهند و معرفی کنند، یعنی مسلمان بودن خودشان و آن نوع برداشت و دیدی که از اسلام داشتند. مسئله اسلام را چگونه می بینند. چون اولین بار بود که سازمان تریبونی در اختیارش قرار می گرفت تا بتواند دیدگاه ها و نقطه نظراتش را بیان کند. محور دوم دفاعیات دیدگاه سازمان در مورد مسائل سیاسی بود این که چرا به مبارزه مسلحانه روی آورده. از بین اعضا، علی میهن دوست در مورد استراتژی مبارزه مسلحانه صحبت کرد. در دادگاه خطاب به دادستان گفت: "اگر الان هم مسلسل داشتم در سینه تو خالی می کردم". گزارش مختصر

این قضیه در روزنامه های آن وقت هم منعکس شد. حتی تیتر روزنامه های اطلاعات و کیهان آن موقع شد. دفاعیات مسعود رجوی که با هوشیاری به مسئله نفت و مسئله نفوذ آمریکا در خاورمیانه و ایران پرداخته شده بود (او) کمتر به خاندان پهلوی حمله می کرد، این مجموعه باعث شد که اثر ضربه شهریور پنجاه که کادرها دستگیر شده بودند، در سایه قرار بگیرد.

به این ترتیب رژیم دانسته یا ندانسته با علنی کردن دادگاه سری اول و نقل قسمتهایی از آنها همراه با ماجرای احمد رضایی در رادیو و روزنامه ها به تفصیل خبرش را درج کرد. ماجرای کشته شدن احمد را هم بخش خبری رادیو تهران همان شب گفت. چون برایشان بسیار مهم بود. فردا هم روزنامه ها مطلب را نوشتند. این مسئله همراه با دفاعیات در واقع اثر روانی به وجود آورد که باقیمانده سازمان که شاید بیش از ده الی پانزده درصد کل تشکیلات آن موقع نبود، توانست به سرعت خودش را جمع کند و از حمایت یک سری نیروهای مردمی بهره برداری و خودش را مجدداً سازماندهی و با اقدام به عملیات مختلف کوچک و بزرگ به اصطلاح به حیات خودش ادامه بدهد. گرچه سازمان بزرگترین ضربه را خورد و کادرهای درجه یک تماماً دستگیر شدند، اما توانست به حیات خودش ادامه بدهد. اگر چه عملیات ربودن پهلوی نیا شکست خورد، اما در سایه قرار گرفت. سرنخهای عملیاتی که ساواک یا کمیته مشترک از ما داشت به تدریج خرد می شد، افراد در وضعیت جدیدشان مستقر می شدند، وضعیت زندگی مخفی امکانات خانه های تیمی بوجود می آورد و به این ترتیب سازمان به مبارزه خودش ادامه می داد. همزمان سازمان در چندین وجه شروع به حرکت می کند. وجهی به صورت مبارزه نظامی، بهتر است بگوئیم مسلحانه، هدف حذف فیزیکی و نظامی دشمن که مقصود حاکمیت آن موقع است. برای همه روشن است که یک گروه چهل نفری پنجاه نفری با مقداری اسلحه و مقادیری سلاح دست ساز مثل نارنجک قادر به نابودی این حکومت نیست، بنابراین هدف عملیات مسلحانه در آن موقع تبلیغ مسلحانه است. یعنی درون سازمان بحث می شد که عمر چریک شش ماه است، یعنی یک چریک اگر شش ماه عمر کند، چریک موفق است که توانسته طی این مدت تئوری مبارزه مسلحانه را در میان مردم مطرح کند و به تبلیغ درباره روش مبارزه مسلحانه بپردازد. در واقع مبارزه مسلحانه در ابتدا مبارزه تبلیغاتی است که با ابزار و وسایل مسلحانه انجام می شود، در همین رابطه است که هدفها انتخاب می شوند.

یکی از این هدفها به عنوان مثال سینمای قم است. سینمای قم مظهر اعمال حاکمیت رژیم در قم است. آقایان علمای آن موقع از ریز و درشت، از علنی و غیر علنی، مستقیم و غیر مستقیم، با نامه، بدون نامه، خواستار این هستند که در شهر قم که در آن سالها از یک حرمتی برخوردار است و پایگاهی است برای روحانیت، این کار را رژیم نکند و حکومت آنجا سینما تأسیس نکند، ولی این حرف شنیده نشد. سازمان مجاهدین تصمیم می گیرد برای اینکه نشان بدهد که با این حکومت با صحبت و گفتگو مشکلی حل نمی شود آن سینماها را آتش بزند. آتش زدن سینما قم به این منظور بود. من گواهی می دهم که این اولین و آخرین مورد آتش زدن سینما بود. چون اساساً سازمان مجاهدین با سینما و رفتن به سینما و این جور مسائل مخالفتی نداشت. ما خودمان این سالها به سینما می رفتیم. اما سینمای قم یک سینمای سیاسی بود و از این طریق ما می خواستیم به طلبه های جوان و نیروهای جوان، خودمان را نشان بدهیم و همین هم باعث شد که بعد از آتش زدن سینما بسیاری نیروها به ما متمایل شدند. مبارزه تشکیلاتی ادامه پیدا می کند. سازمان نیروهای تشکیلاتی را شکل می دهد و به تهیه امکانات می پردازد. امکانات مالی، امکانات فنی و امکانات تسلیحاتی. گروههای مربوطه هر کدام به شکلی خودشان شروع به کار می کنند و برای گروه کوچکی از مجاهدین که مانده، امکاناتی هر چند اندک تهیه می شود، ولی برای آنها کافی است.

* در جلسات محاکمه اصغر بدیع زادگان مشخصاً یکی از موارد کیفر خواست وی قتل یک شهروند در جریان ربودن پسر اشرف ذکر شده است. جهت اطلاع بیشتر در این خصوص به دفاعیات اصغر بدیع زادگان در کتاب اسناد منتشر شده سازمان مجاهدین خلق مجموعه دفاعیات از انتشارات سازمان مراجعه شود.

فصل هجدهم:

استقبال از نیکسون با عملیات انفجاری و ترور ژنرال هارولد پرایس و سرهنگ ویلسون

حسین مهری: آقای شاهسوندی! من شاهد یک گفتگوی تلویزیونی بودم، میان یک برنامه ساز تلویزیونی و یک عضو سازمان مجاهدین خلق، شاید هم شورای مقاومت. آن فردی که وابسته به شورای مقاومت بود، می گفت ما حق داریم که برای شش ماه اول بعد از سقوط رژیم، رئیس جمهور تعیین کنیم یعنی مریم رجوی را. دلیل اینکه حق داریم، سابقه ماست. ما صد هزار کشته دادیم و پانصد هزار زندانی سیاسی. آیا برآستی مجاهدین پانصد هزار زندانی سیاسی داشتند؟

سعید شاهسوندی: یکی از موردهای اختلاف من با مسعود رجوی در سالهای گذشته و در زمانی که در ستاد تبلیغات سازمان و در رادیو مجاهد و نشریه مجاهد بودم، این بود که من با این نوع تبلیغ به شدت مخالفت می کردم. متأسفانه این تبلیغ ها کاملاً هدایت شده و از دفتر شخص وی صورت می گرفت. یعنی هر جایی که ما در نشستهای خبری رادیویی اعتراض می کردیم، آخر کار اگر مسئول مربوط نمی توانست جواب بدهد، می گفت که این از دفتر برادر تأیید شده و کسی نمی توانست کاری بکند و یا حرفی بزند. اصلاً چه لزومی دارد که ما اینقدر اعداد را زیاد بکنیم؟ زندانی کردن یک نفر، کشتن یک نفر به خاطر عقاید سیاسی اش به خاطر تفکر سیاسی همانقدر زشت و قبیح و عبور از خط قرمز است که کشتن صد هزار نفر. لزوم ندارد که ما برای محکوم کردن یک نظام و یک حکومت حتماً بگوییم که این چون تعداد کشته هایش زیاد است بد است. هر نظامی هر حکومتی که به نقطه ای برسد که از خط قرمز جان انسان بگذرد و جان انسانها برایش مباح بشود، به خصوص کسانی که با آن مخالفت سیاسی کردند، این آغاز از دست دادن مشروعیت نظام است. ما برای محکوم کردن یک حکومت، لزومی ندارد که اعداد نجومی اغراق آمیز به کار ببریم.

قسمت دوم مسئله هم این است که این اعداد نجومی غیر واقعی درست به ضد خودش تبدیل می شود. یعنی حکومتی که می تواند اینقدر زندانی بگیرد، ثبات دارد. حکومتی که می تواند اینقدر آدم بکشد و تکان نخورد، این حکومت دارای ثبات است. این هم یک وجه غلط دیگر است. البته من به عنوان کسی که سالها در قسمت ستاد تبلیغات سازمان کار می کردم به شما عرض می کنم که خوشبختانه این اعداد واقعی نبود. من شما را مراجعه می دهم به کتابی که اخیراً فردی به نام آقای ایرج مصداقی نوشته است. البته ایشان هنوز هم از مجاهدین هواداری می کند و حتی در کتابش مطالبی را هم به من به ناحق نسبت داده و یا حملاتی کرده و ناروایی گفته است. ایشان در سوئد هستند، بنا به نوشته خودشان ده سال در زندان جمهوری اسلامی بودند، چهار جلد کتاب نوشتند به نام "نه زیستن نه مرگ" البته کتاب بعنوان خاطرات زندان فارغ از انتقادات جدی نیست. در آن کتاب نوشتند که ده سال در زندان جمهوری اسلامی بودند، در بندهای زندان اوین مسئول بودند و یکی از محورهای انتقاداتشان به سازمان مجاهدین و رجوی شاید این باشد که این اعداد واقعی نیستند.

داخل پرانتز هم عرض کنم که سازمان مجاهدین، طی چهارده سال گذشته یکی از صفتهایی که به من نسبت می دادند، این است که بنده شکنجه گر زندان اوین بودم و این آقای مصداقی با وجودی که بسیار تند با من برخورد کرده اند، حداقل این اعتراف را کرده که هیچوقت بنده اوین نبودم. خودشان سؤال می کند چطور می شود شاهسوندی را در بندی بیاورند که من مسئول آن بودم. یعنی نماینده زندانیان سیاسی. این یک واقعیتهایی است که متأسفانه رجوی و سازمان متبوعش تلاش در تصحیحش هم نمی کند. و اما قسمت

دیگری که شما اشاره کردید که به اعتبار زندانی داشتن و یا اعدامی داشتن یا شهید دادن این حق برای افراد ایجاد می شود، این خودش موضوع بحث بسیار مفصلی است.

حسین مهری: اتفاقاً در آن برنامه تلویزیونی که بحث بود بین برنامه ساز و آن شخصیت منسوب به شورای مقاومت، یک شنونده یا بیننده ای فکس فرستاد و گفت که شما اگر می خواهید واقعیات را در باب مجاهدین بدانید با آقای شاهسوندی صحبت کنید. من در ادامه تاریخ هایی که در هفته های گذشته فرمودید، یک سوالی دارم. چگونه است که در پی آن ضربه سخت و جانکاه شهریور ۵۰ بر سازمان مجاهدین خلق که شما جزئیاتش را هم گفتید، اینها دوباره قد علم کردند؟ سازمانی که ۹۰ درصدش از بین رفته بود و دست به عملیاتی زدند که خیلی شگفت انگیز بود.

سعید شاهسوندی: واقعیت این است که یک سازمان چریکی و حتی بالاتر از آن بگویم یک سازمان اپوزیسیون و یک گروه مخالف در کشور استبداد زده، هر کشوری خواه ایران، ترکیه، آمریکای لاتین، نوع خاص کشور اصلاً مقصود من نیست. منبع تغذیه و منبع رشدش درست در نابسامانی ها و آمادگی های اجتماعی است. در واقع اگر تعدادی حذف و دستگیر و کشته می شوند، تا زمانی که آن انگیزه و تمایل اجتماعی وجود دارد دارد جایگزین می کند، حداقل در لایه هایی از نیروهای اجتماعی و جوان یا روشنفکر. با وجود اینکه از دست رفتن رهبران اولیه ضایعه ای است که شاید اثراتش را سالهای بعد به جا بگذارد اما اصل تشکیلات و سازمان به حیات خودش ادامه می دهد. یک نوع تلفیقی است بین اسطوره و واقعیت. سازمان چریکی تبدیل به اسطوره می شود. چریک در ذهنیت جامعه یا بخشی از آن تبدیل به قهرمان می شود. این است که منبع تغذیه و ادامه حیات آن گروه می شود. هر چقدر که گروه این خصیصه و آمادگی را بیشتر داشته باشد و در میان مردم بیشتر ایجاد کرده باشد، یا مردم نسبت به آن سمپاتی بیشتری داشته باشند، این را شما خواهید دید. این حتی شامل زاپاتای مکزیکی هم شد. وقتی کشته می شود، روستایی ها سالها باور نمی کنند که زاپاتا مرده است و فکر می کنند که زاپاتا سوار بر اسب سفید در کوههای مکزیکی عصرها یا غروبها ظاهر می شود و یا حتی مرگ چه گوارا را مردم تا سالها باور نمی کردند. این همان زمینه اجتماعی است که اتفاقاً مایلم در این قسمت از صحبتیمان کمی به آن اشاره کنم. بیش از ۹۰ درصد کادرهای سازمان از بین می روند، رهبری سازمان تماماً از بین می رود، تمام کادر مرکزی غیر از یک مورد از بین می روند و کادرهای میانی سازمان مجاهدین که آن موقع آقای موسی خیابانی و کاظم شفیعی ها و مشابه اینها بودند، اینها از دست می روند.

در واقع سازمان با کادرهای درجه دو و درجه سه به حرکت خودش ادامه می دهد. اگر بخواهم صحبتیمان را در این قسمت فهرست بندی و تقسیم بندی کنم، ما الان در مقطعی هستیم که دفاعیات رهبران مجاهدین و کادر مرکزی در دادگاه ها مطرح و بخشی از آنها به بیرون رسیده، این یک محور، محور دوم که قبل از آن است فرار رضا رضایی از زندان است. بعد از آن شهادت احمد است و که باز یک شکل حماسی دارد. اینها پارامترهایی است که من می خواهم بگویم چطور سازمان با اتکا به آنها این حالتی را که شما گفتید پیدا می کند. در ادامه مهم ترین و پر سروصداترین عملیات سازمان مجاهدین معروف به عملیات نیکسون است. نیکسون رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۳۵۱ در روزهای نهم و دهم خرداد ماه بعد از دیدارش از شوروی، قرار بود که از ایران هم دیدن کند و این جزء برنامه های سفر نیکسون بود و بسیار بسیار برای حکومت شاه مهم بود. آمدن نیکسون به ایران تبلیغات بسیار بزرگی بود و درست به همین دلیل هم برای سازمان مجاهدین یک هدف بسیار مناسب بود. تمام دوربینهای جهانی و خبرگزاری ها به ایران نماینده فرستاده بودند و به اصطلاح زوم شده بودند روی دیدار نیکسون از ایران. درست چند روز قبل از این ماجرا یعنی در چهارم خرداد ۱۳۵۱ رهبران و بنیانگذاران سازمان مجاهدین هم در دادگاه نظامی محاکمه شده بودند.

گروه دوم گروه اصلی بودند که در دادگاه های در بسته محاکمه شدند. بعد از تجربه دادگاه اول حنیف نژاد، اصغر بدیع زادگان، سعید محسن، رسول مشکین فام و رضا باکری روزنامه ها خبر دادند که در سحر گاه ۴ خرداد اینها را به چوبه های تیرباران سپرده اند. این بنیانگذاران بر عکس گروه کمیته مرکزی که میهن دوست و رجوی و ناصر صادق و دیگران که دادگاه آنها تا اندازه ای علنی شد، اینها اصلاً دادگاه علنی نداشتند. بعد اشاره خواهم کرد که برای اینها یک شرایطی هم گذاشته بودند که حنیف نژاد این شرایط را نپذیرفت. طبعاً برای من به عنوان یک عضو سازمان و بقیه افراد سازمان آن روز، روز خشم و کین فرو خورده ما بود. آن روز با وجودی که به فرهنگ شهادت اعتقاد داشتیم و آنها را شهید می دانستیم و از قبل هم می دانستیم که چنین سرنوشتی در انتظار آنهاست و می دانستیم که وارد بازی نشده ایم که با دسته گل از ما استقبال شود، منتهی شوک حادثه در اکثر خانه های سازمانی و میان تعدادی از یاران آن موقع مثل کاظم ذوالانوار، علیرضا بهشتی پور و چند نفر دیگر سکوتی خاص بر ما حاکم کرده بود که ما ساعتها با هم حرف نمی زدیم. ناگفته و نانوشته همه ما در صدد انتقام بودیم. در این فکر بودیم که چگونه این عمل را پاسخ بدهیم. اخبار ورود نیکسون را رادیوها و روزنامه های داخلی و خارجی پخش می کردند که نیکسون در نهم و دهم خرداد، یعنی چهار یا پنج روز بعد از این ماجرا از تهران دیدن می کند. دستور کار مهیا و هدف مشخص شد، مبنی بر اینکه بهترین موقعیت برای نشان دادن توان و زنده بودن سازمان و انتقام گیری ورود نیکسون است. تیمهای مختلف سازمانی در شاهراه های مختلف فعال شدند و هدفهایی را شناسایی کردند.

حسین مهری: در آن زمان چه کسی رهبری می کرد ؟

سعید شاهسوندی: سازمان تدریجاً به این سو می رفت که به سه شاخه اصلی تقسیم شود. رهبر اصلی آن موقع رضا رضایی بود، کاظم ذوالانوار از مسئولین بالا و یکی از سه شاخه اصلی بود که فعالیت می کرد و بهرام آرام. بعد از ضربه شهریور جمع بندی شد اگر تشکیلات به صورت هر می باشد، ضربه هایی که به بدنه سازمان وارد می شود، این ضربه هر جا که بخورد، پخش می شود به تمام بدنه. این بود که سازماندهی جدید به صورت شاخه ای و به سه شاخه مستقل سازماندهی شد. شاخه رضا، شاخه کاظم ذوالانوار و شاخه بهرام آرام. اینها هر سه نفر مرکزیت آن موقع هستند و طبعاً معاونین هم دارند و به اصطلاح معاونین مرکزیت هستند که فعال هستند و این برای این بود که اگر یک شاخه ضربه خورد، ما کزیم یک شاخه از بین برود. ارتباطات سازمان ارتباط از بالا بود و بدنه ها با همدیگر تماس نمی گرفتند. آن موقع من در شاخه کاظم ذوالانوار بودم و در تعدادی از خانه های تیمی با او بودیم. کاظم مسئول من بود، در آن موقع علیرضا بهشتی و من هم جزو معاونینش بودیم. ما مطالب را به کاظم می گفتیم و کاظم با بهرام و رضا رضایی در تماس مستقیم بود. چندین طرح انتخاب شد و بعضی هایش به دلیل تغییرات امنیتی در آن روز امکان پذیر نبود. یکی از تفاوت های سازمان مجاهدین با سازمان چریک های فدایی خلق این بود که از همان روزهای اول و حتی قبل از ضربه شهریور ۵۰، در استراتژی ما مسئله حضور و نفوذ آمریکایی ها در ایران وجود تشکیلات مستشاری به عنوان یکی از هدف های سیاسی تبلیغاتی نظامی در نظر گرفته شده بود. حال آنکه فدایی ها اینچنین به این مسئله نگاه نمی کردند. آنها بیشتر روی تحلیل های طبقاتی و طبقه کارگر نگاه می کردند. بر این اساس کارخانه ها و زدن یک سری رؤسای کارخانه ها مدنظرشان بود که البته از نظر ما غلط بود. نمونه اش کارخانه آقای فاتح بود، صاحب کارخانه جهان چیت و چای جهان که توسط فدایی ها به عنوان نماینده امپریالیسم ترور شد.

برگردیم به مسئله نیکسون. از جمله اهدافی که برای عملیات نیکسون در نظر گرفته شد این بود که در دو روزی که نیکسون در تهران است تا آنجایی که می توانیم از طریق رادیوها، خبرگزاری ها و هر کانال اطلاعاتی برنامه های تشریفاتی او را در بیآوریم و ببینیم که نیکسون طی این دو روز چه جاهایی برنامه های تشریفاتی دارد. معلوم شد که نیکسون می خواهد بر سر مزار رضاشاه در شاه عبدالعظیم حاضر شود و دسته گلی اهدا کند. معلوم شد در میدان شهید سابق (میدان آزادی امروز) قرار است توسط نیک

پی، شهردار آن موقع تهران، کلید طلایی شهر به او داده شود و یک سری برنامه ها که درونی بود و امکانات ما برای آنجا کم بود. مجموعه این اطلاعات بعلاوه اطلاعاتی که سازمان از قبل داشت به سرعت اینها را چک و به روز کرد. بر این اساس یکی از هدفهایی که انتخاب شد، زدن یا حمله به ماشین ژنرال هارولد پرایس معاون مستشاری نظامی آمریکا در تهران بود. هدف دیگر سرهنگی بود به نام ویلسون که او هم از افسران مستشاری آمریکا در خیابان ظفر بود. هدف دیگر هنگام دیدار نیکسون از قبر رضا شاه و اهدا گل و ادای احترام بود. و مسیر بین راه ماشین نیکسون تا میدان شهید که از روبروی دانشگاه صنعتی آریامهر سابق هم عبور می کرد، این هم جزو محل ها بود و خود میدان شهید. مجموعه ای که در نظر گرفته شده بود، توسط شاخه های مختلف سازمان مجاهدین انجام شد. چون مجموعه عملیات بسیار بزرگی بود و تدارکش را یک شاخه نمی توانست انجام دهد. هماهنگ کننده اش هم شخص رضا رضایی، کاظم ذوالانوار و بهرام آرام بودند. یعنی سه نفر مرکزیت در هماهنگی عملیات مستقیم شرکت داشتند.

فراموش کردم بگویم که اداره اطلاعات آمریکا واقع در خیابان صبا شمالی هم به عنوان یکی از هدفها انتخاب شد. به خاطر اینکه باز این هم یکی از مراکز به اصطلاح نفوذ فرهنگی و اطلاعاتی آمریکا بود. البته می گفتند کتابخانه و فلان است. ولی ما این را باور نمی کردیم. ما به عنوان مراکز اطلاعاتی امنیتی آمریکایی می شناختیم. البته فراموش نشود که از تمامی این مکانها هم حفاظت مسلحانه صورت می گرفت. به عنوان مثال اداره اطلاعات آمریکا در حالت های عادی دو نفر نگهبان مسلح داشت در بیرون و داخل که مأموران خودشان بودند و یک روز قبل از ورود نیکسون این تعداد به دو برابر یعنی به چهار پاسبان و افسر افزایش پیدا کرد و همینطور محدوده قبر رضا شاه در شاه عبدالعظیم. به هر حال این مجموعه شناسایی ها به سرعت انجام شد، یعنی بین چهار خرداد تا نه خرداد که فاصله بسیار اندکی است به سرعت نیروها فعال شدند و طرحهایی را برنامه ریزی کردند. سلسله عملیات سازمان صبح روز دهم خرداد شروع شد. اگر اشتباه نکنم اولین عملیات ساعت ۶،۵ صبح در دزاشیب قیطریه با حمله نیروهای سازمان به ماشین معاون سرمستشاری نظامی آمریکا ژنرال هارولد پرایس شروع شد. نیکسون روز نهم خرداد وارد شد و روز دهم خرداد هنگامی که می خواست خداحافظی کند عملیات تمام شده بود.

حسین مهری: از کجا می دانستید که او در این مسیر و در آن ساعت حرکت می کند؟

سعید شاهشوندی: خانه اش آنجا بود و صبح با گارد حفاظت بیرون می آمد. بعدها این عملیات نوشته شد و به صورت جزواتی در درون سازمان افراد می خواندند. به این ترتیب بود که ماشین گارد محافظی داشت، می رفت توی خانه، دم در خانه دو تا ژاندارم آمریکایی بودند، یعنی مأموران حفاظتشان آمریکایی بودند، دو تا ژاندارم ام پی آمریکایی بودند و کنار آنها هم چند تا پاسبان ایرانی قدم می زدند. یعنی به خانه اصلاً نمی شد نزدیک شد. ماشین مخصوص اینها که ضد گلوله بود، می رفت توی خانه خیلی بزرگ ویلایی و با دو ماشین می آمد بیرون که باز هم معلوم نمی شد که در کدام ماشین ژنرال پرایس هست. اینها می آمدند و می رفتند اداره مستشاری سر کارشان. این شناسایی شده بود. البته شناسایی های سالهای قبل هم بود یعنی شناسایی های آرشیویی بود، ولی اینها به سرعت به روز شد. یکی از طرحها این بود که یک قرقره های چوبی هست که کابلهای برق را تویش می پیچند. کابلهای برق فشار قوی، این قرقره ها انواع و اندازه های مختلف دارد، حتی انواع بزرگش به قطر یک متر یا دو متر می رسد. ولی چیزی که انتخاب کرده بودند، حالت یک قرقره بود به قطر شصت، هفتاد سانت که دورش هم کابل های برق کشیده بودند.

تیم عملیات سازمان به تیپ تکنیسینها و کارگران برق منطقه در آمده بودند و یکی از تیر چراغ برق بالا رفته بود که مثلاً دارد برق منطقه را کابل کشی می کند. ماشین ژنرال پرایس که شناسایی شده بود کدام است، سر یک پیچ توقف چند ثانیه ای می کرد و به این ترتیب تنها فرصتی که می شد حمله کرد، شناسایی شده بود. چون بعد به سرعت می رفتند و هیچ امکانی نبود. تعداد نیروهای

عملیاتی سازمان با لباسهای مبدل به صورت تکنیسین های برق در آمده بودند ، البته تعدادی هم به عنوان محافظ دورادور با پوششهای مختلف مواظبشان بودند. این لحظه ای که ماشین ژنرال توقی می کرد تا از فرعی به اصلی وارد شود، درست سازمان آنجا کابلهای برق را پخش کرده بود و در محور مرکز قرقره مقدار زیادی مواد منفجره کار گذاشته بود. روی قرقره کابلهای معمولی بود. به این ترتیب این قرقره سمت آن طرف خیابان بود، و ماشینی که می آمد، چیزی را نمی دید، یک کابلی می دید که چند نفر کارگر از عرض خیابان کشیدند.

هنگام توقف ژنرال پرایس بر سر آن فرعی به اصلی وظیفه تیم عملیاتی این بود که با یک دست سیم را می کشید و قرقره می آمد جلو و می خورد به زیر ماشین یا بغل ماشین ژنرال پرایس و با دست دیگر آن نفر عملیاتی دکمه چاشنی را فشار می داد که این کار انجام گرفت و ساعت ۶،۵ صبح انفجار بسیار عظیمی شیشه های اطراف محل به فاصله سیصد چهار صد متر را شکست.

چند روز پیش اتفاقاً خاطرات علم را ورق می زدم و به این سالهایی که گذشته بود نگاه می کردم حتی علم در خاطرات خودش به این مسئله اشاره می کند و صدای انفجار را هم می شنود. می گوید: چهارشنبه ۵۱/۳/۱۰ شب فقط چند ساعتی شاید سه ساعت استراحت کرده بودم با عجله بروم که به ستاد خرم بروم - در این خاطرات علم، ستاد تدارک استقبال نیکسون را می گوید:

"در حدود ساعت ۶،۳۰ صدای انفجاری در حدود دزاشیب شنیدم و بعد معلوم شد در قیطریه در اتومبیل مستشاران آمریکایی بمب گذاشتند و ژنرالی که جزو مستشاران ارتش است، در اتومبیل صدمه دیده ولی کشته نشده است."

آن موقع این خبر را روزنامه ها بلافاصله منعکس کردند و گفتند که یک پیرزنی هم در آن حادثه کشته شده است. اخبارش را خودم شاهد بودم که روزنامه ها نوشتند که یک پیرزنی بدون مشخصات کشته شده است. صحت و سقم داستان را من خبر ندارم. * به هر حال روز چهارشنبه ده خرداد ماشین ژنرال پرایس منفجر شد و بعدها شنیدیم که جفت پاهای ژنرال پرایس قطع شده ولی کشته نشده بود. این ضربه بسیار سنگینی بود برای حیثیت نظام شاه که می خواست تبلیغات پر سروصدا بکند. به فاصله یک ساعت تا یک ساعت و خرده ای بعد، چندین بمب در سردر بالای ورودی قبر رضاشاه منفجر می شود و باز این هم در خاطرات علم هست که می گوید کمی بعد خبر رسید که در درب ورودی آرامگاه تعدادی بمب منفجر شده است. بمبهای بعدی که اطراف آرامگاه رضاشاه روی درختها و جاهای مختلف کار گذاشته بودند صوتی بودند. بمب صوتی عملکردش مانند بمب واقعی است، ولی هیچ خسارتی نمی زند، اما صدای بسیار وحشتناکی ایجاد می کند. در حد یک قوطی کبریت شاید یک خرده بزرگتر باشد. تعداد زیادی بمبهای صوتی در گوشه کنار مسیر کار گذاشته شده بود. رسم سازمان این بود وقتی عملیاتی می کرد تعدادی هم می فرستاد که نتیجه عملیات را ببینند و گزارش حادثه را بدهند. شاهدان عینی که توسط سازمان اعزام می شدند می گفتند که مردم صف کشیده بودند در دو طرف خیابان و آماده استقبال بودند. نیروهای نظامی هم با ماشین هایشان آژیر می کشیدند و تردد می کردند. انفجار پی در پی بمبها نظم برنامه را چنان به هم ریخت که همه چیز مختل شد و بعد هم رئیس ستاد امنیت خود نیکسون در ستاد تدارکاتی که علم هم حضور داشته می گوید که ما صلاح نمی بینیم که پرزیدنت را به آنجا بفرستیم. این برای حکومت خیلی خوشایند نیست. علم با شاه صحبت می کند و می گوید این برای ما خیلی بد است ولی بالاجبار تن می دهند و قبول می کنند، بنابراین بازدید نیکسون از آرامگاه رضاشاه و اهدا تاج گل هم کنسل می شود. دو برنامه بسیار مهم.

به این ترتیب نیکسون ملاقات هایش را انجام می دهد و می آید بروم میدان آزادی که آنجا کلید طلایی شهر را به او بدهند و بعد هم بدرقه و از ایران برود. اینجا هم باز تمام طول مسیر به فاصله های ۵۰۰ متر ۴۰۰ متر در جاهای مختلف در میدان گلکاری شده، و وسط راه، با تناوب های زمانی مختلف بمبهای صوتی کار گذاشته شده بود. اینجا هم چنان برنامه به هم می ریزد که دانشجوهای

دانشگاه صنعتی آریامهر می آیند بیرون و با هیجان تظاهرات می کنند و تعدادی سنگ هم به ماشین نیکسون پرتاب می کنند. بعد در خود میدان شهید تعدادی بمب منفجر می شود و کلاً مراسم به هم می خورد. به طوری که کیسینجر که آن موقع رئیس مشاورین مطبوعاتی کاخ سفید آمریکا بود، در تهران یک مصاحبه مطبوعاتی می کند و همانجا در حضور خبرنگاران که شب هم در روزنامه ها منعکس شد می گوید که این انفجارات در روابط ما با حکومت شاه هیچ تأثیری ایجاد نخواهد کرد. معنای دیپلماسی این حرف این بود که تأثیری ایجاد خواهد کرد. همین که یک رئیس دفتر یا رئیس سخنگوی کاخ ریاست جمهوری اساساً بیاید در مورد عملیات یک گروه چریکی که ادعا می شد از بین رفته صحبت کند، این هدف آن گروه چریکی به دست آمده است. یعنی اینکه اساساً در سطح بین المللی مطرح شده است. این پاسخ همان سؤالی است که شما از من کردید. اخبار بعدی که ما گرفتیم در واقع ناشی از این بود که در داخل کشور بعد از ضرباتی که ما خورده ایم، دوباره شور و هیجانی بین دانشجویها و نیروهای هوادار و نیروهایی که سمپات بودند به وجود آمده و تمایلات زیادی برای پیوستن به سازمان پیدا شده است. تعداد زیادی هم برای کمک اعلام آمادگی می کنند. از مردم، دانشجو، مهندس، بازاری و غیر و ذلک. مهم ترین مسئله این بود که این اتفاقات در رادیوهای خارجی بی بی سی که آن موقع روابط بسیار خوبی با حکومت شاه داشت و همینطور رادیوهای دیگر فارسی زبان خارجی غربی این اخبار منتشر شد. خاطریم هست شب که ما برگشتیم خانه، دستور سازمان این بود هیچ کسی در بیرون از خانه نماند، چون فضا خیلی امنیتی شده بود و به همه گفته بودند که دیگر تماسها و قرار هایتان را قطع کنید و همه در خانه های سازمانی باشید و تردد کمتر باشد.

کاظم ذوالانوار هم آمده بود که گزارش این عملیاتها را برای ما تعریف کند. رادیوها را که گوش می کردیم ، رادیو بی بی سی این جمله را که من هیچ وقت یاد نمی رود گفت، که عملیات نظامی چریکهای ایرانی - آن موقع هنوز نام مجاهد شناخته شده نبود - نشان داد که علی رغم تبلیغات دستگاه حکومتی چریکها هنوز از ذهن نرفته اند و قادر به عملیات نظامی هم هستند. این همان مسئله جدی است که سازمان از این به بعد دوباره می تواند روی پای خودش می ایستد. در آن موقع تراب حق شناس در لبنان با یاسر عرفات ملاقاتی دارند، عرفات تا قبل از آن ما را به عنوان یک نیرو قبول دارند، ولی نه یک نیروی جدی عملیاتی. بعد از این عملیات عرفات هم ابراز خوشحالی می کند و در واقع چک سفید امضا می دهد به تراب که هر چیزی می خواهید بگویند، شما نشان دادید که قدرت عملیاتی دارید. این را بعدها تراب حق شناس نقل کرد. این مطالبی که من به شما عرض می کنم بعضاً از نشریات داخلی سازمان است. به این ترتیب آن روز در واقع آن حالتی را که در ۴ خرداد ۱۳۵۱ ناشی از تیرباران حنیف نژاد و سعید محسن و اصغر بدیع زادگان و رسول مشکین فام و باکری ایجاد شده بود، این ضربه روحی و عاطفی در نهم و دهم خرداد، ۴ الی ۵ روز بعدش نه تنها عوض شد، بلکه یک اعتماد به نفس بسیار زیادی در طیف نیروهای سازمان و همینطور رده های گوناگون هوادارش ایجاد کرد.

* لطف الله میثمی در کتاب خاطرات خود جلد دوم تحت عنوان " آنها که رفتند" اعتراف می کند شدت انفجار به حدی بوده است که بدن قطعه قطعه شده این پیرزن را از شاخه های درختان اطراف حادثه جمع آوری کرده اند. او اشاره می کند که مقتول از راه لباسشویی و کلفتی برای خانواده های اعیان شمال شهر امرار معاش می کرده است. برای اطلاع بیشتر از این واقعه به منبع مورد اشاره مراجعه کنید.

فصل نوزدهم:

ترور مستشاران امریکایی به روایت علم

حسین مهری: آقای شاهسوندی! آیا عملیات روز ورود نیکسون به ایران را دنبال می‌کنید؟

سعید شاهسوندی: بله! اگر اجازه بدهید، چون هفته پیش شنونده محترمی زنگ زدند و مطالبی گفتند که به نظر من بخشی از آن اشتباه بود، یعنی تاریخ‌ها پس و پیش شده بود. برای اینکه مطلب منسجم‌تر بیان شود، من به نقل از جلد دوم خاطرات و یادداشت‌های علم، چاپ خارج، به ویراستاری علی نقی عالی خوانی، صفحه ۲۵۵ یادداشت روز دوشنبه ۱۳۵۱/۳/۸ که مربوط است به همین قضایا را خدمتتان می‌خوانم. علم در یادداشت‌های روز دوشنبه هشتم خرداد ۱۳۵۱ می‌نویسد که:

"صبح شرفیاب شدم، سفیر پاکستان اجازه خواسته بود، پیام مهمی از جانب بوتو بود که قبل از آمدن نیکسون باید تقدیم کنم. اجازه مرهمت فرمودند. برنامه‌های مسافرت به لندن را هم به دقت خواندم. بیوگرافی خانم نیکسون را صبح تقدیم شاهنشاه کرده‌بودم، فرمودند زن بزرگی است."

علم فاصله‌ای می‌گذارد و بعد توضیح می‌نویسد:

"به نظر می‌رسد که برای مسافرت نیکسون همه‌چیز مرتب شده باشد. ستاد فرماندهی خودم را در دفترم برقرار کردم که در تمام ۲۴ ساعت به گوش خواهد بود. با تمام وسایل با سیم و بی‌سیم و اتوموبیل و موتورسیکلت و هلی‌کوپتر مجهز شده‌ایم. از صبح باران به شدت و به تناوب می‌بارد. خدا کند فردا این‌طور نباشد."

این یادداشت روز دوشنبه ۸ خرداد است. یعنی یک روز قبل از این که نیکسون وارد شود. نیکسون از ظهر سه‌شنبه نهم تا ظهر چهارشنبه دهم خرداد در تهران بود. اتفاقاً در خاطرات علم این‌طور منعکس می‌شود که علم بعد از یادداشت‌های روز دوشنبه ۸ خرداد، یادداشت‌های روز سه‌شنبه و چهارشنبه را با هم می‌نویسد و این‌طور نوشته است:

"سه‌شنبه ۹ خرداد و چهارشنبه ۱۰ خرداد. گزارش این دو روزه را امشب که چهارشنبه شب است می‌نویسم، زیرا به قدری کار زیاد و گرفتاری ورود نیکسون ما را کلافه کرده بود که فرصت نشد. صبح شرفیاب شدم به اختصار مسائل را گزارش دادم، ساعت ۴ روز سه‌شنبه نیکسون وارد شد. خوب بود، فقط هنگام رژه گارد احترام چون باد شدید بود، کلاه پرچمدار را پراند. به نظر آمد که خوش‌یمن نباشد با آن که خندیدیم."

بعد در مورد آشپزی، غذا و اینها صحبت می‌کند که مسئله ما نیست و درباره روز چهارشنبه ادامه می‌دهد، مسائل داخلی دربار را می‌گوید که باز موضوع ما نیست. بعد توضیح می‌دهد این شاه خواسته خصوصی با کیسینجر و نیکسون جداگانه مذاکره کند و کسی نباشد. کیسینجر نقش منشی را بازی می‌کرده که گزارشات را فقط او می‌نوشته و کس دیگری حضور نداشته. گزارش چهارشنبه ۱۰ خرداد را علم جداگانه می‌نویسد، باز در ادامه همین صفحات در صفحه ۲۵۷ خاطراتش می‌نویسد:

"شب فقط چند ساعتی شاید ۳ ساعت استراحت کرده با عجله برخاستم که به ستاد خودم بروم. در حدود ساعت ۶:۳۰ دقیقه، صدای انفجاری در حدود دزاشیب شنیدم و بعد معلوم شد در فیطریه، در اتومبیل مستشاران آمریکایی، بمب گذاشتند. ژنرالی که جزو مشاورین ارتش است (ژنرال هارولد پرایس معاون مستشاری آمریکا در ایران) در اتومبیل صدمه دیده، ولی کشته نشده است. ولی چون اتومبیل در حرکت بوده از جاده منحرف شده یک عابر، یک پیرزن و یک دختر شانزده ساله را کشته است."

حسین مهری: بر سر ژنرال پرایس چه آمد؟

سعید شاهسوندی: ژنرال پرایس پاهایش قطع شد. ماشین ضد گلوله بسیار محکمی داشته، انفجار از بغل ماشین صورت گرفت، ولی شدت انفجار به حدی بوده که پاهای ژنرال پرایس قطع می‌شود. برای درمان هم به آمریکا می‌برند، و زنده می‌ماند. علم در خاطراتش می‌نویسد:

"به دفترم که ستاد عملیاتی من بود، رفتم. خبر دیگری رسید که روی دیوار آرامگاه بمبی گذاشته بودند. بمب منفجر شده و مقداری از دیوار را خراب کرده است. جای تعجب است که چطور اینجا را محافظت نکرده بودند، در صورتی که من قبلاً به قوای انتظامی دستورات کافی داده بودم، اما غفلت کردند. من نمی‌دانم آیا بازخواستی خواهد شد یا نه. این آقایان تمام مزایا را می‌خواهند، ولی در عمل صفر هستند. خوشبختانه تمام صورت جلسات ستاد عملیاتی را که دستور من در آن است، منعکس است و آنها را دارم. باری ساعت ۸:۳۰ دقیقه طبق برنامه قرار بود رئیس جمهور برای گذاشتن گل به آرامگاه برود. چون من قرار نبود همراه ایشان بروم، در دفتر نشسته بودم و منتظر بودم که حرکت کنم. ساعت ۸:۳۰ دقیقه نرفت. ساعت ۹ نرفت. تلفن من زنگ زد و رئیس امنیتی آنها به من گفت ما مصلحت نمی‌دانیم رئیس جمهور به آرامگاه برود، چون در آنجا بمب منفجر شده است. من خیلی ناراحت شدم. به شاهنشاه تلفنی عرض کردم فرمودند به نظر خود آنها واگذار کنید. اگر نخواهند بروند اصرار نکنید. عرض کردم آبروی ما در دنیا می‌رود، چطور نروند؟ فرمودند به هر حال همین حالا فرمانده گارد هم به من اطلاع داد. عرض کردم خودم می‌روم او را بر می‌دارم و می‌برم (یعنی می‌بردش به آرامگاه که تاج گل بگذارد) با عجله خودم را به کاخ رساندم، دیدم رئیس جمهور یک ساعت است که در اتومبیل نشسته و مقامات امنیتی خودش او را از حرکت منع کرده‌اند. در اتومبیل را باز کردم و سلامی گفتم. پرسیدم چرا نمی‌روید؟ گفت مقامات امنیتی یک نظراتی دارند. البته با من آشنایی سابقی دارد و روی او به من باز است. گفتم خیلی بی‌ربط می‌گویید، هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند."

در ادامه علم، نیکسون را متقاعد می‌کند که به آرامگاه برود. به روایت علم نیکسون بعد از انفجار و با تأخیر چند ساعته ای آنجا می‌رود. و در صحبتی هم که با علم می‌کند تحت تأثیر فضا قرار می‌گیرد و می‌گوید که این بدخواهان را باید اول اعدام و بعد محاکمه کرد. عصبانیت نیکسون از اینجا روشن می‌شود.

حسین مهری: بالاخره نیکسون به آرامگاه می‌رود؟

سعید شاهسوندی: بر اساس اطلاعاتی که ما داشتیم و اطلاعیه‌های رسمی در آن زمان، این برنامه نیکسون کنسل شد. در آرامگاه تنها یک بمب منفجر نشد. یک بمب بر سر در ورودی بود و در طول مسیر هم تعدادی کار گذاشته شده بود. حتی روی درختها. گفتم اینها بمب‌های صوتی به اندازه قوطی سیگار بود و هیچ خسارتی نمی‌زد. ما تعدادی را برای تهیه گزارش بازتاب این انفجارات به محل فرستاده بودیم، اینها در مسیر محل گزارشات می‌دادند. علم می‌گوید که یک ساعت ولی بیش از این حرفها بود. یعنی از

صبح زود که اینها رفته بودند تا حوالی ظهر یعنی ۱۲:۳۰ تا ۱ که آخرین گزارشها آمد. برنامه تقریباً مختل شده بود. ولی علم می‌گوید که من نیکسون را برداشتم و با خودم بردم. البته به نظر می‌رسد که شاید برده آنجا یک دوری زده و برگشته است. برای اینکه در ادامه می‌نویسد:

"بعد از ظهر ساعت ۱:۳۰ دقیقه برای رفتن به فرودگاه از طریق شاهراه ونک راه افتادیم. راه از کنار خوابگاه دانشجویان دانشگاه تهران می‌گذشت که اتفاقاً نسبت به جاده سرکوب است. از آنجا دانشجویان به اسکورت موتورسوار سنگ پرتاب کردند. خوشبختانه اتوموبیل علیحضرت همایونی و نیکسون و علیاحضرت و خانم نیکسون گذشته بودند که سنگ‌پرانی شروع شد. یک سنگ به اتوموبیل من خورد. باز هم پلیس غفلت کرده و این کار را پیش‌بینی نکرده بود. باری به خیر و خوشی گذشت. به فرودگاه رسیدیم و آنها در ساعت ۲ بعد از ظهر پرواز کردند و من نفس راحتی کشیدم."

این عین گزارش علم بود که من از خاطراتش نقل کردم، جلد دوم صفحات ۲۵۵ تا ۲۵۸. فکر می‌کنم به اندازه کافی گویا باشد. حتی در رابطه با آن پیرزن و دختری که اشاره کردید. همان روز، روزنامه‌ها بخصوص کیهان، این خبر را نوشتند. عکسی طبعاً کنترل شده از حادثه انداختند و خاطر هست کیهان تیتزر زد که دختر و پیرزنی کشته شدند و قطعات گوشت آنها بر روی درخت بوده، بر اساس خاطرات علم در واقع این راننده ماشین بوده که این پیرزن و این دختر را زیر گرفته و باعث کشته شدنشان شده است.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! این پرونده تروریست بودن مجاهدین خلق که دیروز در مصاحبه‌ای با سخنگوی کاخ سفید مطرح شد، یک دلایل همین سوءقصد به ژنرال پرایس است، اینطور نیست؟

سعید شاهسوندی: اگر دقیق‌تر بخواهیم بگوییم، یک بهانه‌اش این است وگرنه وزارت خارجه آمریکا یک نقش بازی می‌کند، وزارت دفاعش یک نقش دیگر بازی می‌کند و هنوز دولت آمریکا نتوانسته یک سیاست واحدی را اتخاذ کند. وزارت خارجه آمریکا به خصوص در دوران کالین پاول تمایل به نزدیکی با ایران داشت، چون به هر حال دست‌اندرکار مسائل روابط خارجی است، در دیپلماسی یک بام و دو هوا نمی‌شود حرف زد. نمی‌شود رهبری مبارزه علیه تروریسم را به عهده داشت و در عین حال در گوانتانامو زندانی داشت. نمی‌شود رهبری مبارزه علیه تروریسم را داشت و از اروپایی‌ها خواستار کمک مالی و همه‌جانبه شد. یک تناقض‌های آشکاری در سیاست‌هایشان هست. حتی در خود عراق نمی‌شود با تروریسمی که به هر حال وجود دارد مبارزه کرد در حالی که به هر حال سازمان مجاهدین با ادعای (Freedom Fighter) خودشان را به عنوان ارتش آزادیبخش می‌نامند. ولی در استانداردهای کنونی جهانی و با وضعیت موجود و به خصوص با تأیید خود وزارت خارجه، اینها در آن لیست هستند. بنابراین آمریکا به نظر من بر سر ماجرای مجاهدین یک سیاست دوگانه ای دارد. منتظر تحولات عراق است. این است که گاه و بیگاه ماجرای آمریکایی‌هایی که در زمان شاه ترور شدند را مطرح می‌کند. توضیح بدهم خدمتان که این ژنرال پرایس اولین مورد و بزرگترین مورد از حملات سازمان مجاهدین به آمریکایی‌ها بود، ولی تنها مورد نبود.

حسین مهری: آقای شاهسوندی! در پرونده‌ای که برای مجاهدین بارها تشریح کردند، گفتند که اینها چند سرهنگ آمریکایی را کشتند.

سعید شاهسوندی: بله سرهنگ هایپکینز است در سال ۵۲ و سرهنگ ترنر و شیفر، اینها از مستشاران نظامی آمریکا بودند.

حسین مهری: اینها چطور برای حفاظت خودشان از ماجرای پرایس درس نگرفتند؟

سعید شاهشوندی: حقیقت این است که عملیات چریکی خصلتی دارد، عملیات نظام‌های مستقر و حاکم، یک خصلت دیگر دارد. عملیات چریکی خصلت نقطه‌زنی دارد. در لحظه مشخص، سوژه و هدفی را شناسایی می‌کنند و بعد تمام نیرویشان را روی آن متمرکز می‌کنند و بعد از صحنه خارج می‌شوند. طبیعاً این سیستم‌ها همیشه یک نقطه ضعف‌هایی دارند. این یک قانون مسلم عملیات چریکی است. شما ببینید باز وقتی که هلمز رئیس سابق سازمان سیا، به سفارت تهران منصوب می‌شود و یک جلسه دیپلمات‌های آمریکایی در خاورمیانه قرار است در تهران برگزار شود، اینها با هلی‌کوپتر تردد می‌کنند. این مختص ایران هم نیست. در آمریکای لاتین هم اینها ضربات زیادی خوردند. بعد شما می‌بینید در جلسه انقلاب فرهنگی که در رامسر تشکیل می‌شود، روی صندلی‌ای که شاه می‌خواهد بنشیند، اعلامیه گروه‌های مجاهدین خلق بود. نیروهای هوادار این قدر زیاد شده بودند که حتی گوشه کنارها غیرمستقیم هواداری می‌کردند. ما بعداً خبرش را شنیدیم. یعنی کار سازمان یافته مجاهدین نبود، هوادارهای سازمان بودند. شما خاطراتان هست سر تیمسار حجت و دختر پروفیسور عدل، البته اینها به آن صورت مجاهد نبودند، ولی تحت تأثیر فرهنگ مجاهد و سبک نگاه مجاهدین به مسئله بودند. این یک خطر بزرگی برای رژیم گذشته بود.

من این را بارها گفته‌ام که مبانی عقیدتی سازمان مجاهدین بر سه پایه جدی استوار بود. در حالی که این سه پایه را سازمان‌های مارکسیستی دیگر اعم از حزب توده یا چریک‌های فدایی خلق به این صورت نداشتند. سازمان مجاهدین از همان زمان بنیانگذاری این سه پایه جزو اعتقاداتش بود. بگذریم که حالا این سه پایه ضربه جدی خورده است. این سه پایه که اشاره خواهم کرد ناسیونالیسم بود، یعنی سازمان مجاهدین خودش را میراث‌دار انقلاب مشروطیت، ستارخان و باقرخان و میرزا کوچک‌خان و خیابانی و کنل پسیان و بعدها مصدق می‌دانست و در این زمینه اصلاً دیدگاه استراتژیک داشت. یعنی خودش را میراث‌دار جریان مبارزات ملی مردم ایران می‌دانست. یک پایه ناسیونالیسم داشت که خلاصه‌اش می‌کنم در لغت ناسیونالیسم. یک پایه سوسیالیستی داشت، یعنی معتقد به نفی استثمار بود. معتقد به عدالت اجتماعی به نوع جدی‌اش بود. در حد تفکر مارکسیستی. یعنی به ارزش اضافی و مسائل از این قبیل باور داشت. دوستان مارکسیست که ممکن است حالا صحبت‌هایمان را بشنوند و یا بعداً بشنوند و بخوانند، خرده بگیرند که مجاهدین مارکسیسم را نشناخته بودند یا این که اینها نگاهشان به مسئله مارکسیسم و تفکر مارکسیست نگاه مذهبی بوده.

من وارد جزئیات نخواهم شد. توضیحاً این که چقدر اینها از مارکسیسم فهمیده بودند، چقدر نفهمیده بودند، چقدر چریک‌های فدایی خلق از مارکسیسم فهمیده بودند یا نفهمیده بودند، بحث دیگری است. منتهای مراتب سازمان مجاهدین بخش علمی و اقتصادی مارکسیسم را درست قبول داشت و روی آن کار می‌کرد. مقولاتی مثل ارزش اضافی، مسئله کار و تمام مسائل را در بحث استثمار و این مسائل قبول داشت. بنابراین سازمان مجاهدین، هم‌زمان که خودش را یک سازمان ناسیونالیستی می‌دانست، خودش را سوسیالیست هم می‌دانست. حتی در نگاه به مسائل مذهبی هم این نگاه سوسیالیستی شدید وجود داشت. ابوزر غفاری و حتی سوره‌هایی از قرآن را سازمان تفسیر می‌کرد که محصول دست دیگران برای دهان‌های دیگر و غریبه‌ها نیست و خیلی مسائل از این قبیل. در سازمان جزوه ای بود به نام "استثمار" که سعید محسن از بنیانگذاران سازمان نوشته بود که بعد از انقلاب هم تجدید چاپ شد، جزوه دیگری بود به نام "اقتصاد به زبان ساده."

حسین مهری: آقای شاهشوندی! شوهر والا حضرت شهناز هم جزو مجاهدین بود یا تحت تأثیر بود؟

سعید شاهشوندی: کدامشان را می‌گویید؟

سعید شاهسوندی: اسمشان؟

مهری: جهانبانی.

سعید شاهسوندی: نه! جهانبانی نبود، بعد از انقلاب ما شنیدیم که شهنار پهلوی گرایش‌های مذهبی دارد. این شنیده‌های خود من بود و باز اگر درست باشد شنیدم ایشان یکی دو بار هم به مجاهدین کمک مالی کردند. محور دوم مجاهدین را خدمت‌تان می‌گفتم که سوسیالیسم بود و محور سوم مجاهدین اسلام بود. یعنی سه پایه محکم و بنیادین که سازمان مجاهدین روی اینها بنا شده بود. سازمان مجاهدین چه در زمان تأسیس و چه در حال حاضر که من با هزار و یک اختلاف سیاسی و غیر سیاسی با مسعود رجوی برخورد می‌کنم و بدترین توهین را ایشان به من کرده، ولی وقتی می‌خواهیم مسئله را تاریخی نگاه کنیم، این مسائل را باید بگذاریم کنار.

سازمان مجاهدین حالا هم یک سازمان مذهبی است. اعتقادات مذهبی دارد. در گذشته که این مسئله خیلی جدی‌تر و عمیق‌تر بود. بنابراین سازمان مجاهدین مارکسیست‌های اسلامی نبودند. این یک اشتباه بسیار بزرگ و یا یک سوژه تبلیغات بود که شاه به کار گرفت و کاربرد چندانی هم نداشت. یعنی مارکسیست‌های اسلامی مقصود این بود که اینها در اصل مارکسیست هستند ولی با لعاب اسلامی و این غلط بود. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم و خیلی افراطی بخواهیم صحبت کنیم، اسلامی‌های مارکسیست بودند. یعنی سازمان مجاهدین تمامی اعضایش بچه مسلمان بودند، همه اینها پیشینه مذهبی داشتند، بچه‌هایی بودند که در جریان‌های مذهبی فعال بودند، در انجمن‌های اسلامی دانشگاه و جاهای مختلف مارکسیست را بعنوان یک علم از آن هم نه بخش فلسفی‌اش، بلکه بخش اجتماعی‌اش را جذب کرده بودند و در تلاش بودند که آن را به قرآن و مسائلی مثل نهج‌البلاغه و پایه‌های اسلامی انطباق بدهند.

این سه پایه اصلی سازمان مجاهدین بود و این سه پایه بود که آنها را در شرایط گوناگون حفظ می‌کرد و جاذبه‌ای بود که این سه پایه ناسیونالیسم، سوسیالیسم و اسلام رادیکال اگر بخواهیم دقیق‌تر بیان کنیم، اسلام مستضعفین، اسلام طبقات کارگر، طبقات محروم که رسماً بعدها مسعود رجوی این حرف را تئوریزه‌اش کرد که ما خودمان را جزو طبقه کارگر می‌دانیم و این در جزوات سازمانی هست و حتی سازمان مجاهدین معتقد بود که چپ‌تر و رادیکال‌تر از مارکسیست‌هاست. چون که هم تاریخ ایران را می‌شناسد، هم پیوند تاریخی با مردم ایران دارد و این بخشش واقعی بود. به خاطر این که سازمان خیلی راحت می‌توانست در بین مردم نفوذ کند. بگذارید من یک خاطره‌ای از خودم بگویم: در سال ۱۳۵۴ که من دستگیر شدم، تا قبل از این که شکنجه‌ها و ضرب و شتم‌ها شروع شود، یعنی قبل از دستگیری وحید افراخته که معلوم شود نقش ما چه بوده، من سطح خودم را در حد یک هوادار خیلی پایین معرفی کرده بودم و این که تمام این سالها هم از ترس مخفی شده بودم. من بودم و مرتضی صمدی لباف که حالا در روند تاریخی صحبتها به آن خواهیم رسید. یادم می‌آید که تهرانی به من گفت شما خیلی خطرناک‌تر از چریکهای فدایی بودید. گفتیم چطور؟ آنها که بیشتر از ما عملیات کردند و نیرویشان هم به لحاظ کمی خیلی بیشتر از ماست. گفت نه! فدائیان برای این که نیرو جذب کند، باید بروند توی کارخانه، دانشگاه و اول طرف را مارکسیست کنند و بعد به مشی مسلحانه‌اش بکشند. در این وسط ممکن است اصلاً طرف به مشی مسلحانه معتقد نشود و سیاسی‌کار شود، توده‌ای شود یا برود چینی، روسی و یا آلبانیایی بشود، هزار راه را باید جلوی پیش ببندد تا آخر چریک فدایی بشود و برود در خانه‌های تیمی با اینها فعالیت کند. اما شما می‌روید در این هیئت‌های مذهبی در مورد امام حسین می‌گویید و در مورد کشته شدن امام حسین که علیه ظلم مبارزه کرد و فلان و فلان ... چاشنی‌اش هم یک سری مسائل می‌گویید و نیرو جذب می‌کنید. شما خیلی خطرناک‌تر هستید. وقتی این را گفت، آن موقع در درون خوشحال بودم. چیزی بود که هیچ وقت یادم نرفت و این واقعیتی بود.

تهرانی می‌گفت که قدرت جذب نیرو و بسیج نیروی سازمان مجاهدین به خاطر همان سه خصیصه و سه پایه بنیادی که گفتم، خیلی زیاد بود. به طوری که حتی در سالهای ۵۴ که سازمان از بین می‌رود، در فردای پیروزی انقلاب و حتی در جریان انقلاب سازمان مجاهدین حضور تشکیلاتی جدی مثل سازمان چریکهای فدایی ندارد (سازمان چریکهای فدایی خیلی حضورشان تشکیلاتی‌تر و جدی‌تر از ماست) ولی کمی بعد از پیروزی انقلاب، شما شاهد رشد سریع و وسیع صدهزاری سازمان مجاهدین در سطوح مختلف جامعه هستید. این بر اساس همان سه پایه‌ای است که عرض کردم.

در ادامه بحث قبلی باید بگویم که این مجموعه عملیاتی که زمان ورود نیکسون صورت گرفت، انعکاس بسیار گسترده جهانی پیدا کرد. تمام خبرگزاری‌ها این را منعکس کردند. بی بی سی، صدای آمریکا، صدای آلمان، رادیوهای عربی و آخرین تأثیرش را هم که خدمتتان گفتم، حتی عرفات آن موقع در لبنان با تراب حق شناس که در تماس بود، کلاس برخورد با سازمان را عوض کرد و در واقع نشان داد که شما می‌توانید عملیات بزرگ انجام دهید. ضربه شهریور ۱۳۵۰ و اثرات روانی شهادت احمد رضایی، و شهادت کادر رهبری و مرکزی سازمان تماماً زوده شد و امکانات اجتماعی به صورت شدید به طرف سازمان سرازیر شد. دست‌های زیادی برای کمک مالی به سوی سازمان دراز شدند. تحت تأثیر این قدرت‌نمایی سازمان عجیب استقبال شد. توضیح بدهم که بسیج گشتی‌های کمیته مشترک بسیار زیاد شد، گشت در سطح تهران به طور بسیار چشمگیری افزایش یافت. فضای امنیتی چنان بالا رفت که من خاطر هست کاظم ذوالانوار که آن موقع مسئول من بود، به ما و تعدادی از بچه‌های دیگر گفت که خط سازمان این است که الان ما تهران را تخلیه کنیم. برای این که ضربه خوردن در این شرایط به هر اندازه هم باشد اثر پیروزی سیاسی که در اثر عملیات نظامی بدست آمده را از بین می‌برد. این بود که سازمان نیروهایش را به شهرستان‌ها اعزام کرد. من و تعدادی دیگر از یاران آن ایام به مشهد رفتیم. آن موقع هنوز حتی تلفن‌های راه دور هم برای ارتباطات برقرار نبود. مایکروویو شبکه مخابراتی تلفن راه دور با شهرستان تازه سر و کله اش پیدا شده بود. خیلی‌ها هنوز نمی‌دانستند که از تهران هم می‌شود با شهرستانها صحبت کرد. من و تعدادی دیگر به مشهد رفتیم، تعدادی به شهرستانهای دیگر رفتند، یادم هست که یکی از وسیله‌های ارتباطی ما قطار تهران - مشهد بود. ما قرار گذاشته بودیم طی یک برنامه‌های مشخص در یک واگن شماره واگن را از قبل تعیین کرده بودیم، واگن شماره فلان، کوپه شماره فلان، در آنجا یک جایی را تعبیه کرده بودیم، قطار بین تهران و مشهد می‌رفت و ما نوشته‌هایی را که طبعاً ردی از خودمان نداشت، در آنجا می‌گذاشتیم. در مشهد که بودیم، یک نفر مأمور این کار بود و در تهران کسی دیگر آن را می‌گرفت و اگر فردا دستوری هم از تهران برآید، آن موقع از طریق این قطار تهران - مشهد، ما مطلع می‌شدیم. ما به طنز و به جوک می‌گفتیم که تکنیکهای قطار تهران - مشهد در خدمت انقلاب است و ما آنجا جاسازی می‌کردیم و این قطار پیام‌های ما را رد و بدل می‌کرد.

حسین مهری: ترور سرهنگ‌های آمریکایی در سالهای بعد انجام شد؟

سعید شاهشوندی: بله! یک مورد سال ۵۲ بود، ترور سرهنگ هاپکینز. او معاون ژنرال پرایس بود. این را هم توضیح بدهم که سرهنگ هاپکینز مورد حمله قرار می‌گیرد، بعد به این ترتیب است که تکنیک‌های عملیاتی سازمان پیشرفت می‌کند، دیگر مثل سابق نیست، نتیجتاً سوژه متحرک را مورد حمله قرار می‌دهد، عملیات ساده، نوع سوژه ثابت است. یک ساختمان و یا یک محل بمب‌گذاری می‌شود، ولی هدف متحرک آن هم یک سرهنگ ارتشی که هم محافظ دارد و هم خودش مسلح است، طبعاً توان و پیچیدگی بیشتری نیاز دارد. در خرداد ۵۲، در سالهای ۵۴ ترنر و شیفر است، قبل از آن باز انفجار ساختمانهای IBM است، یعنی مؤسسات آمریکایی را سازمان مورد حمله قرار می‌دهد.

خط آمریکا زنی سازمان مجاهدین از دیدگاه کلاسیک مارکسیستی و چریکهای فدایی پاسخ آنچنانی ندارد. آنها بیشتر خط کلاسیک طبقاتی را در نظر می‌گیرند. این در راستای آن سه پایه ای که عرض کردم متکی بر محور ناسیونالیسم ایرانی است. در رابطه با اشغال ایران توسط نیروهای آمریکایی، نقش آمریکا در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد و مقوله امپریالیسم را که از دید کلاسیک مارکسیستی لنین به عنوان بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری تعریف می‌کند. در دیدگاه مجاهدین علاوه بر مواردی که ذکر شد آن توجیه مارکسیستی هم لحاظ شده است. اگر خاطرتان باشد نطق های ۱۵ خرداد آقای خمینی در ۱۵ خرداد ۴۲ هم چنین تم و محتوایی را داشت. صحبت از مستشار آمریکایی می‌کند و ماجرای کاپیتولاسیون و این برای مردم ایران جاذبه دارد.

الان اگر برگردیم به آن سال‌ها هنوز هم شما می‌بینید که این غرور ملی، مسئله خیلی جدی ما ایرانی‌هاست. اینجا در روزهایی که عراق مورد حمله آمریکا قرار گرفته بود، با وجودی که با جمهوری اسلامی مخالف هستیم با دوستی صحبت می‌کردیم، دید عمومی همه این بود که اگر روزی آمریکا بخواهد به ایران حمله کند ما می‌رویم ایران و با آمریکا مبارزه می‌کنیم. این را حتی در میان نیروهای سلطنت‌طلب هم می‌بینم. با وجودی که گرایش سلطنت‌طلب دارند یا مشروطه خواه هستند و قص علی هذا، اما از حمله آمریکا به ایران نه تنها دفاع نمی‌کنند، بلکه به شدت در چارچوب نگاه ملی که به مسئله می‌کنند مخالفت می‌کنند. من خوب خاطرم هست که اینجا تعدادی بودند که حتی با وجود بالا بودن سن و کهولت ناشی از آن، می‌گفتند با تمام مخالفت‌هایی که ما داریم، اگر آمریکا بخواهد به ایران حمله کند مقابلش می‌ایستیم.

شنونده: از جناب شاهشوندی سؤالی داشتم.

اول خواستم ببینم از نظر ایشان جایگاه مجاهدین در آینده سیاسی ایران چه خواهد بود؟

دوم، می‌خواهم ببینم ایشان فعالیت سیاسی دارند و اگر دارند، به چه نامی و چه سازمانی است؟

سوم، می‌خواستم ببینم ایشان معتقد به همکاری با بقیه اپوزیسیون و ائتلاف با آنها هستند یا خیر؟

سعید شاهشوندی: در جواب سؤال اول ایشان باید بگویم که آن سه پایه‌ای را که عرض کردم متأسفانه مسعود رجوی تقریباً هر سه را با عملکرد غلط طی سالها به خصوص بعد از انقلاب، اگر نگوییم ویران کرده، ضربه جدی زده است. ناسیونالیسم مستقل و ملی‌گرایانه مجاهدین با حمایتشان از صدام حسین و رفتن به عراق ضربه جدی خورد. سوسیالیسم مدعی سازمان مجاهدین با نزدیکی‌شان به کشورهای نظیر اروپا و بعد آمریکا و تلاش برای جلب حمایت آنها ضربه خورد و حتی روابط تجملاتی که خود ایشان دارد و اسلام مدعی آن روز سازمان، اسلام طبقات محروم هم، اسلام مبارز و انقلابی هم تبدیل به یک ولایت مینیاتوریزه در درون سازمان شده و این هر سه ضربه جدی است. سازمان مجاهدین به نظر من هیچ آینده‌ای ندارد، مگر این که خودش را بازسازی کند و بازگشت به خانواده نیروهای ملی و دموکرات داشته باشد.

فصل بیستم:

فهرست بخشی از عملیات نظامی سازمان، ساخت دستگاههای شنود و رقابت امنیتی سازمان با ساواک

حسین مهری: آقای شاهسوندی ما به سالهای ۴۸ تا ۵۱ و رویدادهایی که بسیار شگفت انگیز و گاهی حیرت آور بود رسیدیم. می توانیم باز درباره این سالها حرف بزنیم؟

سعید شاهسوندی: اگر اجازه بدهید بله. برای این که این سالها تا سالهای ۵۵، ۵۶ در واقع نقش حیاتی در آن تحولی که بعد از انقلاب اسلامی ایجاد شد، دارد. این تحولات از این جهت اهمیت دارد که آن حوادث غلیان آبی است که هنوز به صد درجه و جوشش نهایی نرسیده که مردم به صورت شورشهای خیابانی و بعد هم سرنگونی نظام شاهنشاهی و استقرار یک حکومت جدید ببینند. این تحول را اگر با دید جامعه شناسانه نگاه کنیم، طبعاً تحول یک روزه و یک هفته ای نیست. ریشه در گذشته های دورتر دارد. بررسی این سالهایی که درباره اش صحبت می کنیم در واقع به ما کمک می کند بخشی از علل و عوامل جامعه در حال آرامش و سکون را، به فاصله کوتاهی حدود یک سال تا یک انفجار عظیم اجتماعی و سراسری در تمامیت ایران مورد بررسی قرار دهیم. به نظر من بررسی سالها آرامش قبل از طوفان، از خود سالهای طوفانی انقلاب مهم تر است. از این جهت با اجازه شما ما کماکان در این سالها بمانیم و دوباره به همان سال ۵۱ برگردیم.

یک تصحیح کوچک هم من بکنم، دفعه پیش از خاطرات علم در مورد انفجار ورودی قبر رضاشاه که صحبت کردیم، علم در خاطراتش نوشته بود که رفت و نیکسون را با خودش برد. من گفتم که شاهدان عینی ما هم گزارش داده بودند. بعدها به ذهن و آرشیوی که دارم و همچنین به دوستان و بعضی مداراز جمله اطلاعیه نظامی شماره ۲ سازمان که در همان سالها منتشر شده مراجعه کردم، این مطلب آمده و حرف علم درست است، با این تفاوت که علم با تأخیر بسیار طولانی نیکسون را با خودش می برد. قسمتی از این اطلاعیه را می خوانم که فضای آن سالها را نشان می دهد؛ بالای اطلاعیه یک آیه قرآن نوشته شده به خاطر که ما بحث چریک ها را اول بررسی می کنیم اگر برسیم و بعد وجه حاکمیت را. در اطلاعیه نظامی مجاهدین شماره ۳ مورخ ۱۰ خرداد ۵۱ یک بالای اطلاعیه آیه قرآن می آورد که ترجمه اش این است با ستمگران پیکار کنید، بکشید آنها را که خداوند اراده کرده است با دستهای شما آنها را عذاب دهد و پیروزی از آن شماست تا بدین وسیله آرامش را در قلوب مؤمنین جای دهد و سینه های آنها را باز گرداند. یعنی شفاء صدر بدهد و آرامش بدهد. بعد مطلب شروع می شود،

"اطلاعیه نظامی شماره ۳ صبحگاه امروز ساعت ۷:۳۰ اتومبیل مستشاری شماره ۲ حامل ژنرال هوایی، هارولد پرایس مورد حمله قرار گرفت."

و بعد توضیحات متن که قبلاً صحبت کردیم. صبحگاه همین روز ساعت ۶:۱۵ دقیقه بمب ساعتی پرقدرتی در اداره اطلاعات آمریکا کار گذاشته بود. این اطلاعیه می گوید لانه جاسوسی و توطئه را در خیابان صبا در هم شکستیم و خسارات فراوانی وارد آمد. شماره ۳ اطلاعیه می گوید که بمب پرقدرتی که قبل از ورود نیکسون در قبر رضا شاه کار گذاشته شده بوده موجب خرابی

هایی گردید. بعد می گوید نیکسون چند ساعتی با تأخیر دیدار کرد و تحت حفاظت شدید بود. این تصحیحی بود که من می خواستم انجام بدهم.

حسین مه‌ری: آقای شاهسوندی به نظر می رسد که هر دوره ای گفتمان خودش را دارد. مثلاً زمان ما گفتمان، گفتمان آزادی و دموکراسی و مردم سالاری و عدم خشونت است. گفتمان آن سالها قاتلوه‌م بوده است.

سعید شاهسوندی: بله فضا این است "می کشم می کشم آنکه برادرم کشت." بعداً هم این روند را خواهیم دید که آن برادر کشته هم سعی می کند آنی را که برادرش را کشته بکشد و همینطور دور باطل خشونت آغاز می شود. من خاطرات علم را به طور جدی مطالعه می کنم واقعاً توصیه می کنم هر کسی چه از راست چه از چپ می خواهد آن سالها را بفهمد، این کتاب را بخواند. البته چاپ خارج را مطالعه کند. علم نشان می دهد که علی رغم ظاهری که نشان می داد چاکر حلقه به گوش است، این طور نبوده و بسیار مسایل را دقیق می دیده است. سازمان مجاهدین با عملیاتی که هنگام دیدار نیکسون از ایران انجام داد ضربه شهریور ۵۰ و ضربه های دیگر را به سرعت از ذهن جامعه زدود. حتی در خود رژیم این فضا به وجود آمد. از این تاریخ است که سازمان به عملیات کوچک بر می گردد. و بر این اساس نیروها و افراد سازمان روی بمب گذاری های کوچک تر و کوچک و کوچک تر آموزش می بینند و تمرین می کنند، یعنی دیگر فرستادن به فلسطین برای آموزش افراد منتفی می شود و تعبیر می شود که فلسطین همینجاست. فلسطین کوچه خیابانهای ایران است. چریک می خواهد تعلیم ببیند، باید همینجا تعلیم ببیند. در خانه های تیمی طرز درست کردن مواد منفجره و بستن مدارهای الکترونیکی بمب و اینها را یاد می دادند، شناسایی، تمرین تیراندازی در کوه و ارتفاعات، در تهران یا در جنوب یا در مشهد یا هر جای دیگر بود، صورت می گرفت و نتایج آن را هم با عملیات کوچک شروع می کرد و این درست نقطه مقابل آن تئوری است که ما در جلسات قبلی صحبتیمان به عنوان رعد در آسمان بی ابر به آن اشاره کردیم.

قبل از جشنهای ۲۵۰۰ ساله تئوری سازمان، تئوری رعد در آسمان بی ابر بود. یعنی در آسمانی که آبی است و آرامش برقرار است باید یک بمب بزرگ و به قول شما یک انفجار بزرگ صورت بگیرد که جامعه را تکان بدهد و این نشد تا شهریور ۵۰ و با تجربه ای که خود من در آن سالها داشتم، عرض می کنم امکانش هم نبود. یعنی غیر واقع بینانه بود. شما نمی توانید امروز به فردا وارد عملیات بزرگ شوید حتماً ضربه می خورید. اینجا عملیات کوچک شروع می شود. من تئوری را تهیه کردم تقریبی از عملیات سازمان طی این سالها و صورت آن را می خوانم و بعد وارد بحثهای دیگر می شوم.

بعد از عملیات نیکسون و همزمان با آن انجمن فرهنگی ایران - انگلیس هم مورد حمله قرار گرفت، جیب ها و خودروهای ارتشی و پلیس در گوشه کنار شهر شناسایی و بمب گذاری می شد. نکته مهم این بود که سازمان برای عملیات می گشت دنبال مناسباتهای سیاسی. یکی از این مناسباتها ورود ملک حسین پادشاه اردن به ایران بود. ملک حسین آن موقع در چشم ما و نیروهای چپ به عنوان قاتل فلسطینی ها شناخته می شد، به خصوص که ماجرای سپتامبر سیاه و آن کشتار معروف هم به وجود آمده بود.

ملک حسین یک چهره منفور بود. بگذریم که سالها بعد مسعود رجوی با ایشان عکسهای دو نفره می گرفت.

در تاریخ ۸ مرداد ۵۱ و همزمان با ورود ملک حسین به ایران در سفارت اردن بمب گذاری می شود و قسمتی از سفارت از بین می رود.

سلطان قابوس هم از ایران دیدن می کند و باز سفارت مسقط عمان مورد حمله قرار می گیرد و اینها طبعاً به مناسبت های سیاسی انجام و انعکاس پیدا می کند، یعنی سعی می کردند انفجار به اصطلاح کور نباشد.

بعد انفجار در ساختمان شرکت هواپیمایی پان امریکن به تاریخ ۵۱/۱۱/۴ .

انفجار در شرکت نفتی شرلاوان به مناسبت اعتراض به قراردادهای نفتی که با شرکتهای خارجی بسته می شود.

انفجار در هتل اینترناسیونال و ترور سرهنگ دوم لوئیس هایپکینز بعد از ترور پرایس در تاریخ ۱۳ خرداد ۱۳۵۲ که کشته می شود.

انفجار سفارت انگلیس که قسمتی از سفارت مورد حمله قرار می گیرد.

انفجار در مقر گارد دانشگاه صنعتی آریامهر ۵۳/۱/۳۱ .

این موقعی است که دانشجویها دست به اعتصاب می زنند. سازمان خطش این است که تبلیغات مسلحانه کند و مردم، نیروها و قشرهای مختلف را جلب کند. می گفت دانشجویها اعتصاب کردند، پس ما باید وارد شویم و از آنها حمایت کنیم.

همین اتفاق در قم می افتد. در سال ۵۱ طلبه ها اعتراض می کنند و خواستار برچیده شدن سینما در قم می شوند. آقایانی که آنجا هستند به شاه نامه می نویسند و خواستار برچیدن آن سینما می شوند. حکومت قبول نمی کند.

سازمان تیمهایی را مأمور کرد که اینها سینمای قم را زدند. بمب های آتش زا کار گذاشتند که آتش بگیرد. طلبه ها اعتراض کردند، پلیس آنها را در قم مورد حمله قرار داد.

سازمان تیمهایی را اعزام کرد که در یک شب ۴ پاسگاه پلیس را همزمان در قم، بمب گذاری کردند. در نیمه های شب هر ۴ تا کیوسک که پاسگاه های پلیس بود، به صورتهای مختلف کارگر و تکنیسین برق یا کارگر ساختمانی بمب گذاری کردند و اینها منفجر شدند.

انفجار در ساختمان شرکت جنرال موتورز در ۳ خرداد ۵۳ بود.

انفجار در قسمت هیئت مدیره کارخانه ریسندگی مشهد در تاریخ ۵ خرداد ۵۳.

سازمان سنتی داشت که همیشه در خرداد به مناسبت سالگرد شهادت بنیانگذارانش حتماً عملیاتی صورت می داد و طبعاً نیروهای ساواک هم آماده باش داشتند، ولی تقریباً هر سال موفق به این کار شد.

انفجار در پاسگاه ژاندارمری کاروانسرا سنگی در ۲۹ خرداد ۵۳.

انفجار در تأسیسات برق کارخانه ایرانا در تاریخ ۴ تیر ۵۳.

حسین مهری: این انفجارها تلفات هم داشت؟

سعید شاهسوندی: تا این جا غیر از مورد ژنرال پرایس که داستانش گفته شد، بقیه تلفاتی نداشت. به عنوان ذکر تاریخ عرض می کنم. تلاش جدی سازمان این بود که چون به ضررش بود جدا توجه می کردیم که نباید تلفات داشته باشد. به خصوص اصلاً نباید تلفات غیرنظامی داشته باشد. بارها شده بود که بمبی را کار گذاشته بودند و به خاطر عدم پیش بینی بعضی شرایط که این احتمال تلفات غیر نظامی یا خسارت غیر نظامی بود، با ریسکش رفته بودند و بمب را خنثی کرده بودند و این را من شاهد بودم و بر این مسئله گواه هستم. * سال ۵۵ مرکز برق کارخانه ایرانا، پاسگاه پلیس شمیران، شهرداری نارمک، و دفتر نمایندگی اسرائیل در تهران منفجر می شود، و باز همان سال سه تن از کارمندان آمریکایی موسسه راک ول اینترنشنال توسط مجاهدین به تلافی صدور احکام اعدام و همینطور خرید میلیونها دلار اسلحه از آمریکا، به عنوان عوامل امپریالیسم مورد حمله قرار می گیرند و کشته شدند. در سال ۵۴ ترنر و شیفر دو سرهنگ آمریکایی مورد حمله قرار می گیرند.

این لیستی است که البته خیلی هایش را حافظه من بعد از این همه سال به خاطر نمی آورد. سازمان از عملیات یک لیست بلند بالایی دارد که عمدتاً روی انفجار متمرکز است. تلاش برای ترور شعبان بی مخ معروف به جعفری که چهره شاخصی بود و البته کشته نمی شود. ترور سرتیپ جعفری رئیس پلیس تهران.

این خیلی صدا کرد به خاطر این که سرتیپ جعفری در دوران ۱۵ خرداد ۴۲ او رئیس پلیس منطقه بازار و آن موقع چهره منفوری بوده و کلاً هم بر اساس سابقه اش، فرد خشن و تند بود که این باز صدای بسیار کرد. ترور او توسط محمد مفیدی صورت گرفت. به ماشینش او حمله می کنند و او کشته می شود. به این ترتیب است که سازمان در واقع درست از سال ۵۱ با نقطه اوج عملیات نیکسون و بعد ادامه مبارزه مسلحانه در صحنه بعنوان یک نیروی اپوزیسیون مسلح باقی می ماند.

حسین مهری: اینجا دو تا سؤال مطرح است. یکی این که در این دوران آیا رهبری مجاهدین مثلاً فرض کنید رجوی در زندان هستند. دوم این که خود شما در این انفجارها و این عملیات چه نقشی داشتید.

سعید شاهسوندی: در این بخش عملیات را تیتروار اشاره کردم. برخواهم گشت به درون سازمان و تحولات درونی که بسیار مهم تر از عملیات است. خواهیم دید که رهبری و سازماندهی به چه صورت است. در این سالها رجوی در زندان است، رجوی از شهریور ۵۰ تا دی ماه ۵۷ در زندان است. رهبری زندان را در دست دارد و طبق معمول با بیرون زندان در ارتباط است. اینطور نیست که زندان کار خودش را بکند و بیرون کار خودش را. و این طور هم نیست که در واقع نقطه به نقطه یا مورد به مورد رهبری در داخل زندان بگوید که چه کارهایی صورت بگیرد و چه کارهایی صورت نگیرد. ما در بیرون و در صحنه عمل بودیم. حرف آخر را کسانی زدند که در صحنه عمل حضور داشتند، منتها یک خط و یک مسیر کلی و یک استراتژی و تفهیم و تفاهم از قبل انجام شده ای تا آن سالهایی که هنوز تحولات درونی سازمان به مارکسیست شدن افراد منجر نشده بود بین ما و داخل زندان وجود داشت. به عنوان مثال شهید کاظم ذوالانوار (یکی از مسئولین من در بیرون از زندان بود و در تپه های اوین با بیژن جزنی و شماری دیگر تیرباران شد.) تا زمانی که ما بیرون بودیم، او در مرکزیت سازمان و مسئول یکی از سه شاخه و مسئول مستقیم من بود و

بعد از آن هم که تیر خورد و دستگیر شد (در درگیری ها یک تیر به خودش زد که تیر به فکش خورده بود و می خواست خودش را بزند، ولی کشته نشد) کادرهای سازمان که اطلاعاتی دارند، همیشه با خودشان دو سه تا قرص سیانور در دهانشان دارند. کاظم ارتباط بیرون داشت، یکی از نمونه هایش تلاشی تیم ما برای ترور سرگرد زمانی بود که بعدها سرهنگ شد و رئیس زندان قصر بود. بسیار سرکوبگر بود، بعد از انقلاب اعدام شد. اینها اطلاعاتی بود که بعضی هایش از زندان می آمد و بیرون تیمهای اطلاعاتی عملیات سازمان این اطلاعات را تکمیل می کردند. در مورد سؤال دومتان باید بگویم که من تمام این سالها در سازمان بودم و طبعاً آنجا شعر و قصه نمی نوشتم، در بسیاری طراحی ها و عملیات فعالیت می کردم. البته بعد بیشتر در بخش سیاسی کار کردم. قبل از انقلاب در رادیوی مجاهدین بغداد و صدای روحانیت مبارز. تعدادی از کادرهای ما آنجا بودند و یکی از وظایف من این بود که ما روزانه یا هفتگی هفته ای دو سه بار مطالبی را که تهیه می کردیم اینها را به صورت میکرو فیلم در می آوردیم. کار و تخصص خودم این بود. من با بخش الکترونیک و فنی سازمان هم کار می کردم. سازمان یک گروهی تأسیس می کند که بسیار بسیار کارایی دارد. در رأس این گروه که از سه نفر تشکیل می شود، یکی شهید زنده یاد مجید شریف واقفی عضو مرکزیت سازمان است و دیگری کاظم ذوالانوار مسئول خود من و عبدالرضا منیری جاوید از نیروهای هوادار سازمان که هنوز به عضویت نرسیده و استاد دانشگاه علم و صنعت است. او در رشته فنی یک انسان نابغه بود و بنده هم که در واقع آچار فرانسه بودم. یعنی هم فنی بودیم و هم تشکیلاتی. این مجموعه کار تهیه دستگاههایی را به عهده گرفت. از جمله ما دستگاهی ساختیم که تا سالها مورد استفاده قرار گرفت. این دستگاه را به کمک رادیو ساختیم. رادیوهای معمولی FM را می گرفتیم و با تغییراتی که روی آن می دادیم، باندهای مخابرات اعم از پلیس، پلیس باند یا باندهای اطلاعات، باندهای ساواک و باند بی سیم های دربار و دولت، اینها را شناسایی می کردیم و رویشان شنود داشتیم.

بعدها دستگاه هایی ساخته بودیم که روی یک فرکانس مشخصی فیکس شده بود.

ما در مرکز شهر (خیابان ترقی پشت بیمارستان بوعلی) یک اتاق شنود بسیار بزرگ داشتیم. هفت هشت ده تا رادیو و ضبط صوت مخصوص بود، ما اینها را طوری درست کرده بودیم که هر وقت سیگنال صحبت می آمد، دستگاه شروع می کرد ضبط کردن و ما از این طریق یک منبع اطلاعات عظیم داشتیم. من خودم شاهد گفتگوی عبدالمجید مجیدی رئیس سازمان برنامه بودجه آن زمان بودم که درباره یک لایحه که می خواستند به مجلس ببرند با هویدا حرف می زد که ما ضبط کردیم. گفتگوی راننده دکتر اقبال با خانمی در هتل هایت مشهد که با هم روابطی داشتند آن را هم ضبط کردیم و خیلی چیزهای دیگر. تمام شنود ساواک را ما ضبط می کردیم. اکیپهای عملیاتی را از طریق شنود کاملی که رویشان بود شناسایی می کردیم. اکیپهای گشتهای تعقیب و مراقبت معروف به پیام، گزارش مناطق شش گانه ساواک تهران، اینها روزانه گزارشات طبقه بندی شده به صورت تلفن گرام (اصطلاحی که خودشان به کار می بردند ما هم با آن اصطلاحات آشنا شده بودیم) این گزارشات بسته بندی شده را می شنیدیم. البته فوق محرمانه هم داشت که بعضی از آنها به صورت بی سیم تلفن گرام نمی شد و ارسال می شد، ولی همان مقداری هم که ارسال می شد حاوی اطلاعات بسیار بسیار ذی قیمتی بود که ما چه برای عملیات چه اهداف سیاسی بسیار استفاده می کردیم.

یک قلم ما لیستی بیش از هزار شخصیت و عنصر بالای ساواک را با آدرس دقیق خانه و مشخصاتشان داشتیم و فکر می کنم این برای یک سازمان چریکی از یک معدن طلا هم باید بیشتر ارزش داشته باشد که هر وقت اراده کند، می تواند این هدفها را مورد حمله قرار بدهد. مقدمات ساخت این دستگاهها را از سال ۵۱ شروع کردیم، در سال ۵۲ تکمیل شده بود. این دستگاه ها درست بعد از درگیری که رضا رضایی داشت و از ۵۲ تا تقریباً ۵۴ که ضربه درونی آمد آماده و ساخته شد. به این ترتیب چریک شهری توانسته بود بر پلیس ضد شورش که در تعقیب بود، پیشی بگیرد. در گذشته پلیس ضد شورش بود که ما را تعقیب و شناسایی می کرد، ولی ما بعد از ساخت ایو دستگاهها بر او پیشی گرفته بودیم. به گروه های دیگر هم دادیم از جمله به چریکهای فدایی خلق، آنها

تلاش کرده بودند این دستگاهها را از خارج وارد کنند که خیلی هم بزرگ بود، ولی دستگاه های ما در حدی بود که در جیب کت هم جا می گرفت. این بخش گفتنی ها و شنیدنی های زیادی دارد که نوبت بعد بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

*بر خلاف این ادعا در دفاعیات مهدی رضایی در مورد بمب گذاری حول یک پاسگاه در حوالی تهران وی اظهار داشته بمب را یک عابر بواسطه کنجکاوی اش بر می دارد و او که در نزدیکی پاسگاه در انتظار انفجار آن است هیچ اقدامی برای خنثی ساختن آن در دست عابر نمی کند و بمب منفجر می شود.

مجاهدین کراراً در دفاعیات خود از اجتناب ناپذیر بودن تلفات جانی و مالی شهروندان در جریان عملیات نظامی تأکید کرده اند ، با نگاهی اجمالی به تلفات جانی شهروندان عادی و حتی اظهارات اعضای سازمان در دادگاه رژیم شاه در دفاع از اقداماتی که منجر به خسارت جانی و مالی به شهروندان عادی شده به بی اطلاعی شاهشوندی در این مورد به خصوص و موارد مشابه که به آن اشاره می شود پی می بریم. به عنوان مثال یکی از اعضای سازمان در جریان محاکمه خود می گوید:

" تا به حال عملیات نظامی فراوانی انجام شده است که ممکن است لطماتی در این میان به جان و مال مردم وارد شده باشد . ولی بالاخره مبارزه است و هر کس در آن سهیم است . همان طور که ما جان خود را و همه چیز خود را در راه انقلاب فدا می کنیم مردم هم طبیعتاً ممکن است در این راه چیزهایی از دست بدهند."

(ر.ک.یه، اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران ،دفاعیات، انتشارات سازمان مجاهدین خلق ص ۸۲)